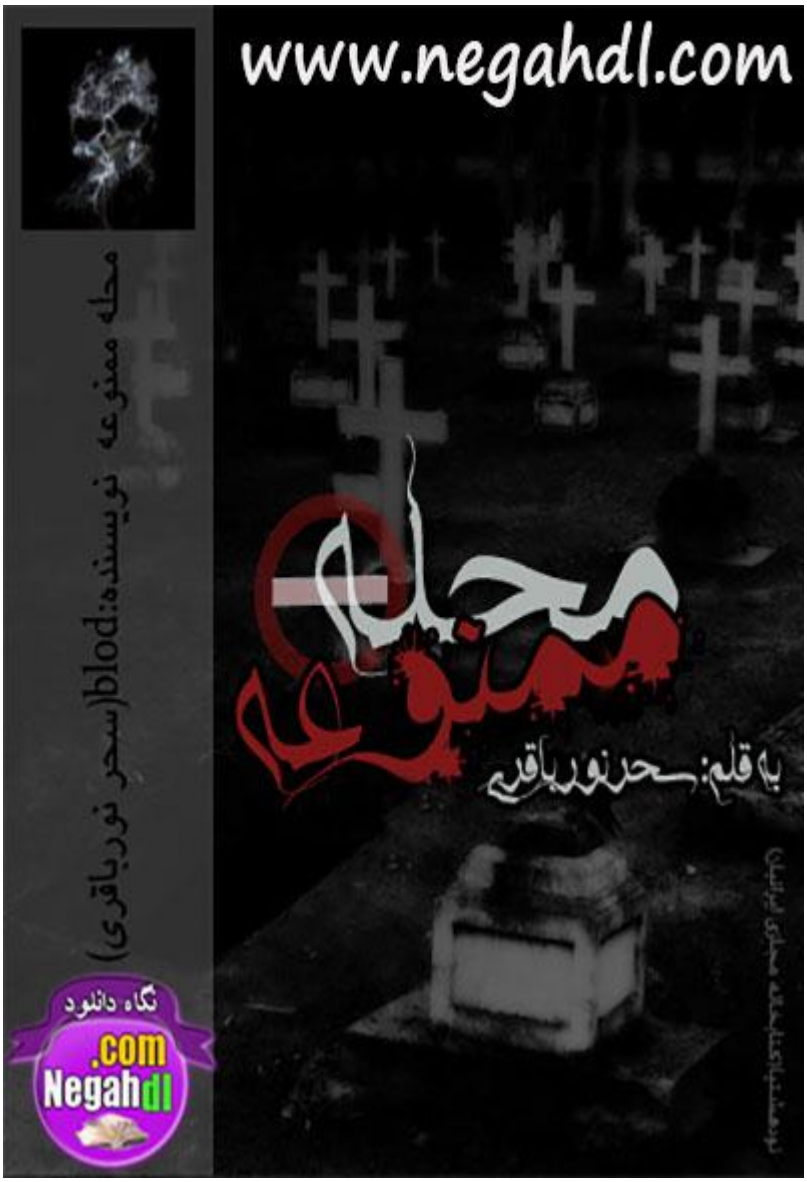
نگاه دانلود
www.negahdl.com

رمان محله ممنوعه | blod کاربر انجمن نودهشتیا



این کتاب درسایت نگاه دانلود آماده شده است

www.negahdl.com

جلد اول

شخصیت ها:

۱-حسام: اصلی ترین شخصیت داستان که تمام اتفاقا برای اون میوفته و دانشجوی دانشگاه هنره.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

۲-سام: برادر حسام که اول رمان اصلا کاری بهش نداریم اما اونم وسطای رمان یه جورایی وارد ماجرا میشه.

۳-سحر: یه جورایی اینم شخصیت اصلیه.

٤-سیاوش و علی و فرید: دوست و هم دانشگاهی حسام ان.

٥-با بقیه شخصیت ها خودتون باید اشنا بشید...

ژانر:

همون طور که خودتونم فهمیدید تخیلی- ترسناک- راز الود- کمی طنز- هیجان انگیز- کمی عاشقانه

گروه رمان:

طرفداران رمان ترسناک"محله ممنوعه" به قلم blod(سحر)

به نام خدا

-حسام بیدار شو. صبح شده.

بازم شروع شد. خوبیش اینه که نیومد تو اتاق جیغ بزنه. بی حوصله از اتاق خارج شدم.تو پله ها سام وسیما رو دیدم که دارن با هم بحث میکنن. اصلا حال و حوصله رو به رو شدن باهاشون رو نداشتم. مخصوصا سیما رو. بازم سام قابل تحمل تره. رفتم تو اشپزخونه. مامان سفره رو چیده بود.

-سلام.

-سلام. چه عجب بیدار شدی. میذاشتی واسه ناهار میومدی.

ترجیح دادم چیزی نگم و خودمو با لیوان نسکافه ی توی دستم مشغول کردم. سیما وارد اشپزخونه شد و با صدای فوق العاده لوسش گفت:

-سلام مامان گلم. صبح بخیر.

انگار نه انگار که حسامی هم اونجاست.به درک. بهتر. بابا رو ندیدم برا همین از مامان پرسیدم:

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-بابا کو؟

-رفته دنبال کاراش. امشب میره ماموریت.

با شنیدن این خبر نیشم باز شد و گفتم:- کی برمی گرده؟

-یه هفته دیگه.

خیلی خوشحال شدم. بابا مهندس معماره و هر چند وقت یه بار از طرف شرکتشون میره ماموریت. اون روزایی که نیست بهترین روزای عمر منه. چون نیست که هی رو اعصابم رژه بره. سیما پوزخندی زد ومشغول خوردن شد. می خواستم بزنم تو دهنش دختره ی پررو. سام هم وارد اشپزخونه شد و برای خالی نبودن عریضه یه سلامی هم به من داد.نسکافم که تموم شد خواستم از اشپزخونه خارج بشم که با صدای مامان برگشتم سمتش.

-ظهر قرار داری؟

-چطور؟

-خونه عموت دعوتیم.

-خب به من چه؟

-تو هم باید بیای.

با عصبانیت کنترل شده ای گفتم:

- چرا مثلا؟

-زشته. بابات گفت بهت بگم حتما باید بیای.

-باشه.

با عصبانیت به سمت اتاقم رفتم. اینم از شروع روزمون. موندم حضور من چه فایده ای داره جز اینکه اعصاب من و بقیه بهم بریزه. به شخصه چشم دیدنشونو ندارم. البته اونا هم هین حس رو نسبت به من دارن. تو اتاق گوشیم داشت خودشو می کشت. سیاوش بود.

-الو بنال سیا.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-سلامت کو بی ادب؟

-میام میزنم تو دهنتا.

-خوب بابا عصبی. چته؟

-ظهر قراره بریم خونه عمو اینا.

-خوب نرو.

-الاغ. اگه می تونستم که اینقدر حرص نمی خوردم. تازه بابامم هست.

-اوه. اوه. حالا چرا دانشگاه نیومدی؟

-دانشگاه؟ مگه امروز کلاس داشتیم؟

-خاک بر سرت. یعنی یادت نبود ساعت ۸:۴۵ کلاس داشتیم؟

یه نگاه به ساعت کردم. ۹:۳۰ بود.

-اسکل کردی منو؟ اگه کلاس داریم چرا تو سر کلاس نیستی؟

-دیدم جنابالی نیومدی خودمم حال و حوصله ی کلاس نداشتم گفتم بمونم تو حیاط.

-دیگه کلاس نداریم؟

-چرا ساعت ۱۰. میای؟

-اره بهتر از تو خونه موندن و تحمل مامان و سیماست.

-منتظرتم.

-فعلا.

قبل از این که چیزی بگه قطع کردم. عادتمه قبل از اینکه طرف خدافظی کنه قطع میکنم. زود لباس پوشیدم و بدون اینکه به کسی چیزی بگم از خونه خارج شدم. مطمئنا براشون مهم نیست که کجا میرم. ماشین سام تو حیاط بهم چشمک میزد اما حال نداشتم برم تو سوئیچ رو بردارم. تازه امکان داشت با مامان رو به رو بشم و کلی بهم گیر بده. کلا بیخیال ماشین شدم وپیاده راه افتادم. دانشگاه ما یکی از بهترین دانشگاه ها حساب میشه. اما موندم چیش بهترینه. تو یه محله

نگاه دانلود
www.negahdl.com

ی درب و داغونه و یه خرابه ترسناک کنارشه. استاداشم همه از دم قاطی دارن. یه سیگار روشن کردم و تو سکوت به دودش خیره شدم. سیگاری نبودم اما بعضی وقتا برا سرگرمی و در اوردن حرص بابا می کشیدم.

-سلام اقا حسام.

خدایا بدبختی بالاتر از این؟ میگن وقتی روزت بد شروع بشه تا اخرش بده. منم با دیدن فاطمه به این نتیجه رسیدم امروز روز بدیه. با بی میلی گفتم:

-سلام.

-خوب هستید؟ خانواده خوبن؟

-من که خوبم اما ازاوضاع بقیه خبر ندارم.

زد زیر خنده و گفت:

-شما خیلی شوخ طبع هستید.

جانم؟ من شوخ طبعم؟ این حرفشو زیاد جدی نگرفتم. احتمالا حواسش نبوده داره با من حرف میزنه. برای اینکه خنده اش رو تموم کنه گفتم:

-شنیدم نامزد کردید. مبارکه.

خنده اش تبدیل به یه لبخند ذوق زده شد و گفت:

-بله. شما که نیومدید. رضا خیلی دلش میخواست شما رو ببینه. امروز که میاین؟

-بله مجبورم. ببخشید من دیرم شده. فعلا.

بعد سریع جیم شدم. از تصور ازدواج فاطمه خندم می گرفت. فاطمه خیلی بچه بود. اون قدرا هم که فک میکردم دیدن فاطمه بد نبود. حداقل باعث شد کلی بخندم. به دانشگاه که رسیدم سیاوش و فرید و علی رو تو حیاط دیدم. ظاهرا کلاس تموم شده بود. یه نگاه به ساعت کردم. کلاس بعدی هم یه ده دقیقه دیگه شروع میشد.

رفتم طرفشون. قبل از اینکه چیزی بگم فرید گفت:

-به اقا حسام. شما کجا اینجا کجا؟ راه گم کردید جناب؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-سلام. خفه فرید.

هر موقع فرید رو می بینم خنده ام میگیره. اخه وقتی میگم فرید تو ذهنم یه ادم هیکلی نقش میبنده. اما این فرید ما عین چوب شور میمونه. لاغر و دارز. طبق معمول داشتم به فرید می خندیدم که زد تو سر و گفت:

-مرض. به چی میخندی؟

صادقانه جواب دادم:- به تو.

-من کجام خنده داره؟

-هیچی تو به مخت فشار نیار.

سیاوش:- بچه ها میدونید جلسه ی بعد امتحان داریم؟

فرید:- جون من؟ من که جزوه ندارم.

علی:-منم جزوه ام کامل نیست.

من:- اصلا جزوه چیه؟

سیاوش:- بچه ها اونجا رو.

به طرفی که اشاره می کرد نگاه کردیم. چند تا دختر رو یکی از نیمکت ها نشسته بودن و گه گاه بلند بلند می خندیدند. رو به سیا گفتم:

-خب. دیدیم. چیه مگه؟ چند تا دخترن دیگه.

-خاک بر سر. من چی کار به دخترا دارم؟

فرید:- پ چرا اونا رو نشون دادی؟

-بابا اون جزوه ی تو دستشون رو میگم. دوباره همه به دخترا نگاه کردیم. تو دست یکیشون یه جزوه ی کلفت بود.

علی:- از قطرش معلومه که خیلی نکته به نکته یادداشت کرده. کاش میشد ازشون بگیریمش.

سیا یه لبخند شیطنت امیز زد و گفت:-اون با من.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

من:- چیکار میخوای بکنی احمق؟

-صبر داشته باش برادر من.

بعد از ما جدا شد و به سمت دخترا رفت. با نزدیک شدن سیا به دخترا اونا ساکت شدن و اونو نگاه کردن. چند دقیقه سیا باهاشون حرف زد که به خاطر دوری از ما صداشونو نمیشنیدیم. اون دختره که جزوه دستش بود با عشوه ای حال به هم زن اونو دست سیا داد. سیا هم سر خوشانه برگشت پیش ما.

سیا:- خدایی حال کردین؟ فک کنم رکورد مخ زنی رو تو دنیا زدم. دقیقا ۳دقیقه و۲٤ثانیه.

من:- خف بمیر بابا. بده من اون جزوه رو.

سیا جزوه رو پشتش برد و با حالت بچگونه ای گفت:-مال خودمه. خودم گرفتم.

میخواستم به زور جزوه رو ازش بگیرم که با شنیدن صدا ی فرید این کار رو به زمان دیگه ای موکول کردم.:

-بچه ها بریم الان کلاس شروع میشه.

راه افتادیم سمت کلاس. از سیا پرسیدم:

-الان با کی کلاس داریم؟

یه جوری نگام کرد که گفتم الان پامیشه سیاه وکبودم میکنه.

سیا:- یعنی تو حتی زحمت دیدن برنامه ات رو به خودت ندادی؟

-من که سالی یه بار میام دانشگاه چه فایده ای داره برنامه ام رو حفظ کنم؟

سیا سرشو با تاسف تکون داد و گفت:- استاد حکمتی.

هرچی به مغزم فشار میوردم این استاد حکمتی رو یادم نمیومد. رفتیم تو کلاس و ردیف اخر نشستیم. رو به بچه ها گفتم:-بچه ها من خسته شدم.

سیا:- از چه نظر؟

-دیگه نمیتون مامان وسیما وبابا رو تحمل کنم.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

علی:- میخوای چیکار کنی؟

-تصمیم دارم یه خونه برا خودم بگیرم.

فرید:- با کدوم پول؟

-نمیدونم باید از بابام کمک بگیرم. مطمئنا وقتی بفهمن میخوام از اونجا برم ذوق مرگ شن.

سیا:- تصمیم با خودته اما....

با اومدن استاد حرف سیا نصفه موند. خروس بی محل که میگن اینه ها. اهان. حالا استاد حکمتی رو یادم اومد. استاد پیر و مهربونی بود. وقتی حرف میزد ادم خوابش میگرفت. سر امتحانا هم یه کتاب میگرفت دستش و کاری به کار ما نداشت. ما هم تا میشد تقلب می کردیم.استاد داشت واسه خودش حرف میزد و درس میداد. شرط میبندم که یه نفر هم به حرفاش گوش نمی کرد. بعضیا در و دیوار رو نگاه می کردن. بعضی ها هم سرشون توگوشیشون بود. منم از بس نیومده بودم دانشگاه نمیفهمیدم استاد داره درمورد چی حرف میزنه.سرمو به طرف پنجره برگردوندم. حاضرم قسم بخورم که یکی داشت از پشت پنجره منو نگاه می کرد و وقتی من سرمو به سمت پنجره برگردوندم ، سرشو دزدید. بیخیال شاید توهم زدم. بعد از اون کلاس کسالت اور با بچه ها رفتیم تو حیاط و رو یه نیمکت نشستیم.

فرید:-حسام تو کلاس چی میگفتی؟

-گفتم میخوام با کمک بابام یه خونه بخرم.

علی:- باباتم حتما کمک کرد.

سیا:-یعنی تحمل شرایط خونتون اینقدر سخته که میخوای تنهایی زندگی کنی؟

-اره واقعا دارم از دست مامانمینا دیوونه میشم.

دیگه بچه ها در این باره حرفی نزدن. علی قرار بود برا چند ماه بره اصفهان پیش عموش تا کمک حالش باشه. یکم دیگه پیششون موندم و بعدبه سمت خونه راه افتادم. از کنار مخروبه ی کنار دانشگاه که رد میشدم حس کنجکاوی قلقلکم داد که یه سرکی تو اون مخروبه بکشم. یه چند باری سرکی تو حیاطش کشیدم اما هیچ وقت جرئت نکردم واردش بشم. اما اینبار یه حسی وادارم می کرد برم تو مخروبه. منم که فضول. اهل محل میگفتن اینجا یه جن یا یه همچین

نگاه دانلود
www.negahdl.com

موجودی زندگی میکنه. من که تا به حال تو عمرم همچین چیزی ندیدم. اما حقیقتش دوست دارم یه بار هم که شده باهاش رو به رو بشم. میدونم دیوونگی محضه اما چه میشه کرد؟ اهسته از در اهنی زنگ زده گذشتم و وارد شدم.

یه ساختمون نیمه کاره پیش روم بود... از روی تپه ی خاکی که دم در بود گذشتم و تا وسطای حیاط رفتم...حیاط بزرگی نبود اما پر از درختای خشکیده بود که مانع از عبور نور به داخل حیاط می شدن... همه جا ساکت بود و گه گاهی باد پنجره ی شکسته ی خونه رو باز و بسته می کرد که صدای بدی تولید می شد... اروم اروم وارد ساختمون شدم... خونه بر خلاف حیاطش خیلی بزرگ بود...البته یه تعمییر اساسی می خواست تا قابل زندگی بشه...

خواستم قدم اول رو بردارم که صدای شکستن شیشه رو از سمت راستم شنیدم... به سرعت اون سمت رو نگاه کردم... هیچ شیشه خرده ای نبود... راستش ترسیده بودم اما خودمو نباختم... دو رو اطرافمو نگاه کردم که یه دفعه احساس کردم یه چیز سیاه رنگی از کنارم رد شد و به اتاق بغلی رفت... با دقت که نگاه کردم چیزی ندیدم... دیگه کم کم داشتم خودمو خیس می کردم... فضای این خونه عصبیم می کرد... با یه تصمیم ناگهانی به سمت در برگشتم که قبل از رسیدن من به در خود به خود بسته شد...

دویدم سمت در و چند بار دستگیره رو بالا پایین کردم... لعنتی باز نمی شد... انگار قفل بود... صدای قدم های سنگین شخصی رو از پشت سرم شنیدم... صدای قدماش طوری بود که حدس زدم داره یه پاش رو روی زمین می کشه... جرئت نداشتم برگردم و پست سرم رو نگاه کنم...مطمئن بودم که اگه چیز ناخوشایندی ببینم روانی میشم... خدا رو چه دیدی شاید هم درجا تموم کردم...

صدای پچپچ ارومی هم از فاصله ی دور تر می شنیدم... یه بار دیگه شانسمو امتحان کردم و دستگیره رو پایین کشیدم... وقتی در باز شد نزدیک بود از خوشحالی گریه ام بگیره... بدون اینکه نگاهی به پشت سرم بکنم از اون خونه زدم بیرون... اینقدر عجله داشتم و از ترس دست و پاهام میلرزید که دو بار تو حیاط با مخ افتادم زمین...

کل مسیر رو تا خونه دویدم. اصلا دوست نداشتم بایستم. وقتی رسیدم خونه محکم کوبیدم به در. مغزم درست کار نمی کرد و حواسم نبود که زنگ ایفون رو بزنم. سام در رو باز کرد و کمکم کرد

نگاه دانلود
www.negahdl.com

بیام تو خونه. رو تخت تو حیاط ولو شدم. قلبم تند تند میزد و صد در صد رنگم هم پریده بود. یکی نیست بگه اخه پسر مگه مغز خر خوردی که تنهایی پا شدی رفتی اونجا؟

تو اون لحظه فقط به این فک می کردم اون صدای پا مال کی بود. اخه هیچکس جرئت وارد شدن به اون مخروبه رو نداره و جز من کله خر کسی اونجا نبود. هی نفس عمیق می کشیدم تا حالم بهتر شه اما بهتر که نشد هیچ بدتر هم شد. مامان هم اومده بود تو حیاط. برای اولین بار تو عمرم نگرانی مامان رو نسبت به خودم میدیدم. البته این ابراز نگرانی در همین چند جمله خلاصه می شد:

« چی شده؟»« حالت خوبه؟»

من کشته مرده ی این ابراز احساساتم. گاهی وقتا هم زیر لب می گفت:

-حالا من جوابشونو چی بدم؟

همچین با عجز این جمله رو می گفت که انگار داره در مورد یه جانی خونخوار حرف میزنه. سیما هم که عین خیالش نبود و منو ادم هم حساب نکرد. ادم که زیاده باید بگم منو پشه هم حساب نکرد. اما داداش گلم خیلی نگران بود. مدام باهام حرف می زد تا بفهمه چی شده و هی اب قند میریخت تو حلقوم من بدبخت. حالم که بهتر شد بدون جواب دادن به هیچکدوم از سوالای سام رفتم تو اتاقم.یه زنگ به سیا زدم و همه چیز رو براش تعریف کردم.

سیا:- خاک بر سرت کنن خره. اخه مگه خلی که همچین کاری کردی؟ من شنیدم بعضی ها زنده از اونجا بیرون نیومدن. اونوقت توی بیشعور تنهایی رفتی اونجا.

-واقعا شانس اوردم. داشتم از ترس میمردم سیا.

-همین دیگه. تو که دل و جرئت این کارا رو نداری چرا همچین کاری می کنی که به گه خوردن بیوفتی؟

-خب حالا. تو هم وقت گیر اوردیا. من حالم خوش نیست تو هم هی فحش بده.

-خب حقته دیگه. راستی بیا یه دفعه با هم بریم من اونجا رو ببینم.

-برو گمشو. من بمیرمم اونجا نمیرم. تو که....

با صدای داد مامان حرفم نصفه موند. داشت از پایین داد میزد:

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-حســـــام.حســـــــام. بیا بابات اومده.

سیا:-هوی حسام مردی؟

-سیا بدبخت شدم.

-چی شده مگه؟

-بابا اومده.

-چی چی اورده.

-چرت و پرت نگو سیا. بگو من الان چه خاکی تو سرم بریزم؟ به خدا اگه بخواد در مورد اتفاق الان تیکه بندازه جوابشو میدم.

-رس.

-ها؟ چی میگی سیا حالت خوبه؟

-میگی چه خاکی تو سرم بریزم منم میگم خاک رس.

-برو گمشو مسخره.

-کاری نمی خواد بکنی. فقط عین یه پسر خوب میری پایین و سلام می کنی. هر چی هم بابات گفت سکوت می کنی. جان تو حسام تمام وسایل کمک اولیه ام ته کشیده. اینقدر که تو از بابات کتک می خوری و من پانسمانت می کنم.

باز صدای مامان اومد. من دلم واسه اون حنجره ی بدبختش سوخت که الان داره پارش میکنه.

مامان:-حســـــــام.

من:-اوه.اوه. سیا من رفتم دیگه. اگه دو دقیقه دیرتر برسم حکم قتلم صادر شده. فعلا.

قطع کردم و بدو خودمو رسوندم به سالن. بابا رو مبل دونفره نشسته بود که تقریبا کل مبل و اشغال کرده بود. سعی کردم همونطوری که سیا می گفت رفتار کنم. یه سلام بلند گفتم که در کمال تعجب بابا جوابمو داد.

یعنی فک کنم دوتا شاخ گنده رو سرم در اومد. با تعجب کنار سام نشستم و در گوشش گفتم:

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-خبریه؟

سام:-نمیدونم والا. منم مثه تو بی خبرم.

کلا بابا عادت داشت طوری با من رفتار کنه که یا اصلا وجود ندارم یا ارث باباشو خوردم. جواب سلام دادنش باعث تعجب همه ما شده بود. بابا سرفه ای کرد تا توجه همه رو جلب کنه.

-پاشید سریع حاضرشید که بریم و دیر نرسیم. در ضمن یه لباس ابرومند بپوشید.

در حین حرف زدن هی به من لبخند میزد. دیگه نزدیک بود از تعجب پس بیوفتم. سام هم مثه من متعجب بود. با سام رفتیم بالا. در گوشم گفت:

-من اصلا احساس خوبی ندارم حسام. حواست به رفتارت باشه. با بابا دعوا راه نندازیا.

بی حرف رفتم تو اتاقم.صد در صد مطئن بودم امروز یه دعوای حسابی را میوفته. مگه میشه بابا و مامان و بقیه فامیل وقتی من کنارشون بودم تیکه نندازن؟ مگه میشه منم جوابشونو ندم؟ در نتیجه یه دعوای حسابی راه میوفته. در کمدمو باز کردم. حلا اگه بابا نمی گفت لباس ابرومند بپوشید من قصد داشتم زیرپیرهن و بیژامه بپوشم. با اکراه کت و شلوارمو از تو کمد برداشتم و پوشیدم. واقعا به معنای کامل کلمه از کت شلوار متنفر بودم و کم پیش میومد کت و شلوار بپوشم. جلوی اینه موهامو مرتب کردم و عطر مورد علاقه ام هم رو خودم خالی کردم. به قول سیا باهاش دوش گرفتم. از اتاق رفتم بیرون و پله ها رو دوتا یکی اومدم پایین. همه حاضر و اماده تو سالن نشسته بودن و فقط سیما بینشون نبود. موندم این دخترا برای حاضر شدن چیکار می کنن که اینقدر طول می کشه. بعد یه ساعت خانوم تشریف فرما شدن و از خونه زدیم بیرن. میگم یه ساعت یعنی یه ساعتا. زود پریدم پشت فرمون و سام هم کنارم نشست.

بابا:-سام توچرا رانندگی نمی کنی؟

این سوالش برام تعجب برانگیز نبود. بابا دست فرمون منو قبول نداشت وهمیشه میگفت اگه من پشت فرمون بشینم باید فاتحه ی بقیه رو بخونیم.

سام:-یکم پام درد می کنه.

بابا دیگه اعتراضی نکرد و همین بازم منو متعجب کرد. یا بابا یه چیزیش شده یا من دارم خواب می بینم. از این دو حالت که خارج نیست. اما مامان مخ همه مونو خورد از بس در مورد پای سام سوال پرسید و ابراز نگرانی کرد. ماشین رو روشن کردم و راه افتادم. عجیب هوس سیگار کرده

نگاه دانلود
www.negahdl.com

بودم اما با وجود بابا و مامان کلا فراموشش کردم.سکوت بدی تو ماشین بود و داشت عصبیم می کرد. ضبط رو روشن کردم. چند لحظه بعد صدای موسیقی سنتی تو ماشین پخش شد. خواستم ردش کنم که بابا نذاشت. با خودم گفتم همین یه دونه اس دیگه الان تموم میشه. اما وقتی تموم شد یکی دیگه شروع شد. از کارم پشیمون شدم. سکوت بهتر از این بود.بعد نیم ساعت رسیدیم خونه عموواینا. هیچ ماشینی دم در نبود و این نشون میداد ما زود تر از بقیه رسیدیم. زن عموی حال بهم زنم به استقبالمون اومد.اومد طرفم و به گرمی گفت:

-خوبی حسام جان؟ خوش اومدی.

پوزخندی زدم و بی توجه از جلوش رد شدم. امروز همه یه چیزیشون میشه. اون از بابا اینم از زن عمو که تا دیروز به زور جواب سلاممو بهم میداد. حالا اومد میگه خوش اومدی. کنار هادی پسر عموم ، نشستم.درسته کلا پسر مزخرفیه و باهاش حال نمی کنم اما فعلا بهترین جای ممکن کنار هادی بود. ساکت یه جا نشسته بودم که یهو زن عمو پرسید:

-چه خبرا حسام جان؟

ای درد و حسام جان.

-سلامتی.

-کم پیدایی.

-سرم شلوغ بوده.

بابا پوزخند صداداری زد. حتما پیش خودش داره میگه تو که بیکار و بیعار تو خونه ول می چرخی. کجا سرت شلوغه؟ این زن عمو هم که ول کن ماجرا نیست.

زن عمو:-الان چیکارا می کنی؟ کار داری؟

یه لحظه احساس کردم وسط مراسم خواستگاری ام.

-من هنوز درسم تموم نشده که دنبال کار باشم.

عمو یه دفعه داد زد:

-زهرا جان چای بیار.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

زهرا خواهر فاطمه و هادیه. خدا میدونه چقدر از این دختر نفرت دارم. زهرا با یه سینی چای و در حالی که یه چادر سفید گل گلی سرش بود وارد سالن شد. واقعا فک کنم تو یه مراسم خواستگاری ام. اما کی از کی؟ شاید سام. یه نگاه به سام انداختم. پس چرا به من چیزی نگفت؟ لب به چای نزدم چون اصلا به مذاقم خوش نمیاد. حوصله ام سر رفته بود و دوست داشتم هر چه زودتر این بساط خواستگاری شونو جمع کنن. دلم برا سام میسوخت که قرار بود با زهرا ازدواج کنه و داماد عموانا بشه. بیچاره. چند دقیقه بعد عمو رو به زهرا گفت:

-زهرا جان با حسام برد تو اتاق حرفاتونو بزنید.

ها؟!! یعنی این مراسم خواستگاری من از زهراست؟ من بمیرم هم همچین غلطی نمی کنم. حاضرم تو اون مخروبه زندگی کنم اما با زهرا ازدواج نکنم

یه نگاه خشمگین به بابا انداختم و به اجبار دنبال زهرا راه افتادم. تنفرم از زهرا به خاطر اینه که پشت اون چادر هر غلطی دلش میخواد میکنه. زهرا در یه اتاق رو باز کرد و وارد شد. پشت سرش رفتم تو و ر رو باز گذاشتم. نشستم رو تخت و منتظر به زهرا که رو صندلی رو به روی من نشسته بود چشم دوختم. سرشو پایین انداخت.

-خب.

سرشو با تعجب بالا گرفت و گفت:- خب؟

-به نظر شما ما چرا الان اینجاییم؟

-خب شما اومدید خواستگاری و...

-ببخشید. ببخشید. همین الان یه نکته ای رو بهتون بگم. من خواستگاری هیچ احدالناسی نیومدم.

-پس الان اینجا چیکار می کنید؟

-من هیچ اطلاعی از این مراسم مسخره نداشتم. وگرنه صد سال سیاه پامو اینجا نمی ذاشتم. اگه یه درصد هم فرض کنیم بخوام ازدواج کنم مطمئن باشید اون شخص شما نیستید.

زهرا با عصبانیت به من خیره شد. با خونسردی که بیشتر حرصشو در میورد گفتم:

-من همین الان از اینجا میرم. شما هم لطف کنید به پدر و مادرتون بگید ما به تفاهم نرسیدیم. وگرنه...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

بقیه حرفمو خوردم و از اتاق بیرون زدم. واقعا بابا و عمو چه فکری کردن که میخوان من و زهرا با هم ازدواج کنیم؟ رفتم پیش بقیه و گفتم:

-من دارم میرم. فعلا.

بدون توجه به نگاه های تهدید امیز بابا و اشاره های مامان از خونه خارج شدم. یه سیگار روشن کردم و پیاده به سمت خونه سیا راه افتادم. تنها جایی که می تونم ارامش داشته باشم خونه سیاست. مامان سیا تو شهرستان با دخترش و برادرش زندگی می کنه . باباشم ۵سال پیش در اثر سکته قلبی فوت می کنه. خونه سیا تو منطقه ی متوسط تهرانه. بارها و بارها ازم خواسته باهاش هم خونه شم اما اگه من بخوام خونه مجردی بگیرم ترجیح میدم تنها باشم. تازه دلیل خوب رفتار کردن های بابا و زن عمو رو میفهمم. اعصابم حصابی خورد بود و تند تند سیگار روشن میکردم.خونه ی سیا که رسیدم دستمو گذاشتم رو زنگ و بر نداشتم. در عرض دو ثانیه در باز شد.

سیا:- هوی. چته الاغ. چرا عین روانی ها زنگ میزنی؟

بدون حرف زدمش کنار و رفتم تو خونه. فریدم تو هال نشسته بود. یه نگاه به فرید کردم و بدون اینکه جواب سلامشو بدم خودمو رو یه مبل پرت کردم.

سیا:- چی شده حسام؟ چته؟ مگه قرار نبود برید خونه عموت؟ اینجا چیکار می کنی؟ با بابات دعوات شده؟

همین جوری پشت سر هم سوال می پرسید و فرصت جواب دادن به من نمی داد.

-امون بده منم جواب بدم. بله رفتیم خونه عموم اما مثه اینکه مراسم خواستگاری برگزار کرده بودن.

فرید:- کی از کی؟

با حرص گفتم:- من از زهرا.

یه دفعه سیا زد زیر خنده. همچین قهقهه میزد که دلم می خواست با پشت دست بکوبم تو دهنش. با عصبانیت رو به سیا غریدم:

-مرض. ببند نیشتو. سیا به خدا جفت پا میام تو حلقتا.

به زور خودشو جمع و جور کرد و گفت:

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-فک کن این دوتا با هم ازدواج کنن. هر روز تو خونه شون جنگ جهانیه.

خودشو نتونست کنترل کنه و دوباره زد زیر خنده. فریدم از خنده قرمز شده بود اما از ترس من نمی خندید. اخه من وقتی عصبی ام دیگه دوست و اشنا حالیم نمیشه. همه رو یه جا له و لورده می کنم. رو به فرید گفتم:

-به خودت فشار نیار. راحت بخند.

بعد از این حرفم از خنده منفجر شد. با دیدن خنده اونا منم خندم گرفت. واقعا تصور ازدواج من و اون ایکبیری خنده داره. بعد از اینکه خوب خنده هامونو کردیم سیا گفت:

-کی با یه دست بازی موافقه؟

من برای اینکه حال و هوام عوض شه با اشتیاق گفتم:

-ایول سیا. من پایه ام.

فریدم سری به نشونه موافقت تکون داد. سیا دست به کار شد وps3 شو وصل کرد. تا شب پای ps3 نشسته بودیم و بازی می کردیم. چشمام قرمز شده بود و ناجور می سوخت. گوشیمو که برداشتم شاخ در اوردم. ۴۳میس از مامان وبابا. ۲۷ میس از سام داشتم.پس فاتحه ام خونده اس. همون موقع صدای زنگ گوشیم بلند شد. بابا بود.بلند گفتم:

-بچه ها فاتحه مو بخونید که عزرائیل زنگ زده.

بعد جواب دادم. قبل از گفتن هر حرفی از طرف من صدای داد بابا تو گوشم پیچید:

-کدوم گوری رفتی یه دفعه ای هاااا؟

همچین داد میزد که مجبور شدم گوشی رو ۲متر از گوشم فاصله بدم. با ارامش جواب دادم:

-انتظار دارید تو مراسمی که روحمم ازش خبر نداشت بمونم؟ والا قدیما هم دخترا رو به زور شوهر میدادن نه پسرا رو.

-حسام کجایی دارم بهت میگم؟

-خونه سیاوش. الان کار دارم. باید برم. فعلا.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

سریع قطع کردم. برای اولین بار تو عمرم جواب بابا رو دادم. اونم فقط به خاطر اینکه پشت تلفن بود. رو در رو که از این جربزه ها ندارم. می ترسیدم شب برم خونه. معلوم نبود بابا ساعت چند میره ماموریت. صد در صد اگه بابا منو ببینه جنازه مم به دست دیگران نمیرسه. تصمیم گرفتم شب خونه سیا بمونم که اونم از خدا خواسته قبول کرد. از عکس العمل بابا می ترسیدم. نکنه پاشه بیاد اینجا. اونوقت چه گِلی به سرم بگیرم؟ فرید از جاش بلند شد و گفت:

-من دیگه باید برم.

سیا:-کجا؟

-بدرقه ی علی. شما نمیاین؟

من از خدا خواسته از جا پریدم . گفتم:- منم میام.

اینطوری احتمال اینکه اگه بابا بیاد اینجا و باهاش رو در رو بشم و اونم خفه ام کنه کمتره.

سیا:-پس صبر کنید منم لباس بپوشم.

بعد ۵دقیقه سیا با یه تیپ خفن اومد تو هال.

فرید:- بابا ایول. یادم باشه زنگ بزم ۱۱۵ دنبالت راه بیوفته.

من:- تو ۵دقیقه چطوری همچین مدل موی باحالی درست کردی؟

سیا بادی به غب غب انداخت و با غرور گفت:

- ما اینیم دیگه.

خندم گرفته بود همچین ژست گرفته بود که ادم فک می کرد چه کار شاقی کرده.

سیا:- مرض. ببند نیشتو.

اصلا اهمیتی به حرفش ندادم و گفتم:

- بریم که دیر میشه.

پشت سر هم از خونه خارج شدیم. سرم پایین بود و داشتم به کفشام نگاه می کردم. خاکی شده بود. سیا یهو ایستاد و منم به شدت بهش خوردم. حالا نه به شدت.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

من:- هو. الاغ چته یهو وایمیستی؟ نمیتونی...

وقتی دیدم مات به یه نقطه خیره شده ادامه حرفمو خوردم و یه دونه پس گردنی بهش زدم.

-حواست کجاست؟

بدون اینکه به من نگاه کنه یا پلک بزنه گفت:

- بدبخت شدم حسام.

-برای چی؟

-داره میاد. منو یه جا مخفی کن.

همچین با ترس و لرز حرف میزد که گفتم حتما یه هیولایی خون اشامی چیزی دیده. برگشتم و به اونجایی که سیا نگاه می کرد نگاه کردم تا این هیولایی که سیا رو ترسونده ببینم. وقتی چشمم به اون نقطه افتاد حق رو به سیا دادم. یه دختر چاق که اندام فوق العاده افتضاحی داشت و مانتوی کوتاه و تنگی با یه شلوار جذب پوشیده بود اونجا ایستاده بود. موهاش کوتاه کوتاه بود و شالشم دو گردنش انداخته بود. موندم با چه اعتماد به نفسی این لباسارو پوشیده بود. صورتشم که هیچی. انگار بوم نقاشی بود. چیز ترسناک تو اون دختر تضاد بین اجزای صورتش بود. چشماش اینقدر ریز بود که فقط دوتا خط دیده میشد. دماغم عملی و فقط دو تا سوراخ دماغ داشت. لباشم پروتز کرده بود. هر کدومش اندازه بازوی من بود. اومد جلو من و سیا ایستاد. این فرید گور به گوری هم که معلوم نیست کجا رفت. دختره با لحن پر عشوه ای گفت:

-سلام سیسی. چطوری؟ از دیدنت خیلی خوشحالم.

(منم که کلا ادم نیستم.)

سیا با بی حوصلگی گفت:- برعکس تو من اصلا از دیدنت خوشحال نشدم.

-اوه سیسی. فردا تو ویلای بابا مهمونیه. گفت بهت بگم حتما بیای. ساعت۸. بای سیسی.

بعد بوسیدن گونه ی سیا رفت.

با شیطنت گفتم:- نمی دونستم اسم مستعار داری. سیسی. چه با ابهته.

-سر به سرم نذار که حوصله شو ندارم.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-بی اعصاب.

خیلی دلم میخواست بدونم این دختره کی بود که سیا اینطوری باهاش رفتار کرد. اخه سیا به قول خودش احترام خاصی برای دختر خانوما قائل بود. با دیدن چهره ی عصبی سیا تصمیم گرفتم در این مورد سوالی نپرسم. حتی جرئت نکردم سرفه کنم تا خارش گلوم از بین بره. اخه خیلی میسوخت.

فرید از غیب ظاهر شد و گفت:

- بیاید دیگه دیر شد. من حواسم نبود شما ایستادید. تا سر کوچه رفتم.

سیا بدون هیچ حرفی راه افتاد.فرید با سر بهم گفت چشه. منم با اشاره بهش فهموندم که بعدا بهش میگم. سوار ابوقراضه فرید شدیم و حرکت کردیم. تو راه منو فرید سعی می کردیم سیا رو از اون حالت عصبانی خارج کنیم و به حرف بیاریم که با دادی که سرمون زد عین دوتا بچه حرف گوش کن ساکت شدیم.

فرید:-رسیدیم.

من:-اوناهاش. علی اونجا ایستاده.

همه به سمت علی دویدیم. البته سیا با قدم های اروم بعد یه ساعت تاخیر به ما رسید.

علی:-به. سلام رفقا. چطورید؟

فرید:- ماخوبیم اما سیاوش رو فک نکنم.

علی:-چرا؟ چته سیا؟

سیا:-هیچی.

لحن عصبی سیا باعث شد دیگه حرفی نزنیم. بعد چند دقیقه سکوت شماره پرواز علی اعلام شد. علی دسته ی چمدونشو گرفت وگفت:

-من رفتم دیگه.خوبی بدی دیدید حلال کنید. مواظب خودتونم باشید. کار بد و شیطونی هم نکنید. درساتونم خوب بخونید.

فرید:-چشم. امر دیگه پدربزرگ؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

علی فکری کرد و گفت:- نه دیگه. فعلا چیزی یادم نمیاد. اگه چیزی یادم اومد زنگ میزنم نوه های گلم.

-برو بابا. خدافظ.

من:-شرت کم. بری دیگه بر نگردی.

فرید:-ایشا الله.

علی:-بی شعورا.

بعد از رفتن علی ما هم از فرودگاه خارج شدیم. سیا بعد از رفتن اون دختر حسابی قاطی بود. منم کاری به کارش نداشتم تا بعدا که حالش خوب بود سوال جوابش کنم. وقتی به خونه سیا رسیدیم دیدم یه مرد با عصبانیت به در خونه مشت میزنه. دقت کردم و دیدم اون مرد کسی نیست جز پدر بنده. از ترس عرق سردی رو پیشونیم نشست. هنوز که هنوزه عین چی از بابام میترسم. پشت تیر برق قایم شدیم. فرید هول هولی از ما خدافظی کرد و در رفت. اخه بابا کلا با دوستای من مشکل داره. بابا بعد نیم ساعت با عصبانیت لگدی به در زد و بعد از اینکه به این نتیجه رسید که ما خونه نیستیم رفت. من و سیا هم سریع وارد خونه شدیم. حال سیا بهتر شده بود و منم فرصت رو مناسب دیدم.

من:-سیا؟

-بگو.

-اون دختره کی بود؟

-اسمش زهره اس.

-با تو چی کار داشت؟

-خودت که دیدی. برای مهمونی باباش منو دعوت کرد.

-میری؟

-اره دیگه. به خاطر باباش میرم.

-منم میام.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

اخمای سیا درهم رفت و فقط گفت:-باشه.

بعد به سمت اتاق رفت و در رو محکم بست. ببخشید. بست نه بهتره بگم کوبید. طوری که شیشه های خونه لرزیدن. ای خدا. اینم دوونه شد رفت. پوفی کردم و رفتم اشپزخونه و برای خودم یه نسکافه درست کردم. یه بسته نصفه بیسکوییت هم از تو کابینتا پیدا کردم و به عنوان عصرونه خوردم. معده ی بدبختم داشت سوراخ میشد. حوصله ام سر رفته بود. این سیاوش گاومیشم معلوم نیست تو اون اتاق داره چه غلطی میکنه که بیرون نمیاد. رفتم تو هال. خودمو پرت کردم رو مبل که صدای گوشیم بلند شد. گوشی رو اپن بود. فقط منتظر بود تا من یه جا بشینم بعد صداش در بیاد.به زور از جام بلند شدم و فاصله ی نیم متری بین مبل و اپن رو در عرض ۱۰ دقیقه طی کردم. با این سرعت به لاک پشت گفتم زکی. یارو پشت خط هم که بیخیال نمیشد. تلفن رو که جواب دادم صدای اعصاب خرد کن سیما تو گوشم پیچید:

-سلام حسام.

-سلام. چی میخوای سیما. زود بگو که کار دارم.

-مامان گفت بهت زنگ بزنم بگم برگردی خونه.

-بابا رفت؟

-اره رفت. من نمیدونم تو که عین سگ از بابا میترسی چرا عصبانیش میکنی.

-این فضولیا به تو نیومده. سرت به کار خوت باشه. کاری نداری؟

-نه.

-پس فعلا.

بعد سریع گوشی رو قطع کردم.

گوشی رو پرت کردم رو عسلی و خودمم رو مبل ولو شدم که صداش بلند شد. فک کنم شکست.

-اخه غول تشن تو با این وزنت و با این هیکلت خجالت نمیکشی این طوری رو مبل میوفتی؟ بابا من پول دادم اونو خریدم.

سیا کی از اتاق اومد بیرون؟ چقدرم شنگول شده. غلط نکنم دوپینگ کرده.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-چیه شنگول شدی؟ تا همین دو دقیقه پیش همش پاچه می گرفتی.

-چش نداری شادی منو ببینی دیگه. کور شود هر که نتوان دید. جون به جونت کنن حسودی.

-برو بابا. کمتر چرت و پرت بگو لطفا.

-چون تو میگی چشم.

-سیا من گشنمه.

-مرتیکه پررو اخه ادم وقتی میره خونه یکی داد میزنه من گشنمه؟ خب برو گم شو خونتون اینجا چتر شدی. البته منم باهات موافقم. گشنمه.

-پس زنگ بزن یه چیزی بیارن.

-روتو برم. به سنگ پا گفتی برو من جات هستم.

همین جوری خیره خیره نگاش کردم. داشتم تصمیم می گرفتم که با مشت بزنمش یا دمپایی که گفت:

-حالا چی کوفت می کنی؟

-نخواستم. اشتهام کور شد.

-اره جان اون عمه ی فولاد زره ات. وقتی حرف از غذا میشه چه سیر باشی چه نباشی اب دهنت راه میوفته.

بعد بدون اینکه نظر منو بپرسه زنگ زد دو تا پیتزا سفارش داد.

-نظر منم میپرسیدی بد نبودا. شاید من یه چیز دیگه می خواستم.

-به من چه.

-خیلی بی ادب شدی سیا.

-به تو چه.

-الان اگه بخوام بپرسم کی غذاها رو میارن حتما میگی به تو چه نه؟

-دقیقا. به تو چه.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-زهر مار.

نیم ساعت طول کشید تا پیتزا ها برسه. من که داشتم هلاک میشدم. عین چی پریدم رو پیتزا. سیا بی حرکت نشسته بود و فقط منو نگاه می کرد. با دهن پر گفتم:

-ها؟ ادم ندیدی؟

-از بچگی ارزو داشتم یه بار یکی از اهالی قحطی زده سومالی رو از نزدیک زیارت کنم که خدا این توفیق رو تو این وقت عزیز بهم داد.

-خوب گشنمه.

-الهی خواهر نچسبت فدات شه. بخور بخور که از قدیم گفتن مال مفت خوردن داره.

-غذاتو بخور و اینقدر حرف نزن.

تو سکوت غذامونو خوردیم و جعبه هاش رو وسط هال ول کردیم. سیا دو لیوان قهوه اورد و کنار من رو مبل نشست. همین جوری بی هدف کانالای تلویزیون رو بالا پایین می کرد.

-میگم سیا. این مهمونیه مال کیه؟

-مال یه ادم پول پرست دیکتاتور.

-تو که از این ادما خوشت نمیاد چرا باهاشون میگردی؟

-یه بار این علی نفهم که ایشا الله خدا به زمین گرم بزنتش. ایشا الله داغش به دل ننه باباش بمونه. ایشا الله همین هواپیمایی که داره باهاش میره سقوط کنه از دستش راحت شیم. ایشا الله...

-کوفت. زهرمار. بقیه اش رو بگو.

-جونم برات بگه که همین علی اقا کارش پیش این یاروئه گیر می کنه و دست به دامن من میشه که چی؟ که تو راحت طرفو خر می کنی و این حرفا. اینقدر التماسم کرد که اخر سر قبول کردم که ای کاش نمی کردم. اقا من طرفو خر کردم و کار علی ردیف شد. حالا این یارو دست از سر من برنمی داره. میخواد دخترشو بندازه به من و ول کنم نیست.

-حالا دختره کیه؟

-زهره.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

اینو که گفت من ترکیدم از خنده.

-ای درد ای کوفت ای زهر مار. بمیری که به درد دیگران میخندی. ایشا الله برای خودت یه زن دایناسور پیدا میشه اونوقت این منم که به تو می خندم.

-به دعای گربه سیاهه بارون نمیاد.

-حالا می بینیم.

بعد خوردن قهوه از خونه سیا زدم بیرون و راهی خونه شدم. وارد کوچه که شدم اول چراغای قرمز و ابی توجه ام رو جلب کرد. بعد متوجه شدم که اون چراغا مال چند تا ماشین پلیسه و نکته ی بد ماجرا این بود که اونا جلو در خونه ما ایستاده بودن. همه همسایه ها هم دم در خونه جمع شده بودن. با دیدن این صحنه برای یه لحظه قلبم از کار افتاد. دستام یخ زدن و قطره های عرق از رو پیشونیم سر خوردن. دیگه معطل نکردم و تا خونه دویدم. فقط خدا خدا می کردم اشتباه فک کنم و واسه مامان و سیما و سام اتفاقی نیوفتاده باشه. تو اون لحظه حتی نگران سیما هم بودم.

به زور از بین جمعیت رد شدم و پریدم تو حیاط. یه سربازه جلومو گرفت و گفت:

-لطفا برید بیرون.

سعی کردم هلش بدم کنار اما یه اینچم تکون نخورد.

من:- بابا من مال این خونه ام. برو کنار ببینم چی شده.

از زیر دستش در رفتم و رفتم تو خونه. با دیدن سام و سیما که رو مبل نشسته بودن خیالم کمی راحت شد. یه نگاه به اطراف خونه انداختم و مامان رو کنار یه پلیسه دیدم. نفس راحتی کشیدم و رو مبل ولو شدم. تازه متوجه وضع داغون خونه شدم. تمام وسایل گوشه ای پرت شده بودن و هیچی سر جای خودش نبود. مجسمه های قیمتی و گلدون های عتیقه مامان شکسته شده بود و خرده هاش همه جا پخش بود. با تعجب رو به سام پرسیدم:

-اینجا چه خبره؟

سام:- اول سلام بعد کلام.

-سلام. اینجا چه خبره؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

مامان اومد سمت من و با تشر گفت:

-کجایی تو حسام؟

-یکی به من بگه چی شده.

مامان:- دزد اومده.

با این حرف مامان خیلی تعجب کردم.

-چی؟ حالا چیا برده؟

سیما:- هنوز معلوم نیست. ما اومدیم خونه دیدیم همه جا بهم ریخته اس. برای همین زنگ زدیم پلیس.

لبخند محوی زدم و گفتم:

- خدا رو شکر.

سیما:- خدا رو شکر که دزد اومده؟

-نه. نه. من فک کردم اتفاقی براتون افتاده. اینکه می بینم سالمید میگم خدا رو شکر.

مامان یه لبخند به من زد و دوباره رفت سراغ ماموراً که تو خونه ول می گشتن. امروز جزو یکی از گند ترین روزای زندگیم ثبت شد.حالا خوبه خودمم چیز با ارزشی ندارم که نگران باشم. نیم ساعتی طول کشید که ماموراً رفتن و جمعیت دم در متفرق شدن. معلوم شد که چیزی از وسایل خونه کم نشده. منم ایمان پیدا کردم یا یارو روانی بوده یا دنبال یه چیز خاص می گشته که پیدا نکرده. شایدم یکی از رقیبای بابا بوده و خواسته زهر چشم بگیره.

مامان:- حسام بیا کمک اینجا رو مرتب کنیم.

یه نگاه ملتمس به مامان انداختم که اخم کرد و با جدیت به جارو اشاره کرد. ای خدا. کاش همون خونه سیا می موندم. مامان عین چی از من کار کشید و من تمام مدتی که داشتم حمالی می کردم، به این فک می کردم که اگه خونه سیا می موندم، الان خواب بودم. بعد از دو ساعت تلاش بی وقفه بنده؛ یعنی فقط فقط خود بنده؛ خونه به حالت عادی برگشت. سام یه خورده کمک کرد و

نگاه دانلود
www.negahdl.com

مامانم رو کارا نظارت کرد. اما سیما نشسته بود جلو تلویزیون و فیلم نگاه می کرد. هر دو دقیقه هم میگفت:

-یواش تر. دارم فیلم نگاه می کنم.

یعنی دلم می خواست ظرف تخمه جلو روش رو تو سرش خرد کنم. بعد از اینکه کل خونه برق افتاد، مامان اجازه مرخصی داد و با خستگی چپیدم تو اتاق. سرم رو روی بالش نذاشته، بیهوش شدم.

****

-پاشو دیگه. مگه به خواب زمستونی رفتی؟ حسام پاشو.

-ای بر پدرت....

جمله امو نصفه ول کردم و بعد مکث کوتاهی گفتم:

-چته اول صبحی؟ مگه سر اوردی که اینجوری داد می زنی؟

سام لبخندی زد و با خونسردی گفت:

-سر نیاوردم. اومدم نجاتت بدم.

-از دست چی؟

-از دست چی نه. از دست کی.

-خب از دست کی؟

-از دست بابا.

عین فنر از جام پریدم و داد زدم:

-جان حسام راست میگی؟ بابا اومده؟ الان پایینه؟ اصلا چرا اومده؟

-هنوز نرسیده. ماجرای دیشب رو که شنیده، کار رو سپرده به همکارش و خودش داره میاد. زود حاضر شو و برو. هنوز سر اون تلفن از دستت شاکیه. ماشین منو بردار و از در پشتی برو.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

بدون هیچ حرفی زود دست و صورتمو شستم و لباس پوشیدم. یه کت و شلوار هم برای شب برداشتم. با اینکه از کت و شلوار حالم بهم میخوره اما فک نمی کنم لباس اسپرت برای یه مهمونی رسمی لباس مناسبی باشه. سوئیچ سام رو گرفتم و تخته گاز به سمت خونه سیا روندم.از استرس زیاد نفس نفس می زدم. اگه سام به دادم نمی رسید معلوم نبود چه سرنوشت شومی در انتظارمه.

دستمو گذاشتم رو زنگ و بر نداشتم.

-چیه؟ چه خبرته؟ اومدم.

درو که باز کرد و منو پشت در دید گفت:

-بمیری که هیچ وقت مثه ادم زنگ نمی زنی. فک کنم یه بار دیگه بیای اینجا، این زنگ می سوزه. حالا چرا نمیای تو؟ تا شب میخوای پشت در بمونی؟

-اگه جنابالی برید کنار بنده هم میام تو.

از جلو در رفت کنار و دست منم کشید و برد تو خونه. خونه ی سیا حیاط نداشت و از در ورودی مستقیم میرفتی تو هال. رو مبل کنار اشپزخونه نشستم و سیا هم رفت تو اشپزخونه.

-خوب حسام جان. کوفت میل داری یا زهرمار؟ اخه مرتیکه وقت نشناس کله سحر چرا اومدی اینجا منو هم بی خواب کردی؟ من از دست تو نباید خواب داشته باشم؟

-منم خودم از دست بابام بی خواب شدم.

دست خالی از اشپزخونه اومد بیرون و جلوی من نشست.

-بابات؟ مگه نرفته بود ماموریت؟

- ماجرای دیشب رو که شنیده، کار رو سپرده به همکارش و خودش پا شده اومده.

- ماجرای دیشب؟ چه ماجرایی؟

براش ماجرای اومدن دزد و اینکه چیزی ندزدیده رو گفتم.

-تو هم حتما می خوای یه مدت اینجا بمونی.

-اره.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-تا وقتی که بابات رضایت بده و برگرده سرکار.

-دقیقا.

-برو گمشو مگه اینجا هتله؟

با لحن مظلومی گفتم:

-سیا.

-نه.

-سیا.

-اصلا فکرشم نکن.

-سیا.

-به هیچ عنوان.

-سیا.

-عمرا.

-سیا.

-درد سیا. کوفت سیا. زهرمار سیا. حناق بگیری الهی. بمون. اوار شو رو سر من. فقط یه بار دیگه بگی سیا من میدونم و تو.

-دستت مرسی.

-ناهار چی میخوری؟

-ناهار؟ مگه ساعت چنده؟

یه نگاه چپکی به من انداخت و گفت:

-یعنی تو زحمت نگاه کردن به ساعتم به خودت ندادی؟ ساعت یکه.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-یک؟ تو تا الان خواب بودی؟ همچین به من گفتی کله سر پا شدی اومدی فک کردم ساعت هفته.

-خودت چی؟ تو هم تا همین الان خواب بودی.

-من دیشب دیر خوابیدم. راستی سیا. فک می کنی دلیل اینکه دزده فقط خونه رو بهم ریخته و هیچی نبرده چیه؟

-هر وقت دیدمش، ازش می پرسم. نگفتی. ناهار چی می خوری؟

-چی داری؟

-نیمرو، املت، تخم مرغ اب پز.

-همین؟

-ببخشید دیگه. تنوع غذا هامون به علت بی پولی کم شده.

-املت.

سیا پاشد رفت تو اشپزخونه و منم یه نگاه به اطرافم انداختم. خونه ی سیا نسبتا کوچیکه. کلا خونه ش تو یه اتاق خواب و اشپزخونه و هال خلاصه میشه. تو هالم یه تلویزیون کوچیک و سه مبل و یه فرش ٦ متری وجود داره. تنها میزی هم که تو هاله، یه میز عسلی چوبیه که خیلی محکمه. تو اتاقشم فقط یه تخت و کمد و یه میز جا گرفته. اما اشپز خونه اش بهتر و بزرگتره. تقریبا خونه ی نورگیری داره وحقیقتش من خونه ساده و کوچیک سیا رو بیشتر از خونه بزرگ و شیک خودمون دوست دارم.

صدای سیا از اشپز خونه بلند شد:

-هوی حسام. بیا ناهارتو کوفت کن.

رفتم تو اشپزخونه و در حالی که کنار سیا می شستم، گفتم:

-واقعا که بی ادبی. اخه ادم با مهمونش اینطوری حرف می زنه؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-نفرمایید جناب. شما که دیگه مهمون نیستید. واسه خودتون یه پا صاحب خونه شدید از بس که اینجا چتر میشی. نمیدونم این کلبه ی حقیرانه من چی داره که تو از اون قصر دلباز خودتون دل می کنی و میای اینجا.

-خوب معلومه. خونه ی تو بابای منو نداره.

سیا زد زیر خنده و گفت:

-غذاتو بخور.

-چه عجب نگفتی کوفت کن.

-همینه دیگه. مثه ادم که حرف میزنم بازم بهم گیر میدی. کوفت کن.

با خنده ناهارمونو خوردیم که الحق خیلی هم چسبید.

سیا:- پاشو حسام برو حموم که بوی گند میدی.

پرتم کرد تو حموم. منم نامردی نکردم و یه ساعتی تو حموم موندم. وقتی بیرون اومدم، با غرغرای سیا مواجه شدم:

-من گفتم برو حموم خودتو بشور. نگفتم برو اون تو بخواب که. اخه یه کیسه کشیدن و شامپو زدن این همه وقت می بره؟ (خیره خیره نگاهش می کردم) ها چیه؟چرا این مدلی نگاه می کنی؟

-میدونی منو یاد کی میندازی؟

-کلان لوتز، زاک افرون، تیلور لاتنر، جانی دپ یا رابرت پینسون؟

-کی هستن اینا؟

- خاک برسرت که از هیچی خبر نداری. اینا بازیگرای هالیوود ان.

-نه بابا. تو منو یاد اینا نمیندازی که. تو منو یاد مادر بزرگ فرید میندازی.

-تو من رو با اون مادر فولاد زره ی غرغرو مقایسه می کنی؟ دلت میاد؟ نه واقعا دلت میاد؟

در کمال خونسردی و بی تفاوتی گفتم:

-اره.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

سیا با حالت خنثی منو نگاه کرد و گفت:

-از بس که بیشعوری. راستی رفتیم اونجا هی نمیگی سیا سیا. کامل بگو سیاوش. اگه بگی سیا منم بهت میگم حسی.

موقع حرف زدن هی ادا در میورد و منم خنده ام گرفته بود.

-پاشو برو حاضر شو.

-از الان؟ تازه ساعت سه.

-باید دنبال فریدم بریم. اونم بیاد حوصله مون سر نمیره.

-با وجود توی دلقک مطمئنا حوصله هیچ کس سر نمیره.

از جام بلند شدم و رفتم تو اتاق تا برای مهمونی حاضر شم.

کت و شلواری که از خونه اورده بودم رو پوشیدم. یه کت شلوار مشکی با کروات هم رنگش و یه پیرهن سورمه ای. در رو باز کردم و داد زدم:

-سیا.

از اشپزخونه اومد بیرون و توپید:

-چه خبرته صداتو انداختی رو سرت؟ حالا خوبه خونه من دو متر بیشتر نیست و اینطوری داد می زنی. فک کنم تو خونه خودتون همچین عربده می کشی که حنجره ات پاره شه. حالا چی کار داری؟

-تو توی درست کردن مو استعداد داری. یه دستی هم به موهای من بکش.

-نمی گفتی هم خودم می خواستم موهاتو درست کنم. با اون مدل موهای ضایع تو ابروم می ره.

سرمو به نشونه ی تاسف تکون دادم و جلوی اینه روی زمین نشستم. سیا دست به کار شد و مثه یه ارایشگر حرفه ای یه مدل خفن در عرض چند دقیقه رو موهام پیاده کرد.

-دستت مرسی. میگم سیا یه ارایشگاه باز کن. خوب پول در میاری ها.

-برو بابا.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-من جدی بودم.

- منم. فعلا که از همین کارم راضیم.

-اخه کار تو انتشاراتی چقدر درامد داره که ول کنش نیستی؟

-همین فعلا داره زندگی منو می چرخونه. مریض نیستم که ولش کنم.

بعد از اتاق خارج شد. تو اینه نگاهی به خودم انداختم. خدایی قیافه خوبی دارم. با این مدل مو هم میشه گفت عالی شدم. از اتاق رفتم بیرون و رو مبل ولو شدم. یه نیم ساعتی طول کشید تا سیا حاضر و اماده اومد تو هال.

-تو چرا نشستی؟ پاشو دیر شد. هی لفتش میده.

-خیلی پررویی.

-تازه فهمیدی؟

چیزی نگفتم و رفتم کفشامو پوشیدم. سیا هم پشت سر من اومد و در رو قفل کرد.

سیا:- اه. الان باید خدا تومن بدیم به تاکسی. راه خیلی دوره. هیچ کدوممونم ماشین نداریم.

لبخندی زدم و با سوئیچ در ماشین سام رو باز کردم. در همون ژست مغرورانه خودم گفتم:

-کی گفته باید پیاده بریم؟

- ایول حسام. دمت گرم.

پرید رو صندلی جلو و منم نشستم پشت فرمون. سیا داشبور رو زیر رو می کرد.

-چی می خوای؟

-دنبال یهcdباحال می گردم.

بعد افتاد به جون ضبط. یه اهنگ ریتم تند گذاشت و صداشو تا ته زیاد کرد. پامو گذاشتم رو گاز ومسیر خونه فرید رو عرض یه ربع طی کردم. در خونه فرید، چند تا بوق زدم که اومد بیرون. با دیدن ماشی چشاش برقی زد و با ذوق سوار شد.

-سلام رفیق رفقا. ایول حسام. فک می کردم با ماشین من میریم.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

جواب سلامشو دادیم. تو راه من با سرعت می روندم و فرید و سیا هم با اهنگ می خوندن و مسخره بازی در میاوردن. فرید که میشد گفت کلا بیرون ماشینه. نشسته بود لب پنجره و کل هیکلش بیرون بود. نزدیک محل مهمونی که رسیدیم، سیا مثه ادم نشست سر جاش و فریدم مجبور کرد اروم بشینه.

من:- چی شد؟ اروم شدید.

سیا:- بابا من اینجا ابرو دارم. انتظار نداری که برم جلو اونا ادا در بیارم.

-چرا که نه. اونوقت بابای زهره هم دست از سرت بر میداره.

-بد فکری هم نیستا.

-سیا خر نشی یه کاری بکنی. من شوخی کردم.

-نه اتفاقا راه کار جالبیه.

در همین موقع رسیدیم و بحث ما نصفه نیمه موند. سیا به یه نفر زنگی زد و گفت که در رو باز کنن. ما هم ماشین رو بردیم تو حیاط. خونه شون مثه قصر که نه از قصرم بزرگ تر بود. تو حیاطم پر از ماشینای گرون و مدل بالا بود.

فرید:- وای. اونجا رو.

فرید یه پورشه پانامرا رو نشون میداد . تو همون لحظه ی اول عاشق رنگ مشکیش شدم. سیا سقلمه ای بهمون که با دهن باز به اون پورشه نگاه می کردیم، زد و اروم گفت:

-ندید بدید بازی در نیارید خرا. ادم باشید.

بعد خودش رفت تو ساختمون. من و فریدم زود پشت سرش رفتیم تو. محیط تاریک و خفه ای بود. بوی سیگار و قلیون و تریاک داشت خفه ام می کرد. تا وارد شدیم، یه پسر خوشتیپ دوید سمتمون و رو به سیا گفت:

- به. سیاوش خان. می ذاشتی صبح میومدی دیگه.

سیا زد پشتش و گفت:

-غرغر نکن داش زامیاد. ایندفعه مهمون داریم.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

یه نگاه به من و فرید که خیلی مظلوم یه گوشه ایستاده بودیم کرد.

سیا:- می خوام دوتا از بهترین دوستامو بهت معرفی کنم.

بعد اومد پیش ما و ادامه داد:

-حسام و فرید. اینم اقا زامیاد گل. برادر زهره خانوم.

زامیاد باهامون به گرمی دست داد و خوشامد گفت. یه دایناسور پرید وسط ما و دست سیا رو گرفت. سریع فهمیدم زهره س. بدون توجه به ما سیا رو کشون کشون برد. به خاطر دود غلیظی که تو سالن بود، نتونستم بفهمم چه بلایی سر سیا اومد. من و فریدم رفتیم یه گو شه سالن، کنار یه دختره نشستیم.

فرید با اخم به اطراف نگاه کرد و غر زد:

-ایجا دیگه کجاست سیا ما رو اورده. انقدر دود زیاده که حتی جلوی پامم نمی بینم.

با ارنج محکم کوبوندم تو پهلوش و اروم گفتم:

-خفه شو.

دهنشو بست و با کنجکاوی بهم خیره شد. یه عادت خیلی بد از بچگی داشتم اونم اینکه یکی کنار من با تلفن حرف میزد به تمام حرفاش با دقت گوش میدادم. غریبه و اشنا هم برام فرقی نداشت. الانم داشتم با دقت به حرفای دختر بغل دستیم که با گوشی حرف میزد، گوش میدادم. فرید که فهمید چمه، گوشاشو تیز کرد و در استراق سمع همراهیم کرد. صدای طرف پشت خط هم تا حدودی شنیده میشد.

دختره:- تومهمونی ام.

پشت خط:- نمیدونی اونجا.....(اینجا رو نشنیدم) داره؟

-هر دفعه من میام مهمونی تو همینا رو میگی.

-خیلی کله خری.

-خیلی بیشعوری ساتی.

-اسم منو مخفف نکن.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-خوب بابا.

-سینا.....(اینجا رو هم نشنیدم)

-دستشویی. اهان اومد.

یه پسره به طرف ما اومد. ازش فقط یه هاله ی سیاه می دیدم اما اون انگار اصلا من و فرید رو ندید چون مستقیما به طرف من اومد و خودشو پرت کرد رو من. با صدای اخ من زود از جاش بلند شد. حالا کاملا می تونستم ببینمش. پوست سفید، چشمای عسلی، موهای خرمایی. در کل قیافه ی خوبی داشت. با خنده گفت:

-اخ اخ. ببخشید. ندیدمتون. معذرت.

معذرت خواهیت بخوره تو سرت مرتیکه ی بوفالو. داره هرهر می خنده. دختره گوشی رو قطع کرد. قفسه سینمو مالش دادم و گفتم:

-اقا شما منو به این گندگی نمی بینید؟

یه نگاه به من انداخت و دوباره با خنده گفت:

-همچین گنده هم نیستی. گنده فقط پرشان ما.

دختره سقلمه ای به پهلوی اون پسره که از مکالمات تلفنی اون دختره فهمیدم اسمش سیناست، زد و گفت:

-ساتی کارت داشت.

سینا:- باز ما اومدیم مهمونی، این شروع کرد؟

دختره شونه ای بالا انداخت و چیزی نگفت.فرید نگاهی به اون دو تا کرد و رو به من گفت:

-میرم سیا رو پیدا کنم.

بعد از ما دور شد. با رفتن فرید، سینا گفت:

-اقای....

خیلی بی حوصله گفتم:

نگاه دانلود
www.negahdl.com

- حسام.

-داش حسام. من بازم معذرت می خوام. یکم فضای اینجا قدرت دیدمو کم کرده.

-درسته. فضاش واقعا مزخرفه. انگار یه گونی اسفند دود کردن.

سینا خندید و یه ضربه به کمرم زد که جونم در اومد. دستش خیلی سنگین بود. با لخند مصنوعی دستش رو گرفتم و تا حد امکان از خودم دور کردم.

-چی کاره ای حسام؟

با گیجی گفتم:- ها؟

-منظورم اینه که شغلت چیه؟

-اهان. بیکارم.

-رشته ات چیه؟

-گرافیک.

-جان من؟ سحرم گرافیک می خونه.

-سحر کیه؟

به دختره که با ابروی بالا رفته منو نگاه می کرد، اشاره کرد و گفت:

-خواهرم سحر.

چشمم به تاریکی عادت کرده بود و تازه تونستم چهره ی سحر رو ببینم. پوست سفید و رنگ پریده، چشمای درشت و قهوه ای-عسلی و مو های خرمایی با رگه های طلایی. با دیدنش یه لحظه نفسم بند اومد. فراموش کردم کجام و کیم. کل هیکلم شده بود چشم و فقط به سحر نگاه می کردم. با صدای سینا به خودم اومدم.

-سحر با اینکه دانشجوئه اما کار می کنه. تو چرا بی کاری؟

به سینا نگاه کردم و گفتم:

-اگه کار پیدا کنم، شاغل میشم.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

همون موقع سیا و فرید به سمت ما اومدن و سیا منو از جام بلند کرد. با سینا و سحر احوال پرسی کوتاهی کرد و منو با خودش به سمت دیگه ی سالن برد. نگاه دیگه ای به سحر انداختم و تا زمانی که تصویرش میون دود و تاریکی سالن ناپدید بشه، بهش خیره شدم. خودمم هم نفهمیدم چمه. فقط متوجه شدم قلبم برای چند لحظه لرزید.

سیا غرغر کرد:

-از دست از این زهره. بگم چی بشه. اعصاب واسه ادم نمی ذاره که. من....

بقیه حرفشو با دیدن زامیار خورد.

زامیار با دیدن ما گفت:

-چه خوب شد دیدمتون. الان وقت شامه. مهمونای ویژه تو سالن بغلی پذیرایی میشن.

سیا:- کدوم سالن؟

زامیار راهرویی رو به ما نشون داد و خودش سریع از ما دور شد. ظاهرا ما جزو مهمونای ویژه حساب می شدیم. خیلی اتفاقی من کنار سینا و سحر نشستم. تمام مدت شام یا من به سحر خیره می شدم یا اون به من. بگذریم که سیا به خاطر این موضوع چقدر مسخره بازی در اورد. بعد شام حدود ساعت ۲-۳ بود که عزم رفتن کردیم. من فقط با یه لبخند از سحر خدافظی کردم اما سیا خیلی صمیمانه باهاشون رفتار کرد.

****

-من موقع شام زهره رو ندیدم. نگو که بهت نچسبیده بود.

سیا:- معلومه که ندیدیش. مگه چشمای تو جز سحر کس دیگه ای هم می دید؟ زهره کنار من نشسته بود.

-جدی؟

ادامو در اورد:

-جدی؟ یعنی خاک برسرت با این ایده هات. گفتی مسخره بازی در بیاری ولت می کنه. این بدتر هی می چسبید به من.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-به من چه دختره قاطی داره.

فرید خیلی بی ربط به موضوع گفت:

-حسام با کت و شلوار خیلی خوشتیپ میشی.

از تو اینه یه نگاه چپکی بهش انداختم و گفتم:

-چرا چرت میگی؟

فرید:- خدایی کت و شلوار بهت میادا. پس بگو چرا هیچوقت نمی پوشی.

با ابروی بالا رفته به سیا نگاه کردم و گفتم:

-این مسته؟

-یه کوچولو خورده اما مست نیست.

-پس قاطی کرده.

-احتمالش هست.

صدای ضبط رو بلند تر کردم تا از چرت و پرت گفتن فرید جلوگیری کنم. بقیه راه فرید و سیا بازم مسخره بازی در اوردن اما به نسبت اومدنی اروم تر بودن. فرید یکم فکرش مشغول بود و من حدس می زدم به اون پورشه فکر می کرد. خود منم فکرم مشغول بود. صادقانه بخوام بگم، به سحر فک می کردم. سیا هم که طبق معمول از هفت دولت ازاد بود. ساعت ٤ بود که رسیدیم خونه سیا. فرید هم قرار بود شب با ما بمونه. سیا هی غرغر می کرد اما می دونستم از اینکه فرید می خواد بمونه اصلا ناراحت نیست. سیا زود تر از همه از ماشین پیاده شد و در خونه رو باز کرد. من ماشین رو پارک کردم و با فرید به سمت سیا رفتیم. نمی دونم تو خونه چی دیده بود که بهت زده، دم در خشک شده بود. کنارش ایستادم و برق خونه رو زدم. با روشن شدن خونه سرجام خشک شدم. تازه دلیل بهت سیا رو فهمیدم. هر کدوم از مبلا متلاشی شده گوشه ی خونه افتاده بودن. میز کوچیکی عسلی تو هال هم از وسط نصف شده بود. فرش کف زمین هم جمع شده بود و هال پر خون بود. رو دیوار رو به رویی مون با خون نوشته شده بود:

"این تازه اولشه"

نگاه دانلود
www.negahdl.com

با دیدن اون نوشته نا خود اگاه هر سه تایی از ترس لرزیدیم. اروم سمت اشپز خونه رفتیم. تا جایی که امکان داشت سعی کردم پامو روی خون نذارم که البته موفق هم نشدم.وضعیت اشپزخونه بدتر بود. در تمام کابینتا باز و تمام ظروف داخلشون رو کف اشپزخونه ریخته بود. از ظرفا که هیچی نمونده بود و همه پودر شده بودن. رو بدنه ی یخچال هم پر از فرو رفتگی بود. انگار یه ادم عصبانی حرصشو سر یخچال خالی کرده بود. کف اشپز خونه هم پر خون بود و همون جمله که روی بدنه ی شیشه ای گاز نوشته شده بود. وقتی وارد اتاق خواب شدیم، سیا نالید:

-وای خدا.

تو اتاق هم وضیعیتی مشابه بود اما بدتر از هال و اشپزخونه. تخت خواب به کل نابود شده بود و فقط چند تکه چوب ازش باقی مونده بود. رو تختی هم پاره شده بود و از رنگش فهمیدم رو تختیه. وگرنه اصلا قابل تشخیص نبود. از بالش هم یه کوه پَر مونده بود. کمد لباس سالم ترین وسیله ی داخل اتاق بود و فقط کمی بدنه اش مثه بدنه ی یخچال فرو رفتگی داشت. اما وسایل داخلش سالم مونده بود. موکت کف اتاق سالم اما پر خون بود. روی در کمد با خون یه جمله ی دیگه نوشته شده بود:

"منتظرم باش دورگه"

فرید یه نگاه به اطرافش انداخت و گفت:

-نباید به پلیس خبر بدیم؟

سیا:- یکم فکر کن فرید. برای چی باید به پلیس خبر بدیم؟ دزد اومده؟ فک نکنم. اگه دزد اومده چرا چیزی با خودش نبرده؟ نگاه کن تمام وسایل با ارزش من تو کمده که دست به هیچ کدوم نزده.

-خوب پس چیکار کنیم؟

-نمی دونم. واقعا گیج شدم.

من که تا اون لحظه به موکت خونی کف اتاق نگاه می کردم و به مکالمه ی بین اون دوتا گوش می دادم، سرمو بلند کردم و گفتم:

-چه توضیحی برای این خون ها میشه اورد؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

سیا و فرید جوابی ندادن.

من:- واضحه که برای ترسوندن ما اینکار رو کردن. به جز این هیچ دلیل دیگه ای به ذهنم نمی رسه. باید به پلیس خبر بدیم.

اونا سرشونو به نشونه ی تایید تکون دادن. از قیافه ی سیا میشد فهمید که بیستر از اینکه بترسه، نگران خسارتیه که بهش وارد شده. اهی کشیدم و همونطور که به پلیس زنگ می زدم، گفتم:

-امشب رو باید یه جای دیگه بگذرونیم.

سیا:- مثلا کجا؟

-خونه ی ما.

فرید:- شوخی می کنی؟

ترسی که در صدا و چهره ی فرید ایجاد شده بود، باعث شد به خنده بیوفتم. با خنده گفتم:

-نترس. می ریم تو اتاق سام.

سیا با لحن مسخره ای گفت:

-اوه. چه نقشه ی جالب و زیرکانه ای.

تحمل فضای سنگین خونه واقعا برام سخت بود. دست اون دوتا رو گرفتم و بیرون از خونه بردمشون. در همون حال گفتم:

-بس کنید بچه ها. سام اونقدرا هم ادم بدی نیست.

فرید:- اما اگه بفهمه قراره شب تو اتاقش بخوابیم، ادم بدی میشه.

دیگه جوابی بهش ندادم. ماجرا رو برای پلیس تعریف کردم و گفتن تا یه ربع دیگه خودشونو می رسونن. یه نیم ساعتی منتظر موندیم که یه ماشین پلیس از راه رسید. دوتا مامور داخلش پیاده شدن و به سمت ما اومدن. مامور اولی از سیا پرسید:

-شما گزارش سرقت داده بودید؟

سیا:- بله. من صاحب این خونه ام. بفرمایید.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

سیا و مامورا رفتن تو. من ترجیح می دادم بیرون بمونم. با اینکه هوا کمی سرد بود اما بهتر از فضای اعصاب خوردکن داخل بود. فرید هم ترجیح داد پیش من بمونه. یکم که گذشت، سیا با چهره ی گرفته ای از خونه خارج شد. پشت سرشم اون دوتا مامورا اومدن و از من و فرید خدافظی کردن و رفتن. از سیا پرسیدم:

-چی شد؟

سیا:- گفتم که به پلیس خبر ندیم. یارو میگه چون سرقتی انجام نشده، کاری از ما ساخته نیست.

سیا رو که هنوز غرغر می کرد، نشوندم تو ماشین و ماشین رو روشن کردم و به سمت خونه روندم. خودمم نمی دونستم سام چه عکس العملی نشون میده و در این مورد که تو اتاقش رامون بده؛ شک داشتم. ماشین رو کنار در پشتی پارک کردم. سه تایی رفتیم رو سقف ماشین و از دیوار پریدیم تو حیاط. اگه سام می فهمید ما سه تا رفتیم رو سقف ماشینش، کله مو می کند. سیا خیلی ناشیانه پرید و پاش پیچ خورد. حرصی رو به من گفت:

-بگم چی بشی حسام. تو چرا هیچ وقت کلید خونتون تو جیبت نیست؟

دستشو گرفتم و بلندش کردم. جوابشو ندادم. احساس بدی داشتم. اگه کسی ما رو ببینه چی؟ فک کنم بابا با دیدن ما سه تا خیلی خوشحال بشه چون بهونه ای واسه کتک زدن من داره. حداقل اگه مطمئن بودم خوابن، خیالم راحت تر بود. یه نگاه به ساعت مچیم انداختم. ساعت ٤ و نیم بود. نمی دونم سام الان بیداره یا نه. چراغ سالن خاموش بود اما چراغ اتاق سیما و سام روشن بود. پس سام بیدار بود. خدا رو شکر کردم که اتاق سام تراس داره لازم نیست از پنجره اویزون بشیم. اروم از بین درختا به سمت تراس اتاق سام حرکت کردم. فرید و سیا هم بی سر و صدا پشت سرم اومدن. از شانس بد من، باید از جلوی اتاق سیما رد می شدیم و سیما هم تو تراس اتاقش ایستاده بود. یکی نیست بگه اخه نصفه شبی تو تراس اونم با تاپ وشلوارک چی کار می کنی؟ با اخم به سمت سیا و فرید برگشتم. همین طور خیره خیره سیما رو نگاه می کردن. سیما برخلاف اخلاق مزخرفش، چهره و اندام خوبی داشت. با صدای اروم اما عصبی غریدم:

-چشاتونو درویش کنید.

زود مسیر نگاهشونو عوض کردن. وقتی برگشتم، صدای اروم فرید رو شنیدم:

-بابا غیرتی.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

از لا به لای شمشاد ها رد شدیم و حواسمون بود که سیما ما رو نبینه. چند دقیقه ای منتظر شدیم که خانوم برن تو اتاقشون. چون اگه می خواستیم از تراس اویزون بشیم، ما رو میدید و واویلا... وقتی که سیما رفت، رو به بچه ها گفتم:

-اینجا باشید تا باهاش حرف بزنم ببینم چی میگه.

از درخت رو به روم بالا رفتم از رو شاخه هاش خودمو تاب دادم و پریدم تو تراس. رو شکم افتادم و سرم محکم به کف تراس خورد. با غرغر از جام بلند شدم و در رو باز کردم. کله مو داخل اتاق بردم و نگاهی به داخل انداختم. سام پشت کامپیوتر نشسته بود و با تمرکز یه مقاله رو می خوند. اروم گفتم:

-سام.

سام واکنشی نشون نداد. اینبار یکم بلند تر گفتم:

-سام.

که باعث شد از جا بپره. با ترس به اطرافش نگاه کرد و وقتی منو دید، با تعجب گفت:

-حسام تویی؟ اینجا چیکار می کنی؟ برای چی اومدی؟ اصلا چطوری اومدی؟

با بی حوصلگی گفتم:

-کدومشو باید جواب بدم؟

-همشو.

-اره منم. امشب یه مشکلی پیش اومد که نتونستیم شب خونه سیا بمونیم. برای همین اومدیم اگه بشه شب تو اتاق تو بخوابیم.

-چه مشکلی؟

براش ماجرا رو تعریف کردم. سام حالت دلسوزانه ای به خودش گرفت و گفت:

-فک کنم سیاوش خیلی خسارت دیده. اشکال نداره بگو بیان بالا.

انقدر خوشحال شدم که دلم می خواست بپرم بغلش و ماچش کنم اما جلوی خودمو گرفتم.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

سام:- اما ساعت ۸ می رید.

یه باشه ای گفتم و رفتم تو تراس. از تراس اویزون شدم و گفتم:

-بیاید بالا بچه ها. می تونید؟

خود سیا تو تاریکی شب دیده نمی شد اما صداش اومد:

-چرا نتونیم؟ فک کردی فقط خودت می تونی عین میمون درختی از درخت بالا بری؟

سیا و فرید پشت سرهم از درخت بالا اومدن. سیا داشت رو شاخه خودشو تاب می داد که فریدِ هول، پرید روش و تعادل هر دوشون به هم خورد و با صدای بلندی تو تراس فرود اومدن. من که با دیدن اون صحنه پوکیدم از خنده. اخه سیا افتاده بود کف تراس و فرید هم رو اون. سیا همونطور که فرید رو کنار می زد، با حرص گفت:

-زهر مار. ببند نیشتو. تو کار دیگه ای جز خندیدن نداری که از هر فرصتی استفاده می کنی و از خنده ریسه می ری؟

سام اومد تو تراس و به ما تشر زد:

-هیس. ساکت شید دیگه. همسایه ها هم فهمیدن شما سه تا اینجایید.

به زور خندمو خوردم و به فرید که رو زمین ولو شده بود، کمک کردم بلند شه. رفتیم تو اتاق و از کمد سام چند تا پتو برداشتیم و به عنوان تشک انداختیم رو زمین. ژاکتامونم گوله کردیم و گذاشتیم زیر سرمون. امشب باید حقیرانه می خوابیدیم. سام چراغ رو خاموش کرد تا ما راحت باشیم و خودش دوباره نشست پای کامپیوتر و تو مقاله اش غرق شد. هنوز دو ثانیه نگذشته بود که صدای خر وپف فرید بلند شد. به بغل دستم که سیا دراز کشیده بود نگاه کردم تا ببینم خوابه یا نه. اروم گفتم:

-سیا؟

-ها؟

-نخوابیدی؟

-مگه ادم با این خرناسای فرید خوابش می بره؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

کوتاه خندیدم و گفتم:

-یه چیزی بپرسم؟

-بپرس.

-میگم... چیزه...

-جونت بالا بیاد. بگو دیگه.

-تو چقدر این سحر رو می شناسی؟

-همچین من من کردی گفتم چی می خوای بگی. دختر خوبیه.

-اینو که خودمم فهمیدم جلبک. منظورم خانوادشه.

-اینو میدونم که یه خواهر داره و سه تا برادر.

-اوهو. چه خبره؟ اینا چطوری همدیگه رو تحمل می کنن؟ من با همین سام و سیما نمی سازم.

-اونا که مثه خواهر و برادر تو مزخرف نیستن. یکی از برادراش که همون سیناست. پسر شریه. البته خود سحر هم این جوری نبین. زلزله ی هشت ریشتریه.

-به قیافه اش نمیاد.

-نباید از رو قیافه قضاوت کرد.

-چه جمله ی فلسفی. کانال عوض کردی؟

سیا خندید و با صدای خواب الودی گفت:

-اثرات بی خوابیه.

سام برگشت و با اخم نگاهمون کرد و گفت:

-بگیرید بخوابید دیگه.

ما هم دیگه حرف نزدیم و خوابیدیم. اما من تا چشمامو بستم، تصویر سحر اومد جلو چشمم. هر چقدر سعی کردم بخوابم، بی فایده بود. تصویر اون چشای قهوه ای- عسلیش، موهای خرماییش،

نگاه دانلود
www.negahdl.com

لبخند مهربونش، از جلو چشمام کنار نرفت. از اینکه خوابم میومد و به شدت خسته بودم اما خوابم نمی برد، خیلی کلافه شده بودم و مدام تو جام غلت می زدم. اخر سر نفهمیدم کی اما خوابم برد.

****

هیچ نوری وجود نداشت... راهرو تاریک تاریک بود... تنها صدایی که شنیده می شد، صدای قدمای من بود... پاهام سست بودن و می لرزیدن اما من مصرانه به راهم ادامه می دادم... جلو چشممو نمی دیدم... نمی دونم چطوری اما برای حرکت تو اون راهروی تاریک مشکلی نداشتم و مطمئن بودم به دیواری نمی خورم... دستام می سوخت و مایع غلیظی که از دستم رو زمین می ریخت رو حس می کردم... حتی شکل زخم دستم رو می تونستم تصور کنم... با اره برقی بریده و تقریبا دستم به دو نیم شده بود و فقط با یه تیکه گوشت کوچیک بهم وصل شده بودن... حتی استخون هام هم از بین رفته بود اما اون لحظه اینا اصلا برام مهم نبود... اینکه هر لحظه امکان داشت دستم کنده بشه و رو زمین بیوفته، برام اهمیتی نداشت و حتی سعی نمی کردم دست دیگه مو برای نگه داشتنش جلو بیارم... برای من فقط رسیدن به ته این راهرو مهم بود...

هر چقدر جلوتر می رفتم، راهرو طولانی تر و تاریکی، بیشتر و تیره تر می شد... قلبم تند تند می کوبید و من قشنگ ضربانشو حس می کردم... با هر ضربان، نفس نفسم بیشتر می شد... سر گیجه داشتم و کل هیکلم نبض می زد... می دونستم تنها کسی که می تونه کمکم کنه، انتهای راهرو ایستاده و من به امید رسیدن به اون به پاهای سست و لرزانم دستور حرکت می دادم... صدای خرخر نفسای کس دیگه ای رو که شنیدم، با تردید ایستادم... گرمای نفسهای کسی رو کنار گوشم حس می کردم... تو اون تاریکی هیچی نمی دیدم اما می دونستم اگه به سمتش برگردم، می تونم ببینمش...می دونستم همون کسیه که این بلا رو سرم اورده... اگه همین طوری می ایستادم، معلوم نبود دیگه چه بلایی سرم میاورد... تو یه تصمیم انی چشمامو از ترس بستم و با بیشترین سرعتی که پاهای خسته ام بهم اجازه می داد، دویدم... اونم پشت سرم دوید... صدای قدم هاشو می شنیدم... خرخر نفس هاشو می شنیدم... گرمای نفس هاشو حس می کردم... قلبم تندتر از قبل می تپید... حس می کردم الانه که سینه ام شکافته بشه و قلبم جلوی پام بیوفته... پام نمی دونم به کجا گیر کرد که با صورت زمین خوردم... این فرصتی شد که اون بهم برسه... وجودمو ناامیدی و ترس پر کرده بود... من به اون ناجی انتهای راهرو نرسیدم... من شکست خورده بودم... وقتی که صدای چندش اور شکسته شدن استخونام رو شنیدم، تازه فهمیدم اون به

نگاه دانلود
www.negahdl.com

من رسیده و از درد فهمیدن این موضوع و درد بیش از حد ناشی از شکسته شدن استخونام، فریادی از اعماق وجودم کشیدم.

چشمامو یهو باز کردم. نفسم بالا نمی اومد. سرجام نشستم و تند تند نفس عمیق کشیدم. هنوز درد رو با تمام وجود حس می کردم. دستم سوزن سوزن می شد و من می ترسیدم بهش نگاه کنم و با یه دست نصفه نیمه مواجه شم. پلک زدم و با استرس به دستم نگاه کردم. ناخوداگاه نفس عمیقی کشیدم. دستم سالم بود اما درد می کرد. یکم تکونش دادم. فک کنم زیرم مونده که اینطوری شده. یه چند دقیقه ای صبر کردم تا ضربان قلبم عادی بشه و اروم تر شم. ساعت ۷ بود. با اینکه کم خوابیده بودم اما دیگه خوابم نمی اومد. بقیه هنوز خواب بودن. با دیدن وضیعت فرید، بینیمو چین دادم. رو پهلوی راست خوابیده بود و از دهن بازش یه رودخونه اب دهن جاری بود. از جام بلند شدم و به سمت دستشویی رفتم. تو اینه که خودم دیدم، فک کنم سکته کردم. چشمام کاسه ی خون بود و رنگ صورتم پریده بود. موهامم نامرتب و اشفته تو صورتم ریخته بود. یه آبی به دست و صورتم زدم و با همون دست خیس سعی کردم موهامو صاف کنم. برای چشمام کاری نمی تونستم بکنم. بیخیالش از دستشویی بیرون اومدم و بالا سر سیا رفتم. لگد محکمی به پهلوش زدم و گفتم:

-پاشو سیا. باید بریم.

با خواب الودگی غلتی زد و پتو رو روی سرش کشید. تو همون وضیعت با صدای خفه ای گفت:

-جون عزیزت ولم کن حسام. دارم می میرم از خواب.

-پاشو بریم خونتو درست کنیم؛ اونجا بگیر بخواب.

با این حرف من سیا عین فنر پرید بالا.

سیا:- چی؟ خونم؟ مگه چی شده؟

یه نگاه به اطرافش انداخت و اهی کشید و اروم گفت:

-اهان. حالا یادم اومد.

همچین اه می کشید که هر کی ندونه فک می کرد یکی از اعضای خانواده اش مرده. البته دور از جونش.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-اینطوری اه نکش سیاوش. دلم برات کباب شد.

یه اه دیگه کشید که زدم تو سرش. تازه چشمش به قیافه ی داغون من افتاد و چشماش تا اخرین حد ممکن گشاد شد.

-تو چرا این ریختی شدی؟ چشمات چرا قرمزه؟

لبخند بی جونی زدم و همونطور که به طرف فرید می رفتم، گفتم:

-دیشب خوب نخوابیدم.

-چرا؟

جوابی ندادم و لگد محکمی اینبار به پهلوی فرید زدم.

-پاشو فرید. پاشو باید بریم.

-برو گمشو می خوام بخوابم. دیشب اصلا نتونستم بخوابم.

-اره دیدم. پس اون عمه ی من بود که عین خرس خرناس می کشید. پاشو دیگه.

فرید با چشمای بسته نشست و گفت:

-چه گیری هستیا. اینجاست که می گن "بذار تو حال خودم باشم. نه نمی خوام پاشم. اصلا نمی خوام پاشم. بذار تو حال خودم باشم..."

-خفه فرید. با این صدای نکره اهنگ هم می خونه. پاشو برو دست و روتو بشور.

فرید با تعجب چشماشو باز کرد و گفت:

-من برم دستشویی که بابات اینا بیدار می شن.

-خنگ خدا. همه ی اتاقا واسه خودشون سرویس بهداشتی جداگونه دارن.

-اوهو. نه بابا. سرویش بهداشتی!! بگو دستشویی حموم دیگه. نمی خواد واسه ما کلاس بذاری.

-ببند فرید. الان سام رو بیدار می کنی حالا بیا درستش کن.

سام از رو تخت بلند شد و با اخم گفت:

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-من بیدارم. مگه با سر و صداهای شما میشه خوابید؟

-ای وای شرمنده. بچه ها پاشید دیگه.

اصلا واسه بیدار شدن سام احساس شرمندگی نمی کردم اما خوب اگه این حرف رو نمی زدم، از حرصش همین الان ما رو به بابا تحویل می داد. سیا و فرید یه نگاه به هم انداختن و بعد عین فشنگ پریدن سمت دستشویی. فرید زود تر از سیا رسید و واسش زبون در اورد. از کارش خنده م گرفت. هنوز دو ثانیه نگذشته بود که فرید اومد بیرون و گفت:

-حموم بود.

با این حرفش، سیا نگاهی به در بغلی حموم و نگاهی به فرید انداخت و سریعتر از فرید پرید تو دستشویی. اینبار اون واسه فرید زبون در اورد. سرمو تکون دادم و رفتم تو تراس. شدید خسته بودم اما نه خوابم میومد نه وقت خواب داشتم. همش فکرم پیش خواب دیشب بود. دقیق یادم نمی اومد چی دیدم اما دردش رو قشنگ حس کرده بودم. به خونه ی سیا هم فک می کردم. نمی دونم سیا چطور می خواد وسایل جدید بخره. با کدوم پول؟ تصمیم داشتم حساب بانکیمو خالی و تو خرید وسایل خونه بهش کمک کنم. این تنها کاری بود که از دستم بر میومد. اون وسطا یکمم به سحر فک می کردم. فکر خودمه دوست دارم به اون فک کنم. به هیچ کسم ربطی نداره. سیا و فرید که اومدن، از سام خدافظی کردیم و همونطوری که دیشب اومدیم تو خونه، از خونه خارج شدیم. اول رفتیم خونه سیا تا وسایلی که هنوز به درد می خوره رو کنار بذاریم و بقیه رو بریزیم دور. سیا اهی کشید و با کلید در رو باز کرد. از چهره اش می شد فهمید چقدر بابت این اتفاق ناراحته. سیا اول از همه وارد شد و بعد فرید و بعد من. وقتی وارد هال شدیم، همه مون خشکمون زد. این غیر ممکن بود...

هال از تمیزی برق می زد. مبلا مرتب کنار هم چیده شده بودن و هیچ خونی کف هال دیده نمی شد. حتی اون جمله ی روی دیوار هم نبود. با تعجب داشتم به هال نگاه می کردم که متوجه شدم اون میز عسلی که شکسته بود؛ سالم سالم تو هال بود. این امکان نداشت. سیا نگاهی به من و فرید انداخت و هر سه به سمت اشپزخونه دویدیم. اونجا هم مرتب و تمیز بود. سرامیکا تمیز بودن و حتی یه قطره خون هم روشون نبود. در کابینتا که مطمئن بودم موقع رفتن ما باز بود، الان بسته بودن. یخچال هم صحیح و سالم بود و هیچ فرورفتگی رو بدنه اش دیده نمی شد. سیا پرید جلو کابینتا و در همه شونو یکی یکی باز کرد. ظرفا مثه روز اولشون سالم بودن و مرتب تو کابینتا چیده

نگاه دانلود
www.negahdl.com

شده بودن. رو بدنه ی شیشه ای گاز هیچ جمله ای نبود. سیا با بهت به اطرافش نگاه می کرد. بدون اینکه به ما نگاهی بندازه، به سمت اتاق رفت. من و فرید هم دنبالش راه افتادیم. وضعیت اتاق تا جایی که یادمه از همه جا بدتر بود. دم در اتاق سه تامون از ترس و تعجب، خشک شدیم. تخت سالم بود. هیچ اثری هم از خون رو موکتا نبود. رو تختی و بالش هم سالم بودن. از فرو رفتگی های روی کمد و اون جمله خونی هم خبری نبود. من که داشتم سکته می کردم. اینجا چه خبر بود؟ سیا رو زمین زانو زد و سوال منو به زبون اورد:

-اینجا چه خبره؟

بعد مثه اینکه چیزی فهمیده باشه، بشکن زد و پرید و منو بغل کرد. این چشه؟ روانی شده فک کنم. ادم این چیزا رو ببینه و روانی نشه باید تعجب کرد. سیا محکم و پی در پی به پشتم ضربه می زد. از خودم جداش کردم و بهش توپیدم:

-چته تو؟ حالت خوبه؟

سیا با قدر دانی بهم نگاه کرد و گفت:

-ممنونم.

ابروهام از تعجب بالا پریدن و گفتم:

-برای چی؟

-نمی خواد انکار کنی. این کار فقط از پس تو بر میاد.

-چه کاری؟

-همین تمیز و مرتب کردن خونه دیگه.

با گیجی گفتم:

-کدوم خونه؟

-من می دونم که تو رفتی و همه ی وسایل خونه رو درست کردی.

-من؟ من درستش کردم؟

-اره دیگه ممنون.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

بعد دوباره منو در اغوش کشید. این چرا چرت و پرت می گفت؟ فک می کنه من خونه شو درست کردم؟

-سیا. من هیچ کاری نکردم.

سیا ازم فاصله گرفت و گفت:

-می دونی که از تعارف خوشم نمیاد.

-من تعارف نمی کنم. من جدی جدی کاری نکردم. بابا من که تمام دیشب پیش شما بودم. تازه اگرم کار من بوده باشه، نصفه شبی چطوری رفتم برات وسیله خریدم؟

سیا از اولم معلوم بود که می خواد با این حرفا خودشو متقاعد کنه و نترسه؛ سری به نشونه ی نفی تکون داد.

فرید:- حسام راست می گه سیاوش. اون نمی تونه این کار رو کرده باشه.

سیا رفت و نشست رو تخت و سرشو بین دستاش گرفت. با کلافگی گفت:

-میان خونه رو بهم می ریزن بعد میان خونه رو درست می کنن. این یعنی چی؟

فرید:- فقط می خوان ما رو بترسونن. سیا تو دشمنی چیزی نداری؟

سیا نگاه خنثی به فرید انداخت.

-دشمنم کجا بود اخه. مگه من کیم که از رو دشمنی این کارا رو با من بکنن؟

-الان باید چیکار کنیم؟

نگاه سیا و فرید به سمت من کشیده شد. سیا با بیخیالی رو تخت دراز کشید وگفت:

-من که فعلا خوابم میاد. هر کی که بوده دوباره خونه رو خودش درست کرده. همین که من نباید پولی خرج کنم برام بسه. دوست ندارم به بقیه چیزا فک کنم.

من و فرید با چشمای گشاد شده به سیا نگاه می کردیم. سیا یه روانی کامل بود. من حتی دلم نمی خواست به موندن تو این خونه فک کنم اما سیا می خواد بخوابه!

نگاه دانلود
www.negahdl.com

سیا:- حالا هم گمشید بیرون و بذارید کپه مرگمو بذارم. من و فرید خیلی اروم عقب گرد کردیم و از اتاق خارج شدیم. وقتی داشتم در رو می بستم، سیا گفت:

-حسام. به چیزی فک نکن. الکی می ترسی.

سری براش تکون دادم و پیش فرید که تو هال بود، رفتم. فرید رو یکی از مبلا نشسته بود و با ترس به اطرافش نگاه می کرد. کنارش نشستم و گفتم:

-به نظرت اینجا چه خبره؟

-نمی دونم.

-شاید بهتر باشه به حرف سیا گوش کنیم و به چیزی فک نکنیم.

فرید فقط سرشو تکون داد. یکم سکوت کرد و گفت:

-احساس خوبی ندارم.

-منم.

-حس می کنم به غیر از ما کس دیگه ای هم اینجاست.

-منم.

حالا که فرید داشت چیزایی که بهش فک می کردم رو به زبون می اورد، کم کم داشتم می ترسیدم... منم حس می کردم کسی اینجاست... تا این فکر رو کردم، از پشت سرم صدای قدم های کسی اومد... اول فک کردم توهم زدم اما با دیدن چهره ی رنگ پریده ی فرید، فهمیدم این دیگه توهم نیست...

صدای قدم ها بیشتر و بلندتر شد... انگار چند نفر به سمت ما می اومدن... به جز صدای نفس کشیدن بلند من و فرید، صدای نفس کشیدن چند نفر دیگه هم می شنیدم... من که داشتم خودمو خیس می کردم... حتما سیا بود که داشت به سمتمون می اومد... با اینکه می دونستم دارم چرت می گم اما با این فکر یکم جرئت پیدا کردم و به عقب برگشتم... هیچی ندیدم... هیچ کس تو هال نبود... هنوز صدای قدم ها رو می شنیدم... صدا ها بلندتر و نزدیک تر می شدن... ضربان قلب منم تندتر و تندتر می شد... دستام یخ کرده بودن... نفس نفس می زدم... صدای داد فرید باعث شد به سمتش برگردم... فرید به سمت دیوار رو به رویی پرت شده بود... سرش خونی بود... چشماش

نگاه دانلود
www.negahdl.com

بسته بود... نفس هاش اروم تر شده بودن... صدا ها قطع شد... با سکوتی که پیش اومد، بیشتر از قبل ترسیدم... سکوت بدی بود... می دونستم این ارامشه قبل از طوفانه... نمی دونم چقدر گذشت اما با سیلی که به صورتم خورد برق از سرم پرید... صدای داد سیا از تو اتاق می اومد... سیلی محکم دیگه ای به صورتم خورد که از شدت ضربه رو زمین افتادم... سرم محکم به کف هال خورد... اولش هیچی حس نکردم اما با لگد محکمی که به شکمم خورد، درد تموم وجودمو پر کرد... حتی نمی تونستم فریاد بزنم... از درد به خودم می پیچیدم... خیسی سرم رو حس می کردم... صدای خرخر نفس های یکی دیگه رو می شنیدم... گرمی نفس هاش رو حس می کردم... چشمام رو نمی تونستم باز کنم... اما به زور لای پلکمو باز کردم... هاله ی سیاه رنگی که بالای سرم ایستاده بود، رو دیدم... فقط یه هاله می دیدم... بوی تعفن بدنش رو حس می کردم... چشمام خود به خود بسته شد... با ضربه ی دیگه ای که به کمرم خورد، نفسم گرفت... صدای شکستن استخونام رو شنیدم... حالت تهوع داشتم... بدتر از قبل به خودم پیچیدم... حالم اصلا خوب نبود... ضربه ی بعدی، صورتم رو نشونه گرفته بود... بالاخره تحملم تموم شد و از درد فریاد کشیدم... یه حسی تو وجودم بهم می گفت اون میاد... با اینکه نمی دونستم کی می تونه بیاد و بهم کمک کنه، اما به اومدنش امید داشتم... چیزی روی دستم پاشید... درد بیشتر از قبل تو وجودم پیچید... دستم می سوخت... احساس می کردم دستم رو تو یه دیگ اب جوش گذاشتم... سوزش دستم بیشتر از هر درد دیگه ای بود... به زور نفس می کشیدم... از درد فریاد می کشیدم... کسی نبود که بهم کمک کنه... وجودمو ناامیدی پر کرد... ضربه ی دیگه ای به قفسه سینه ام خورد... هیچی حس نکردم اما بعد... نفسم رفت... درد رفت... سوزش دستم رفت... تمام افکارم رفت... ضربان قلبم رفت... چشمام روی هم افتاد... بدنم بی جون روی زمین ثابت موند... چیزی رو حس نمی کردم... هیچ وقت فک نمی کردم مرگ انقدر راحت باشه... روی لب های کبودم، طرح لبخندی شکل گرفت... و من رفتم...

احساس سبکی می کردم. هیچ دردی وجود نداشت. هیچ زخمی وجود نداشت. قشنگ یادم بود چه اتفاقی افتاده و همین باعث تعجبم می شد. چون احساس خیلی خوبی داشتم. نمی دونستم اونجا چیکار می کردم. من دقیقا بالای یه کوه ایستاده بودم و به منظره ی سفید پوش رو به روم خیره شده بودم. به هیچ چیزی فک نمی کردم. می خواستم در مورد اینکه اینجا کجاست و من چرا اینجام، فک کنم. اما افکارم بهم ریخته و اشفته بود. تنها کاری که اون لحظه می تونستم بکنم، خیره شدن به رو به روم بود.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-سلام حسام.

به عقب برگشتم و کسی که منو مخاطب قرار داده بود رو نگاه کردم. یه دختر جوون و عجیب روی صخره ی بزرگی نشسته بود و به روم لبخند می زد. عجیب از این نظر که اصلا شبیه دخترایی که تا به حال دیده بودم، نبود. پوست سفیدی داشت و چشمای صورتی رنگش تو صورتش برق می زد! موهای بلند و مشکی رنگش که رگه های صورتی داشت، با هر وزش باد، می رقصیدن. لباسش هم ردای بلند و مشکی رنگی بود که طرح های جالب صورتی داشت. لبخندی به روش زدم. وجودش منو نمی ترسوند. فقط به من احساس ارامش و امنیت می داد. بدون اینکه ازش سوالی بپرسم، گفتم:

-سلام.

لبخند دیگه ای زد و گفت:

-بیا بشین.

بعد به کنار دستش اشاره کرد. بی حرف کنارش نشستم. هر دو به رو به رو خیره شده بودیم.

-به اینجا خوش اومدی.

به سمتش برگشتم و به نیم رخش نگاه کردم.

-اینجا کجاست؟

-سرزمین من.

-اسم سرزمینت چیه؟

جوابی بهم نداد و سکوت کرد. فهمیدم که دوست نداره در این مورد چیزی بدونم. افکارم منظم تر شده بود و با یاد اوری اتفاقایی که برام افتاده بود، پرسیدم:

-من مردم؟

هنوز به رو به رو خیره و بود و نگاهی به من نمی کرد.

-شاید.

-یعنی چی؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

ایندفعه نگاه صورتی رنگش رو تو نگاه شکلاتیم دوخت.

-اینکه زنده بمونی یا نه؛ بستگی به خودت و انتخابت داره.

-منظورتو نمی فهمم.

-حسام. تو الان یه مرده فرض میشی. دوست و اشنا هم دارن برات اشک می ریزن.

-پس من الان یه روحم؟

-تقریبا.

-اینجا بهشته؟

دختر کوتاه خندید و گفت:

-گفتم که. اینجا سرزمین منه. بهشت نیست.

-پس من اینجا چی کار می کنم؟

-همونطور که بهت گفته، تو الان تقریبا مردی. اگه می ذاشتم تو بمیری و کاری نمی کردم، همه چی بهم می ریخت. با در نظر گرفتن اینکه جون اطرافیانت در خطره و فقط تو می تونی کمکشون کنی، اگه الان می مردی، به ضرر همه بود. پس من روحتو تو سرزمینم حبس کردم تا بهت کمک کنم. دیگه همه چیز به تو بستگی داره. می خوای بمیری یا برگردی؟

نصف حرفاشو متوجه نشدم. با اینکه فارسی حرف می زد، اما من حس می کردم داره به یه زبان دیگه حرف می زنه. فک کنم این چرت و پرتایی که می گم، از اثرات مردنه.

-من منظورتو کامل نفهمیدم. می خوای بگی که اگه بخوام زنده می مونم و اگه بخوام، می میرم؟

-درسته.

-خوب من هیچ وقت مرگ رو انتخاب نمی کنم.

-حتی با اینکه بفهمی اگه برگردی، مشکلاتت بزرگ تر و اذیت و ازار ها هم بیشتر میشن؟

-این کارا زیر سر کیه؟

جوابی نداد. در سکوت به من خیره شد. وقتی دیدم خیال نداره جوابی بده، گفتم:

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-تو گفتی دوستام در خطرن.

-و خانواده ات.

-اوهوم. اما من چطوری می تونم به اونا کمک کنم؟

این بار هم جوابی نداد. بعد کمی سکوت گفت:

-وقت زیادی نداری. بر می گردی یا نه؟

بر می گردم یا نه؟ انتخاب درست کدومه؟ اگه بر گرد، اذیت وازار ها بیشتر میشه و در عوض می تونم به دوستام کمک کنم. اگه مرگ رو انتخاب کنم، دیگه از اذیت وازار خبری نیست و به ارامش ابدی می رسم. اما در عوض دوستام تو خطر می مونن و شاید جونشونم تهدید بشه.

تصویر سیاوش و شوخیاش، فرید و خنگ بازیاش، علی و عقل کل بازیاش، سام و رفتار های مزخرفش، سیما و لوس بازیاش، بابا و بی تفاوتیاش، مامان و محبت های گاه و بی گاه و غیر مستقیمش؛ همه و همه جلوی چشمام ظاهر شد. من می تونستم اونا رو رها کنم؟ می تونستم نسبت به در خطر بودنشون بی تفاوت باشم؟ جوابم کاملا واضح بود. نه. من نمی تونستم. من باید بر می گشتم. حالا هر چقدر هم مشکلات بزرگ تری رو به روم باشن. رو به دختر کنار دستم، با لحن قاطعی گفتم:

-من بر می گردم. نمی تونم اونا رو رها کنم.

دختر لبخندی زد و گفت:

-می دونستم.

با کنجکاوی گفتم:

-الان چی کار کنم؟

-فقط بخواب. بقیه اش با من.

چشمامو تنگ کردم و گفتم:

-وقتی برگشتم چی؟ باید چی کار کنم؟

جوابی بهم نداد و مثه دفعات قبل سکوت کرد.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-راستی اسمت چیه؟

باز هم سکوت کرد. لبخندی زد و گفت:

-بخواب.

-وقتی برگردم، این چیزا یادم می مونه؟

باز هم سکوت. نگاه خیره اش باعث شد مطیعانه چشمامو ببندم و بخوابم.

***

۱-حسام: ادم شوخ و سرزنده ایه. به طور واضحی نسبت به اطرافش بی تفاوته و همین یکی از نقطه ضعف هاشه. خیلی زود می ترسه و به اصطلاح ادم ترسوییه. گاهی با کنجکاویاش خودشو تو خطر می اندازه اما هیچ وقت اتفاقایی که براش میوفته، درس عبرتی براش نمی شه.

خصوصیات ظاهری: چشمای قهوه ای- مو های لخت و قهوه ای که تو نور خورشید روشن تر دیده میشه- دماغ و دهن متوسطی داره که با بقیه اجزای صورتش هم خونی داره- قد و هیکل معمولی داره. نه بلند نهکوتاه. نه چاق نه لاغر- در کل ادم جذابیه.

۲-سیاوش: ادم شوخ طبعیه. از هر چیزی برای شوخی استفاده می کنه. در نگاه اول یه پسر سرخوش و بیخیاله. اما بر خلاف این دید، ادم مسولیت پذیر و وفاداریه. پدرش رو در کودکی از دست داده. اون مرد خانواده س و هر ماه مبلغی رو برای مادر و خواهرش می فرسته. قبلا در یه اموزشگاه تدریس می کرده و بعد مدتی به خاطر تعطیل شدن اموزشگاه، بیکار میشه. در حال حاضر تو یه انتشاراتی کار می کنه. سر نترسی داره و یه جورایی کله خره. حسام یکی از صمیمی ترین دوستاشه و از بچگی با هم دوست بودن.

مشخصات ظاهری:چشمای سبز تیره- مو های مشکی یا پر کلاغی- دماغ و دهن متوسطی داره- به لطف باشگاه رفتن های منظمش، هیکل رو فرمی داره.

۳-فرید: ادم ساکت اما شیطونیه. تو شیطنت کردن همیشه همراه سیاوشه. گاهی وقتا گیج می زنه و خنگ بازی در میاره. تک فرزنده و پدر و مادرش از هم طلاق گرفتن و خودش در حال حاضر پیش پدرش زندگی می کنه. مثل حسام ادم ترسوییه و به شدت از پدر حسام می ترسه.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

خصوصیات ظاهری:چشمای قهوه ای- مو های قهوه ای تیره- دماغ و دهن متوسط- ابروی سمت چپش توی یه دعوا شکسته- استخون بندی ریزی داره. اما زیاد ریزه میزه نیست. به لطف همراهی سیاوش تو باشگاه رفتن ها، هیکل متوسط و خوبی داره.

٤-علی: ادم جدیه و هیچ وقت تو شیطنت کردن ها با بقیه همراه نمیشه. زیاد حرف نمی زنه و ادم ساکت و ارومیه. وضعیت درسیش از حسام و سیاوش و فرید بهتره و همیشه منبع تقلبه و به دیگران می رسونه. سعی می کنه در مورد همه چیز مطالعه کنه و خودشو یه جورایی عقل کل می دونه. یه برادر کوچیک تر از خودش و برخلاف حسام، خانواده ی خوب و ارومی داره.

مشخصات ظاهری:چشمای مشکی- مو های مشکی یا پر کلاغی- دماغش بر اثر یه تصادف شکسته- به لطف کار کردن تو رشته های رزمی، هیکل ورزشکاری داره.

***

سعی کردم چشمامو باز کنم اما انگار پلکام بهم چسبیده بودن. یکم دیگه سعی کردم و بعد بیخیالش شدم. اطرافم همهمه بود. انگار وسط میدون جنگ بودم. اون وسط صداهای اشنایی هم می شنیدم. یه دفعه همه ساکت شدن و خانومی که صداش برام اشنا نبود گفت:

-خانوما و اقایون. بهتره اتاق رو ترک کنید. بیمار نیاز به استراحت داره.

دوباره همهه بلند شد و صدای قدم ها بهم نشون می داد که جمعیت زیادی دارن ازم دور میشن. با بسته شدن در، همه جا ساکت شد. دوباره سعی کردم چشمامو باز کنم. بالاخره موفق شدم اما درد بدی تو سرم پیچید. بی اختیار گفتم:

-آخ.

یه نفر پرید سمتم و دستم رو گرفت و با مهربونی گفت:

-حسام. عزیز دلم بهوش اومدی؟

ظاهرا این لحن مهربون برای مامان بود. سرم هنوز درد می کرد. بدون اینکه به مامان توجه کنم، به اطرافم نگاه کردم. واضح بود که تو بیمارستانم. نمی دونم اونایی که تازه بهوش میان، چرا الکی می پرسن اینجا کجاست؟ خوب دور و برشون رو نگاه کنن دیگه. با دیدن سیا و فرید و علی که اونطرف تخت ایستاده بودن، چشمام گشاد شد. قیافه سیا و فرید خیلی خنده دار شده بود. سیا یه چشمش باند پیچی شده بود و دستش شکسته بود. فرید هم سرش و دماغش شکسته بود. موندم

نگاه دانلود
www.negahdl.com

علی اینجا چیکار می کنه. مگه اصفهان نبود؟ تازه متوجه چشمای سرخ و اشکی اون سه تا شدم. اینا گریه کردن؟ به مامان نگاه کردم. چشمای اونم سرخ بود و همین طور اشک می ریخت. بابا بالا سرش ایستاده بود. چشمای اون سرخ نبود اما چهره اش از نگرانی درهم بود. سیما و سام هم با چشمایی خیس پایین تخت ایستاده بودن. مامان دستم رو فشار داد که از دردش بی اختیار داد زدم. مامان زود دستم رو ول کرد و تند تند گفت:

-وای. ببخشید. حواسم نبود دستت سوخته.

با این حرفش به دستم نگاه کردم. باند پیچی شده بود. مامان چی گفت؟ گفت دستم سوخته؟ یه نگاه متعجب به مامان انداختم که دوباره زد زیر گریه. بابا، مامان رو از اتاق بیرون برد و سیما هم دنبالشون رفت. با صدای خش داری رو به سیا گفتم:

-چه اتفاقی افتاده؟

علی نگران پرسید:

-یادت نمیاد؟

-چی رو؟

سام اومد جلوتر و گفت:

-یادت نمیاد چرا الان رو تخت بیمارستانی؟

اومدم سرمو تکون بدم که یاد سردردم افتادم و فقط گفتم:

-نه.

سام چند دقیقه تو سکوت و خیره خیره منو نگاه کرد و بعد از اتاق بیرون رفت. تا در بسته شد، رو به سیا و فرید و علی گفتم:

-اینجا چه خبره؟

فرید: یادت نیست تو خونه سیا چه اتفاقی افتاد؟

یکم به مغزم فشار اوردم و گفتم:

-چرا. یه چیزای مبهمی یادمه. اما کی منو اورد اینجا؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

علی: سام. ظاهرا به گوشی تو زنگ می زنه که جواب نمیدی. به سیاوش و فرید هم زنگ می زنه که اینا هم جواب نمیدن. نگران میشه و میاد خونه سیا. مثه اینکه در باز بوده و سام که میاد تو می بینه تو و فرید با سر و صورت خونی تو هال افتادید و سیاوش هم تو اتاق بوده. زنگ می زنه اورژانس و میان می برنتون. تو قلبت خیلی کند کار می کرده. به خاطر ضربه ای که به سرت خورده بوده، خونریزی مغزی داشتی و سریع می برنت اتاق عمل. نمی دونم چرا اما سام به من زنگ می زنه و منم خودمو با اولین پرواز رسوندم. وقتی من رسیدم، سیاوش و فرید به هوش بودن اما تو هنوز تو اتاق عمل بودی. یه چهار ساعتی می گذره و سام به بابات اینا خبر میده و کل فامیلتون می ریزن اینجا. بهت بر نخوره ها اما کلا فامیلاتون خیلی وحشین.

با خونسردی گفتم:

-اره می دونم.

-داشتم می گفتم. بعد اینکه یکم می گذره، یه عالمه پرستار می ریزن تو اتاق عمل. کسی هم به ما جواب درست نمی داد. تا اینکه یه پرستاره با حرص بهمون گفت بیمار ایست قلبی کرده. این حرف رو که زد، مامانت از حال رفت و یهو کل فامیلتون زدن زیر گریه.

با تعجب گفتم:

-جون من؟ همه گریه کردن؟ نمی دونستم انقدر محبوبم.

سیا دست گچ گرفته شو تکونی داد و گفت:

-ما هم نمی دونستیم. جان تو اصلا فک نمی کردم یه روز ببینم فامیلات واسه تو گریه کنن.

بی طاقت گفتم:

-خوب می گفتی.

فرید که تا اون لحظه ساکت بود، ادامه داد:

-یه دکتره از اتاق عمل اومد بیرون و رو به ما گفت متاسفم. ما تمام تلاشمونو کردیم.

سیا پرید وسط حرفش:

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-یعنی دلم می خواست خفه اش کنما. انقدر با خونسردی حرف می زد که انگار نه انگار همین الان بیمارش زیر دستش جون داده.

من: خیلی ممنون.

فرید: اینو که گفت گریه ها بیشتر شد. حتی من و سیاوش و علی هم اشکمون در اومده بود.

ابرو بالا انداختم که از درد چهره ام درهم شد. گفتم:

-پس چی. دوست به این باحالی رو داشتید از دست می دادید

سیا:خف بمیر بابا. من که خودم واسه این گریه می کردم که می دونستم الانه که بابات خر ما رو بگیره و بگه شما پسرمو کشتید. منم که خودت می دونی بابات بیاد سمتم، سکته رو زدم.

علی چشم غره ای به اونا رفت و گفت:

-بعد اینکه حرف دکتره تموم شد، یه نگاه به ما انداخت و خواست بره که یه صدای بوق بوقی از تو اتاق عمل بلند شد و دکتره پرید تو اتاق. یه ساعتی ما داشتیم غصه می خوردیم و اشک می ریختیم که تو رو از اتاق عمل بیرون اوردن. همون دکتره با خونسردی تمام گفت عمل موفقیت امیز بود و زود رفت. یعنی اگه من جلو سیاوش رو نمی گرفتم، دکتره زنده نبود.

سیا برای تایید حرفای علی با حرص گفت:

-یارو اسم خودشو گذاشته دکتر. اندازه نون خشکی محله ی ما شعور نداشت. اصلا به اینم فک نکرده با اون حرفی که زده بود، ما از غصه داشتیم می مردیم. به خاطر اون مامانت رفت زیر سرم.

-واقعا مامان به خاطر من رفت زیر سرم؟

علی یه نگاه خنثی به من انداخت و گفت:

-پ ن پ به خاطر من رفت زیر سرم.

سرم یه دفعه ای تیر کشید و دست باند پیچی شده مو گذاشتم رو سرم. سیا اومد جلوتر گفت:

-درد داری؟

منتظر جواب من نشد و از اتاق رفت بیرون.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

سرم که اروم تر شد، از علی پرسیدم:

-دستم چرا باند پیچی شده؟

علی: اینم یادت نمیاد؟

با دیدن نگاه خشمگین من گفت:

-اسید ریخته روش.

-اسید؟

-اره. فقط خدا رو شکر کن که مقدار اسید خیلی کم بوده و پوستت یکم اسیب دیده.

-چرا این بلا سرمون اومده؟

فرید نه من نه سیاوش؛ کسی که کتکمون زد رو ندیدیم. تو چی؟

من: فقط یه هاله ی سیاه دیدم.

علی با کلافگی نفسشو بیرون داد. سیا همراه یه پرستار وارد اتاق شدن و با مسکنی که پرستاره زد، خیلی زود چشمام رو هم افتاد.

فرید در رو باز کرد و برای صدمین بار به بیرون نگاهی انداخت. علی هم از پنجره بیرون رو نگاه می کرد. سیا بیخیال تر از همه کنار من نشسته بود و کمپوت های منو کوفت می کرد. فرید در رو بست و به سمت ما اومد و مثه سیا به کمپوتا حمله کرد. علی هم از پنجره دور شد و نفس عمیقی کشید.

-مثه اینکه بالاخره راستی راستی رفتن.

سیا قوطی خالی کمپوت رو تو سطل اشغال پرت کرد و گفت:

-من که گفتم. همین که تا الان موندن خودش خیلی جای تعجب داره.

علی: اما این سام ول نمی کرد که. هی می خواست از زیر زبون ما بکشه تو چرا اینطوری شدی.

-کلا سام ادم سیریش و فضولیه.

فرید: حالا که تنها شدیم؛ بگید ببینم نظراتون چیه؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

سیا: من که میگم خودمونو به یه تیمارستان معرفی کنیم.

علی: منم هنوز نتونستم این چیزایی که شما گفتید رو هضم کنم.

فرید شونه ای بالا انداخت و گفت:

-کافیه برای هضمش، یه نگاهی به این بدبخت بیچاره ی روی تخت بندازی.

با خشم بهش خیره شدم و مشت بی جونی به پهلوش زدم که آخ خودم در اومد. فرید فقط برام نیششو باز کرد.

علی: ذهنم واقعا هنگ کرده.

سیا: پس بگو رسما بدبختیم دیگه. ما تمام امیدمون به تو بود که...

حرفشو ادامه نداد و با سردرگمی سری تکون داد.

فرید: من که میگم بیخیال این چیزا شیم. بهتره اصلا اهمیت ندیم.

این حرف رو که زد، حرصی بهش چشم غره رفتم. دلم می خواست با بولدوزر از روش رد شم. نکبت میگه بیخیال بشن. البته اون چرا باید نگران باشه؟ اونی که یه دور رفت اون دنیا و برگشت، من بودم نه اون. فقط حیف که نمی تونم از جام تکون بخورم وگرنه حالشو بدجور می گرفتم. سیا که نگاه خشمگین منو رو فرید دید، بحث رو عوض کرد:

-من هیچ جوری نمی تونم بیخیال خونه م بشم. در مورد اون چی فک می کنید؟

فرید که انگار اصلا تو باغ نبود، گفت:

-یه کم کوچیکه. باید پولاتو جمع کنی تا یه دونه بزرگ ترشو بخری.

وقتی نگاه های چپکی من و سیا رو دید، دستپاچه گفت:

-اهان از اون نظر.

علی: بچه ها هیچ دلیلی نمی تونم واسه این اتفاقا پیدا کنم.

سیا و فرید سکوت کردن و عین احمقا مشغول نگاه کردن به در و دیوار شدن. علی هم دوباره رفت کنار پنجره ایستاد. از اینکه حرف نمی زدن و منم عین بز نگاهشون می کردم، حرصم در اومده بود.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

بعد چند دقیقه سیا از جاش بلند شد و از تو یخچال گوشه اتاق یه کمپوت برای خودش برداشت و همون جا مشغول خوردنش شد. فرید با حواس پرتی خمیازه ای کشید و بدنشو کشید و دستش محکم به پهلوم خورد که دادم به هوا رفت. با دادی که زدم، علی و سیا دویدن سمتمون و سیا با فهمیدن موضوع، محکم زد تو سر فرید و گفت:

-احمق. چرا هی وول می خوری؟

فرید: خوب حواسم نبود دستم خورد بهش.

سیا: مجید دلبندم. گمشو اون دستای درازتو جمع کن و اونور بشین.

فرید مطیعانه از جاش بلند شد و رو صندلی ولو شد. یکم گذشت تا درد پهلوم از بین رفت. این دو روزی که بهوش اومده بودم، حتی از جام نتونسته بودم بلند شم و برای دستشویی رفتن، از سیا کمک می گرفتم. بماند که چقدر خجالت می کشیدم و سیا چقدر مسخره بازی در میاورد. اونطوری که فهمیده بودم، چند تا از دنده هام شکسته بودن و هنوزم گاهی وقتا دردش نفسمو بند میاره. پای راستم و دماغم هم شکسته بود. دستم خیلی بهتر شده بود. اسید زیاد بهش آسیب نزده بود و فقط یکم پوستمو خورده بود که اونم چیز خاصی نبود. صورتم شدید داغون شده بود. البته خودم هنوز صورتمو ندیده بودم اما از حرفای بچه ها می فهمیدم وضعیتش خیلی ناجوره. با سکوتی که تو اتاق بود، چشمام گرم شد و نفهمیدم کی خوابم برد.

******

-قیافه ات خیلی داغون شده.

-خفه شو.

از صبح این پنجمین باری بود که این حرف رو می زد. دیگه واقعا رو اعصابم بود. داشتم از دستشویی می ترکیدم. رو به سیا گفتم:

-پاشو کمک کن برم دستشویی.

سیا لبخند شیطانی زد و گفت:

-مگه نگفتی بهتر شدی شیطون؟

-ببند دهنتو. خودم میرم اصلا.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

به زور از جام بلند شدم. با اون دنده های تازه جوش خورده و اون پای گچ گرفته، حرکت کردن یکی از سخت ترین کارای عمرم شده بود. سیا از جاش بلند شد و گفت:

-صبر کن اومدم. الان با مخ می خوری زمین، من باید جواب باباتو بدم.

کمپوتی که دستش بود رو گذاشت رو میز و اومد سمت من. نمی دونم این چندمین کمپوتی بود که داشت می خورد. دست سالممو گرفت و اروم اروم تا دم در دستشویی همراهیم کرد. از گچ پام متنفر بودم. عین وزنه صدکیلویی به پام اویزون شده بود و نمی ذاشت پام رو حرکت بدم. دم در دستشویی کلی به سیا چشم غره رفتم تا اخر سر رفت سر جاش نشست. وگرنه پسره ی پررو توی دستشویی هم می خواست بیاد. تو اینه که نگاه کردم، یه لحظه از خودم ترسیدم. سیا راست می گفت. قیافه ام واقعا داغون شده بود.رنگ پوستم پریده بود. خودم کم سفید بودم، حالا شبیه ماست شدم. زیر چشمام گود افتاده بود و کبود شده بود. طرف راست صورت کلا بنفش شده و چند تا چسب زخم رو صورتم دیده می شد. کبودی های طرف چپ صورتم در حال خوب شدن بودن و یه جورایی کبودیا به جای بنفش، سبز بود. لبام سفید و چسب روی دماغم تو ذوق می زد. یه لحظه شک کردم من زنده ام یا نه. دستی به فکم که فعلا تنها عضو سالم صورتم بود، کشیدم و از دستشویی خارج شدم. سیا رو صدا زدم که با اخمای درهم اومد پیشم.

-چته چرا اخمات توهمه؟

صداشو لوس کرد و با عشوه گفت:

-وا حرفا میزنی گلم. من اخمام تو هم نیست که. مدلم اینه. کلا وقتی عشقم رو میبینم این جوری میشم.

از لحنش و حرفش حدس زدم کی اومده. اهی کشیدم و با کمک سیا رفتم رو تخت نشستم. سیما با ذوق و صد البته عشوه اومد سمتم و گفت:

-سلام حسامی. میبینم که خیلی بهتری.

یعنی قیافه ام از اینم داغون تر بوده؟ سام که جلوی در ایستاده بود و تا اون لحظه ندیده بودمش، گفت:

-سلام. چطوری؟

باند دستمو لمس کردم و گفتم:

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-واقعا انتظار داری چی بگم؟

سیما با همون لحن قبلی گفت:

-کی مرخص میشی داداشم؟

من الان نیاز ضروری به یه سطل دارم. حالم بهم خورد. اصلا لوس و عشوه تو خون این بشر بود. واقعا کدوم احمقی اینو می گیره؟ این برای من سواله. سیا به جای من جواب داد:

-یه هفته دیگه هم باید بمونه که مطمئن بشن مشکلی نداره.

سیما پشت چشمی براش نازک کرد و گفت:

-کسی از شما نپرسید.

با این حرفش اخمای سیا بدتر از قبل درهم فرو رفت اما چیزی نگفت. سام یه کمپوت داد دستم و گفت:

-بیا بخور. برات خوبه. من که می دونم بعضیا نذاشتن اصلا چیزی بخوری.

به دنبال حرفش چشم غره ای به سیا رفت که سیا براش نیششو باز کرد. همینطوری عین بز به سام نگاه می کردم که گفت:

-ها چیه؟

-سام تو واقعا حیف شدی. اصلا تو باید جزو نخبگان معرفی می شدی.

اخم کرد و گفت:

-میشه مثه ادم حرف بزنی؟

-اخه برادر من. اینو باید با دست بخورم؟

سیا زد زیر خنده و گفت:

-نه. باید با پا بخوری.

سام چشم غره ی دیگه ای به سیا رفت و یه چنگال برام اورد. کنارم نشست و گفت:

-یه چیزی رو باید بهت بگم.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

با کنجکاوی بهش خیره شدم. ادامه داد:

-مامان گفت بهت بگم این هفته خونه عمه کتایون دعوتیم.

تا اومدم واکنشی نشون بدم، تند تند گفت:

-البته اینم گفت که اگه نیای بابا رو می فرسته پیشت.

با این حرف جلوی هر اعتراضی گرفته شد. مگه می شد در برابر بابا مقاومت کرد؟ اینبار سیما گفت:

-کاری نمی تونی انجام بدی. زوری هم که شده باید بیای.

حرفی نزدم و با حرص به عکس هلوی روی قوطی کمپوت تو دستم خیره شدم.

سام و سیما یه ربع دیگه موندن و بعد رفتن. تا سام در رو پشت سرش بست، سیا از جاش پرید وسط اتاق و شروع کرد به بشکن زدن و دور اتاق چرخیدن. با چشمای گشاد شده به دیوونه بازیاش نگاه می کردم. عین ادمای سرخوش از یه طرف اتاق می پرید طرف دیگه و بشکن و سوت می زد. فقط خدا رو شکر کردم اتاق خصوصیه و کسی شاهد کارای این زنجیری نیست. سیا با دیدن قیافه من، سرجاش ایستاد و اهمی کرد.

-چرا این طوری نگاه می کنی؟

من بی حرکت هنوز بهش خیره بودم.

سیا: ناحت نشیا. اما تحمل این خواهر و برادر تو خیلی سخته. اصلا وقتی تو اتاق بودن، احساس می کردم فضا سنگین شده.

-چرا چرت می گی؟ مگه اونا ادم پلید و نمی دونم، شیطانین که فضا سنگین شه؟

سیا بشکنی زد و اومد کنارم نشست و با شیطنت گفت:

-همینه. سام و سیما نیروی پلیدی دارن و تو رو نفرین کردن. تمام این ماجراها هم زیر سر اوناست.

رو تخت دراز کشیدم و گفتم:

-ببینم تو خونه ات به سرت ضربه زدن؟ اخه خیلی زر زر بیخودی می کنی.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

سیا شونه ای بالا انداخت و کمپوت هلو رو از دستم گرفت و رو صندلی نشست. گفت:

-دیگه من وظیفه ام بود بهت بگم. فردا نیای بگی سیا تو راست می گفتی و سیما منو نفرین کردها.

چشمام رو بستم و با بی حوصله گی گفتم

-برو بابا.

تازه چشمام گرم شده بود که یه گاو وحشی عین خر در رو باز کرد و اردک وار، وارد اتاق شد. به کل با این عمل وحشیانه خواب از سرم پرید و سیخ سرجام نشستم. سیا سرش داد زد:

-جلبک. می خوای سکته قلبی هم به لیست مرضاش اضافه کنی؟

فرید بی توجه به داد سیا، پرید رو تخت و یه لبخند گشاد به من زد. ابروهام ناخوداگاه بالا پرید و گفتم:

-مثه اینکه ضربه ای که به سرت خورده، باعث تاب برداشتن مخت شده.

فرید: بده اومدم بهت سر بزنم؟

-نه دستت مرسی. واقعا ممنون که نگرانیت رو این مدلی ابراز می کنی.

فرید رو به سیا گفت:

-یه کمپوت رد کن بیاد که بدجور هوس کردم.

چشمامو تو حدقه چرخوندم و به اون دوتا که عین گشنگان افریقا، دو لپی کمپوت می خوردن، خیره شدم. سیا که دید دارم بهش نگاه می کنم، لبخند شیطونی زد و گفت:

-قیافه ات خیلی داغون شده.

-خفه شو.

****

-خوب چرا حرکت نمی کنی؟

سام از تو اینه نگاهی به من انداخت و گفت:

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-منتظرم بابا ادرس رو برام بفرسته.

با تعجب بهش خیره شدم و گفتم:

-مگه نمیریم خونه عمه کتایون؟

-میریم ویلای عمه که تازه خریده. منم ادرس اونجا رو ندارم.

یه پوفی کردم و از پنجره به خیابون خیره شدم. اخر سر با تهدید های بابا و سام و مامان مجبور شدم بعد مرخص شدنم، همراهشون راه بیوفتم. البته مامان و بابا و سیما زود تر از ما رفته بودن. دلیل این همه اصرار رو نمی فهمیدم. قبلا وقتی نمی خواستم تو مهمونی های خانوادگی شرکت کنم، هیچ اجباری نبود. اما این بار به زور هم که شده باید با فامیل تجدید دیدار می کردم. اصلا حال و حوصله اونا رو نداشتم. مخصوصا اینکه قیافه مم داغون بود، اصلا نمی خواستم ریخت هیچ کدومشون رو ببینم. یکم رنگم برگشته بود اما هنوز رنگ ماست بودم و چشم رو می زدم. بعد از یه دعوای حسابی با دکترم برای اینکه باند سرم رو بردارم، اخر سر راضی به برداشتن سرجی فیکس* شد. چون مو های دور زخم سرم رو هم تراشیده بودن، مجبور شدم یکی از کلاه های سام رو بردارم.البته دکتر گفت کلاه روی سرم زیاد نمونه. البته من تره هم برای حرفاش خرد نمی کنم. عمرا اون کلاه رو جلو همه بردارم. سری که نصف موهاش تراشیده شده باشه و نصف دیگه مو داشته باشه، خیلی ضایع است. برای کبودی های رو صورتم کاری نتونستم بکنم. قیافه ام شبیه جن شده بود و مطمئن بودم کل فامیل با دیدن من، رم می کنن. صدای گوشی سام بلند شد و به دنبال اون ماشین راه افتاد. بالشی که پشتم بود رو یکم جا به جا کردم. به خاطر دنده های شکسته ام، نشستن برام یکم سخت بود. ضایع ترین موضوع، گچ پام بود. سیما رو گچ پام عکسای عاشقانه و چرت و پرت کشیده بود و پام پر شده بود از گل و بلبل و رنگین کمون و لاو و عکسای لوس دخترونه. سیا به زور یه جای خالی پیدا کرده بود و روش یه اسکلت خفن کشیده بود. با شلوار کتانم، روی همه شون رو پوشونده بودم. همینم مونده که پدرام با دیدن چرت و پرتایی که سیما کشییده، تا دو ماه سوژه واسه مسخره کردن من داشته باشه. کم کم از شهر خارج شدیم. فک کنم باز عمه پولاش رو دستش باد کرده و رفته یه ویلای دیگه گرفته. ماشین تو چاله افتاد و تکون بدی خورد. منم از صندلی کنده شدم وسرم به سقف خورد. شانس اوردم زخم سرم ضربه ندید وگرنه از سر درد می مردم. درد دنده هام نفسمو بند اورد. یه دستم به پهلوم بود و دست دیگه ام به سرم.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-سام. می خوای جنازه منو برسونی؟

-نمی دونستم اینجا چاله داره.

خودمو جمع و جور کرد کردم و گفتم:

-مشکلی نیست. خوبم.

-البته تقصیر خودتم هست. عین ژله می شینی و با هر تکون ماشین، پرت میشی این ور و اون ور. از تو اینه بهش اخم کردم. بیشعور به من میگه ژله.

-راستی حسام.

-هوم؟

-به کسی نگو چه بلایی سرت اومده. البته ما هم هنوز نفهمیدیم دقیقا چه اتفاقی برای شما سه تا افتاده. اما خوب، بابا به همه گفته تصادف کردی.

اداشو در اوردم:

-تصادف کردی. این همه تلفات فقط وقتی ایجاد میشه که یه بولدوزر از روم رد شده باشه.

-کلا گفتم سوتی ندی. به هر حال کسی به جزئیات اونم در مورد تو اهمیت نمیده.

سری برای سام تکون دادم. راست می گفت. فامیلای ما یکم شاس می زدن. اگه بهشون می گفتی یارو سرفه کرد، مرد؛ باور می کردن. به قول سیا تو بدنشون همه رنگی سلول پیدا می شد جز خاکستری.(سلولای مغز) گاهی وقتا هم سیا به فرید می گفت "تو حداقل تو کله ات سیمانه. تو کله ی فامیلای حسام، هیچی نیست. خلاء کامله."

ماشین از حرکت ایستاد و سام پیاده شد و به منم کمک کرد پیاده بشم. هوا تاریک شده بود و درست ویلا رو نمی دیدم. فقط یه ساختمون سیاه بی ریخت از اینجا معلوم بود. حیاطشم که مشخص بود پر از درخت خشکیده س. سام زنگ در رو زد و بی هیچ پرسشی در باز شد. کمکم کرد حرکت کنم. با دیدن حیاط ویلا، سرجام خشک شدم و اب دهنم رو به سختی قورت دادم.

***

*سرجی فیکس:

نگاه دانلود
www.negahdl.com

یه وسیله پزشکی.

***

حیاط ویلا آدم رو یاد فیلمای ترسناک می انداخت و یه خاطره ای در مورد خرابه ی کنار دانشگاه تو ذهنم زنده می کرد. خودمو بیشتر به سام نزدیک کردم. دست خودم نبود. من از اون درختای خشکیده و استخر خالی وسط حیاط و اون محیط تاریک، می ترسیدم. هیچ صدایی شنیده نمی شد. همین باعث می شد از صدای نفس های خودمم بترسم. یعنی واقعا خاک تو سرم که از همچین چیزای چرت و پرتی می ترسم. سرمو پایین انداختم و سعی کردم اصلا به اطرافم نگاه نکنم. به پای کچ گرفته ام خیره شده بودم. سام غرغر کرد:

-اه. چقدر تو سنگینی. می تونی خودت راه بیای؟

چشم غره ای بهش رفتم و خودم به تنهایی راه افتادم. تن پرور تر از سام تا حالا ندیدم. میمیره دو دقیقه کمکم کنه. عین پنگوئن حرکت می کردم. به سختی تا وسطای حیاط خودمو رسوندم. حیاطش واقعا طولانی بود. دیدم دیگه نمی تونم این طوری ادامه بدم، سرمو بالا گرفتم تا از سام بخوام کمکم کنه. سام به ساختمون نگاه میکرد و نمی دونم کی رو دید که نیشش باز شد و بی توجه به من به سمت ساختمون دوید. همون طور با دهن باز سر جام خشک شدم. اخه بیشعور من می ترسم. یه کونه محکم زدم تو گوشم که فک کنم سرخ شد. تندتر از قبل حرکت کردم. به خاطر تقلایی که می کردم، نفس هام سریع تر شدم بودن. هنوز چند متر بیشتر نرفته بودم که پام نمی دونم به کجا گیر کرد و با مخ افتادم رو زمین و صورتم تو لجن فرو رفت.یعنی باید کور باشم که قبلش این چاله رو ندیدم.از جام بلند شدم و نشستم و با انزجار صورتمو تمیز کردم. تمام لباسامم کثیف شده بود. خیر سرم دارم میرم مهمونی. احساس می کردم هر لحظه اون چاله داره بزرگ تر و عمیق تر میشه. اما صد در صد مطمئن بودم همش توهم خودمه. از روی ترس توهم زده بودم. یه فحشی نثار شخص مجهولی کردم و دستمو روی زمین گذاشتم. دستم تو لجن فرو رفت اما اهمیتی ندادم. فشاری به دستم وارد کردم و سرمو بالا گرفتم. با چیزی که جلو روم دیدم، عین مجسمه خشک شدم. نفس کشیدن به کل از یادم رفت... چشمای گشاد شده از ترسم، تو یه جفت چشم سرخ اتشین قفل شده بود... انگار از اون دوتا چشم اتیش بیرون می زد... نگاهش خشمگین بود... فشاری روی گلوم حس کردم... فشار هر لحظه بیشتر می شد... دستم رو به طرف گردنم بردم... هیچی نبود... اما من داشتم خفه می شدم... برای نفس کشیدن تقلا کردم... نمی تونستم نفس بکشم... داشتم خفه می شدم... به گلوم چنگ زدم... نمی تونستم دست و پا بزنم...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

انگار با خیره شدن به اون چشمای سرخ، فلج شده بودم... اون چشما شعله می کشید و من بیشتر تقلا می کردم... اشک تو چشمام حلقه زد... باد شدیدی می وزید و موهام تو چشمم ریخته شده بود... پلک زدم... داشتم خفه می شدم... دوباره پلک زدم... اشکم ریخت... پلک زدم... اون چشما شعله کشیدن... ذهنم از ترس فلج شده بود... هیچ کاری نمی تونستم بکنم... جز تقلا برای نفس کشیدن... اون چشما شعله کشیدن و به من نزدیک تر شدن... به گلوم چنگ زدم... چشمام سیاهی می رفت... صدای وز وزی تو سرم می پیچید... عمق لجن بیشتر می شد... اکسیژن نبود... کم کم دست از تقلا کردن برداشتم... داشتم خفه می شدم... کاری از دستم بر نمی اومد... اون چشما شعله ور تر شدن... شعله هاش داشت وجودم رو می سوزوند... صدای وز وز تو سرم بلند تر شد... حس کردم جهت وزیدن باد یه دفعه ای تغییر کرد... اشکام می ریخت... ته دلم می دونستم که بازم نجات پیدا می کنم... یه احساسی بهم می گفت اون میاد... یه صدایی فریاد می زد تحمل کن... اون چشما شعله کشیدن... صدای وز وز بیشتر شد... باد شدید تر می وزید... چشمام سیاهی می رفت... عمق لجن بیشتر می شد... اخر سر تسلیم شدم و پلکام روی هم افتاد... اخرین چیزی که دیدم نور سفید رنگی بود که انگار شعله ها رو خاموش می کرد...

یه دفعه دستی یقه ام رو گرفت و بالا کشید. سرم از توی لجنا بیرون اومد. دیگه از فشار خبری نبود. یه نفس عمیق کشیدم که به سرفه افتادم. یه عالمه لجن چسبیده بود رو چشمم و جایی رو نمی دیدم. پشت سر هم سرفه می کردم. دستی لجن روی چشمم رو پاک کرد و تونستم سام رو جلو روم ببینم. سرفه هام که قطع شد، نالیدم:

-سام.

یکی دستامو محکم گرفت و نگه داشت و پرسید:

-خوبی؟

تشخیص ندادم کیه. مغزم یه لحظه قفل کرد. سام تکونم می داد و لباش تکون می خورد. داشت حرف می زد؟ حالا که دقت می کنم داشت داد می زد. صداشو می شنیدم اما نمی تونستم تمرکز کنم ببینم چی میگه. انگار دوباره اون چشمای قرمز جلو روم بود و من فلج شده بودم. یه طرف صورتم سوخت. با گیجی به اونی که منو زده بود نگاه کردم. انگار تازه متوجه اطرافم شدم. من رو زمین نشسته بودم و سام رو به روم. آرش و پدرام و حسین هم کنارم ایستاده بودن. آرش داد زد:

-حسام. می شنوی چی میگم؟ د یه تکونی بخور.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-آرش.

پدرام دستای منو ول کرد و گفت:

-حالا داره واسه ما فرهنگ نامه اسم رو می خونه.

سام با عصبانیت بهش توپید:

-ببند دهنتو پدرام.

آرش و حسین زیر بغلم رو گرفتن و کمک کردن بلند شم. سام با محبت لجنای روی صورت و دستامو پاک کرد و پرسید:

-چی شد حسام؟ چرا اونطوری داد می زدی؟

یه چند ثانیه مکث کردم. وقتی فهمیدم چی گفته، چشمام گرد شد و با صدای گرفته ای گفتم:

-داد می زدم؟

سام اخمی کرد و گفت:

-پات به کجا گیر کرد که افتادی وسط لجنا؟

من همونطور با چشمای گشاد شده به سام نگاه می کردم. من داد می زدم؟ من که اصلا فرصت هیچ کاری رو نداشتم و از ترس زبونم بند اومده بود؛ چطوری داد می زدم؟

با کمک آرش و حسین دور از چشم بقیه، رفتیم اتاق پدرام که از حیاط جدا گونه پله می خورد. رو تخت پدرام نشستم و به چشم غره هاش هم اهمیتی ندادم. با یاداوری موضوعی، داد زدم:

-سام.

سام که بغل دستم نشسته بود، با این کارم دو متر پرید هوا و گفت:

-چته؟

-ببخشید داد زدم. دست خودم نبود.

-چی می خوای؟

-زنگ بزن بچه ها. آدرس اینجا رو بهشون بده و بگو زود بیان اینجا.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

سام برای اولین بار تو عمرش مخالفتی نکرد و بی هیچ حرفی به بچه ها زنگ زد و آدرس داد. پدرام به اصرار آرش یکی از لباسای خودشو بهم داد که بپوشم. بعد سه تاشون از اتاق رفتن و فقط سام پیشم موند.

به سام که با گوشیش ور می رفت، نگاه کردم و گفتم:

-سام.

بدون اینکه سرشو بالا بیاره یه صدایی از خودش در آورد. که فک کنم گفت "هوم؟"

-میگم وسط حیاط کی رو دیدی که اونقدر ذوق کردی؟

سرشو بالا اورد و نگاه چپکی به من انداخت.

-به تو ربطی داره؟

-جان من واسه کی اونطوری نیشتو باز کردی؟

دوباره سرشو کرد تو گوشیش و گفت:

-به تو چه.

وقتی دیدم جواب درست نمیده، بیخیالش شدم. البته بعدا پیگیر این قضیه میشم. یه نیم ساعتی گذشت. هنوز خبری از بچه ها نبود. هر چی به اتفاقی که افتاده بود فکر می کردم، بیشتر به این نتیجه می رسیدم که همش تخیلات خودمه. شاید وقتی پام جایی گیر کرد و افتادم تو لجن، سرمم جایی خورده. اما تصویر اون چشمای قرمز و شعله هاش که هرچی بیشتر درد می کشیدم زبونه می کشید، از جلو چشمام کنار نمی رفت. اون چشما چی بود؟ چرا خشمگینانه به من خیره شده بود؟ اون نور سفیدی که باعث شد اون شعله ها خاموش بشن، چی بود؟ داشتم دیوونه می شدم. دستی به زخم سرم کشیدم. این دیگه توهم نبود. لباسای لجنیم هم توهم نبود. دلیل این اتفاقا چی بود؟

-حسام.

نگاهمو به سام دوختم که پرسید:

-چرا تو حیاط داد می زدی؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

جرقه ای تو ذهنم زده شد. با کنجکاوی به سام نگاه کردم و گفتم:

-صدام چطوری بود؟

-منظورت چیه؟

-میگم وقتی صدای دادم رو شنیدی؛ مثه همین عربده های معمولیم داد می کشیدم یا نه؟

-خوب نه. راستش فک کنم صدات یکم نازک بود. به خاطر همین پدرام فک کرد یه زن داره داد می زنه اما وقتی دقت کردم فهمیدم صدا از سمتی که تو ایستاده بودی میاد.

با این حرف سام اخمام رفت تو هم. صدای داد یه زن؟ می دونستم یکی بهم کمک کرده اما... یه زن؟

-این اتفاق به بیمارستان رفتنت ربط داره؟

با تعجب بهش نگاه کردم و گفتم:

-نه.

پوزخندی زد و شونه ای بالا انداخت:

-من احمق نیستم.

چیزی نگفتم. نمی خواستم سام هم از این ماجرا ها با خبر شه. سام وقتی دید سکوت کردم و عین گاوی که کاهو دیده دارم نگاش می کنم، گفت:

-بالاخره که خودم می فهمم.

گوشی سام زنگ خورد. یه نگاه به گوشیش انداخت و گفت:

-دوستات رسیدن.

بعد از جاش بلند شد و از اتاق بیرون رفت. یه چند دقیقه ای منتظر موندم اما خبری از سام و بچه ها نبود. صدای باز و بسته شدن در باعث شد نگام به سمت در کشیده بشه. چشمامو بستم و دوباره باز کردم. در بسته بود و کسی هم وارد اتاق نشده بود. به دیوار پشت سرم تکیه دادم و با ترس به در خیره شدم. ضربان قلبم بالا رفته بود و تند تند اب دهنم رو قورت می دادم. یه چند دقیقه ای گذشت و هیچ اتفاقی نیوفتاد. یه نفس عمیق کشیدم و زیر لب گفتم:

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-خاک بر سر ترسوت کنن. به خاطر یه توهم مسخره اینطوری بهم ریختی.

داشتم خودمو سرزنش می کردم که با صدای تق تقی که شنیدم، از جا پریدم... گوشامو تیز کردم... اشتباه نمی کردم... صدا دوباره تکرار شد... اینبار بلند تر از قبل... بی حرکت سرجام نشستم تا صدایی از خودم ایجاد نکنم... همه جا ساکت بود... این کمی منو می ترسوند... با وجود اون همه آدم تو سالن، این سکوت خیلی غیر عادی بود... دوباره صدا تکرار شد... فهمیدم صدا از سمت پنجره س... سرمو به سمت پنجره برگردوندم... دستمو محکم کوبیدم به دهنم تا عربده نکشم... اون چشما... همون چشمای قرمز... همون شعله ها... حالا پشت پنجره بود... نمی تونستم سر یا بدنی ببینم... چشمام قفل شده بود تو یه جفت چشم اتشین... نمی تونستم تکون بخورم... بازم همون حس فلج شدن... چراغ اتاق یکم خاموش و روشن شد... بعد یهو ترکید... تنها چیزی که می دیدم، همون چشما بود... ضربه ی محکمی به در خورد... یکی محکم به در می کوبید... صدای سیا و سام و علی رو می شنیدم که منو صدا می زدن... تازه متوجه شدم می تونم داد بزنم... اما توان فریاد کشیدن رو نداشتم... یه صدای جیغ مانندی تو اتاق پیچید... چشمامو بستم... الان می تونستم تکون بخورم... انگار فقط با نگاه کردن به اون چشما، فلج می شدم... دستمو رو گوشم گذاشتم... فایده ای نداشت... هنوز صدای جیغ رو می شنیدم... سردی چیزی رو روی گلوم حس کردم... جرئت تکون خوردن نداشتم... چشمامو محکم تر بهم فشار دادم تا مبادا باز بشن... می ترسیدم چشمامو باز کنم و چیز بدتری ببینم... گردنم به طرز وحشتناکی سوخت... گرمی خون رو حس می کردم... از جام تکون نخوردم... در با صدای بلندی باز شد... چشمام ناخودآگاه باز شدن.

نور راهرو اتاق رو روشن کرد. با وحشت به پنجره خیره شدم. فقط درختای خشکیده ی ویلا دیده می شد. از اون چشما خبری نبود. دوباره به در نگاه کردم. سیا و علی و سام جلوی در خشک شده بودن و مات و مبهوت منو نگاه می کردن. اول از همه سیا به خودش اومد. هنوز دو قدم بیشتر به سمتم نیومده بود که علی گفت:

-مواظب باش. زمین پر شیشه خورده س.

سیا بی توجه به علی دوید سمتم و با وحشت به گلوم نگاه کرد و گفت:

-چی شده حسام؟ گردنت چرا زخمه؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

علی و سام با احتیاط به سمتمون اومدن و علی دستی به گردنم کشید. به دستاش نگاه کردم. پر خون شده بود.

علی:- جای چاقوئه.

مامان:- کی این کارو کرده؟

تازه متوجه مامان و بابا و سیما جلو در شدم. پشت سرشونو نمی دیدم اما از سر و صداها فهمیدم همه پشت در ایستادن. مامان با نگرانی منو نگاه می کرد. بابا مثه همیشه بی تفاوت بود. سیما هم با کنجکاوی از پشت مامان سرک می کشید. زمزمه وار گفتم:

-قرمز بود. شعله می کشید. به من خیره شده بود. فلج شده بودم.

سعی داشتم به بچه ها بگم چی دیدم اما انگار کلمه ها رو پیدا نمی کردم. سیا محبتش گل کرد و خیلی ناشیانه منو بغل کرد و گفت:

-آروم باش حسام. ما نمی ذارید اتفاقی برات بیوفته.

با این جمله سیا حسابی خنده ام گرفت. وقتی خود سیا نمی دونست چه خبره، چطور می خواست کمک کنه؟ گلوم می سوخت اما باعث نمی شد خنده مو قطع کنم. همه یه جوری منو نگاه می کردن. انگار که خل شده باشم. البته خودمم همین فکر رو می کنم. به زور خندمو جمع کردم و به سام گفتم:

-بندازشون بیرون لطفا.

سام از جاش بلند شد و از بقیه خواست به سالن برگردن. همه پچ پچ کنان رفتن. سام در رو بست و بهش تکیه داد. علی نمی دونم از کجا یه دستمال پیدا کرد و خون روی گردنم رو پاک کرد.

علی:- فک نکنم بخیه بخواد.

سیا:- بهتر نیست ببریمش بیمارستان؟

من:- من بیمارستان نمیام.

سیا حرصی منو نگاه کرد و توپید:

-تو خفه شو.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

منم مثه یه بچه ی خوب حرف گوش کردم و خفه شدم.

سیا نشست کنارم وگفت:

-مثه آدم بگو چه اتفاقی افتاده.

خیلی خلاصه چیزایی که تو حیاط و تو اتاق دیدم رو گفتم. علی بعد از شنیدن حرفام حسابی حرصی شده بود و این حرصشو رو گردن من بدبخت خالی می کرد. سام از جاش بلند شد و گفت:

-میشه بگید اینجا چه خبره؟

تازه یادم افتاد که سام تو اتاق بوده و تمام حرفام رو شنیده. سیا و علی هم انگار مثه من حواسشون به سام نبود. سیا با شرمندگی به من نگاه کرد. می دونست دوست ندارم سام چیزی بفهمه اما کار از کار گذشته بود. علی حرصی گفت:

-ما هم نمی دونیم.

سام با گیجی گفت:

-منظورت چیه؟

سیا:- یه اتفاقای عجیبی، مثه امروز، برای حسام میوفته که ما هنوز نفهمیدیم علتش چیه.

-به جز امروز دیگه چه اتفاقایی براش افتاده؟

علی ماجرای خونه ی سیا و بیمارستان رفتن منو براش گفت. بعد از حرفای علی، سام لبخندی زد و گفت:

-حدس می زدم.

علی با اخم گفت:

-حدس می زدی؟

-خوب من مورد‌ای شبیه اینو زیاد دیدم.

من و سیا با گیجی گفتیم:

-ها؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

سام خندید و گفت:

-اگه از اول ماجرا رو برام می گفتید، منم از اول بهتون کمک می کردم.

علی کلافه شد و با داد گفت:

-میشه واضح تر حرف بزنی؟

سام لبخندشو جمع کرد و با اخم گفت:

-صداتو بیار پایین.

علی بی حرف بهش خیره شد. سام نفس عمیقی کشید و گفت:

-من تو یه انجمنی فعالیت می کنم که بهش میگن beyond* . کار اونا تحقیق در مورد اسرار ماوراس. من و یکی از رفیقام اونجا فعالیت می کنیم.

سیا دهنش که باز مونده بود رو بست و گفت:

-خوب این چه ربطی به ما داره؟

سام بی توجه به اون ادامه داد:

-رفیقم اونجا جنگیری می کنه. گاهی منم کمکش می کنم.

سیا باز پرسید:

- خوب این چه ربطی به ما داره؟

علی از جا پرید گفت:

-می خوای بگی مشکلات حسام زیر سر یه جنه؟

سام:- اینطوری که شما گفتید، تنها چیزی که به ذهنم می رسه، همینه.

یه نگاه به سام و علی انداختم و با عصبانیت غریدم:

-بس کنید. انقدر چرت و پرت نگید.

سیا هم کنار علی ایستاد:

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-نه اتفاقا امکان داره همه ی اینا زیر سر یه جن باشه.

بریده بریده گفتم:

-انقدر چرت نگو سیا. با این حرفاتون فقط می خواید خودتونو قانع کنید. اتفاقایی که می افته مطمئنا دلیلی به جز اینی که شما میگید داره.

-اِ. پس به نظر تو داریم چرت و پرت میگیم. آره؟ آقای محترم. جنابالی که تا دیروز می گفتی من به جن اعتقاد دارم و از این حرفا. حالا که می دونی شاید یه جن باعث این ماجرا هاست؛ میگی چرت و پرته؟

جوابشو ندادم که سام گفت:

-بیخیال. برام مهم نیست که چی فک می کنی حسام. به هر حال من با رفیقم حرف می زنم تا بریم پیشش.

من:- کی گفته من میام پیش اون رفیق جنگیرت؟

سام:- می خوای انقدر صبر کنی تا بکشنت؟

علی بهت زده پرسید:

-بکشنش؟

سام:- اوهوم. امکانش هست.

سیا:- آخه چرا؟

سام فقط شونه ای بالا انداخت. دلم می خواست پاشم تا می خوره بزنمش. نمی دونم عقلش کجا رفته که همچین چیزی میگه. اینم برام جای تعجب داشت که چطور علی و سیا حرفاشو قبول کردن. سیا که هیچی اما علی که انقدر ادعای عاقلی می کنه چرا باور کرد؟ سعی کردم با نفسای عمیق خودمو آروم کنم. فعلا با عصبانیت فقط خودمو اذیت می کنم چون نمی تونم از جام بلند شم و با زدن اونا خودمو آروم کنم. یه چند دقیقه ای تو سکوت گذشت. سام از جاش بلند شد و گفت:

-بهتره بریم تو سالن.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

با کمک علی و سیا از جام بلند شدم و رفتیم پیش بقیه. تقریبا دورترین جا نسبت به بقیه رو انتخاب کردم و نشستم. سیا و علی هم کنار من نشستن. بابا خشمگین به سیا و علی نگاه می کرد و اونا هم تند تند با ترس آب دهنشون رو قورت می دادن. کلا وقتی بابا و دوستای من با هم رو به رو میشن، وضع همینه. سرم پایین بود و به حرفای احمقانه ی سام فکر می کردم. همه مشغول حرف زدن بودن و یه جورایی آدم احساس می کرد تو حموم عمومیه. یهو همه ساکت شدن. سرمو با تعجب بالا گرفتم تا ببینم چی باعث شده این قوم وحشی خفه خون بگیرن که دیدم همه به من خیره شدن. تو نگاه همه فقط کنجکاوی دیده می شد و حس می کردم منتظرن تا من یه عکس العملی نشون بدم. گیج پرسیم:

-چیزی شده؟

عمو بزرگم گفت:

-داشتیم در مورد ازدواج ناموفق تو حرف می زدیم.

چند ثانیه طول کشید تا حرفای عمو رو هضم کنم. با تعجب پلک زدم و گفتم:

-مگه من ازدواج کردم که بخواد ناموفق باشه؟

خاله نازی چشم غره ای به من رفت و گفت:

-قضیه ی زهرا رو می گیم دیگه.

سیا یهو ترکید از خنده. علی با آرنج کوبید تو پهلوش تا خفه شه. سیا هم خیلی خوب منظور علی رو فهمید و ساکت شد. منم هم خنده ام گرفته بود، هم گیج بودم، هم عصبانی. خدایا اینا قضیه ی یه خواستگاری رو تا کجاها کش دادن. ازدواج ناموفق؟ شونه ای بالا انداختم:

-من تا به حال هیچ ازدواج ناموفقی با هیچ خر... (زود حرفمو عوض کردم) هیچ کسی نداشتم.

عمو کوچیکم (بابای زهرا) گفت:

-تو روز روشن داری دروغ میگی؟

سیا ریز ریز کنار دست من می خندید. یعنی قشنگ رو اعصاب بود. به پنجره اشاره کردم و گفتم:

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-البته الان روز روشن نیست و شبه. در ضمن من دروغ نمی گم. من فقط طی یه عمل ابلهانه دنبال بابا اینا راه افتادم و از یه مراسم خواستگاری سر در آوردم. فک نکنم به این بگن ازدواج ناموفق.

زهرا پشت چشمی نازک کرد و ایشی گفت. پدرام لبخند تمسخر آمیزی زد و گفت:

-نگو اینو دلم برات می سوزه. بگو بهت دختر ندادن.

-تو توی اون مغز پوکت هر جور دوست داری فکر کن.

با این حرف من همه غضبناک بهم خیره شدن. بابا غرید:

-درست صحبت کن.

مامان با چشماش التماس می کرد حرفی نزنم اما بی توجه به اون گفتم:

-من با هر کس مناسب با شخصیتش حرف می زنم.

بابا حسابی عصبانی شد و البته من حسابی ترسیدم. از بابا بیشتر از اون چشمای قرمز می ترسیدم. بابا خواست از جاش بلند شه که سام عین کمیته امداد به کمکم اومد و دستمو گرفت و گفت:

-خوب دیگه دیر وقته. خدافظ.

بعد دست منو کشید و بیرون از ساختمون برد. سیا و علی هم سریع خدافظی کردن و پشت سر ما اومدن. سام مثه همیشه غرغر کرد:

-می میری دو دقیقه جلو اون زبونتو بگیری دیگه. حتما باید یه حرفی بزنی. نمی شد حداقل جلو بابا خفه خون می گرفتی؟

کشون کشون منو دنبال خودش می کشید و غر می زد.

ماورا*

بعد دست منو کشید و بیرون از ساختمون برد. سیا و علی هم سریع خدافظی کردن و پشت سر ما اومدن. سام مثه همیشه غرغر کرد:

-می میری دو دقیقه جلو اون زبونتو بگیری دیگه. حتما باید یه حرفی بزنی. نمی شد حداقل جلو بابا خفه خون می گرفتی؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

کشون کشون منو دنبال خودش می کشید و غر می زد. با اون پای چلاغم به سختی می تونستم راه برم. به خاطر سرعتی که سام منو می کشوند، نگام به اون حیاط جهنمی نیوفتاد و تمام تمرکزم رو راه رفتنم بود که با مخ نخورم زمین. وقتی به ماشین سام رسیدیم، علی و سیا عقب نشستن. رو صندلی جلو ولو شدم و بهشون گفتم:

-شما مگه با ماشین نیومدید؟

سیا زد رو پاش و گفت:

-دیدی چی شد؟ یادم رفت پورشه بابامو ور دارم. متاسفانه با تاکسی اومدیم.

به طرف عقب خم شدم:

-مگه فرید ماشین نداره؟

سیا یه نگاه خنثی به من انداخت. تازه متوجه نبودن فرید شدم. با تعجب گفتم:

-پس فرید کو؟

سیا:- چه عجب یادت افتاد. می ذاشتی فردا زنگ می زدی می پرسیدی دیگه.

-مسخره بازی در نیار سیا. حال ندارم. بگو فرید کجاست؟

علی:- تولد کیمیاست.

سیا دهنشو کج کرد و گفت:

-اره رفته پیش بستنی کیم. ماشینشم برده.

از حرف سیا خندم گرفت. کیمیا یه جورایی دوست دختر فرید بود. دختر نچسب و تفلونی بود. من و سیا حالمون ازش بهم می خورد. رنگ پوستش شکلاتی بود و سیا به خاطر همین رنگ پوستش و اسمش، بهش می گفت بستنی کیم. یکم که از ویلا دور شدیم، قهقهه ی سیا و علی بع هوا رفت.

-خدا رو شکر خل شدید؟

سیا بریده بریده کلمه های "ازدواج" و "ناموفق" رو ادا کرد. با حرص توپیدم:

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-ببندید نیشاتونو تا از پنجره پرتتون نکردم پایین.

اونا هم خودشونو به زور جمع و جور کردن و ساکت شدن. سام با تردید گفت:

-پس علی من به تو خبر میدم کی بریم پیش رفیقم. ظاهرا تو یکم از این دو تا کمتر خلی.

نیشم به خاطر جمله بندی سام باز شد. اما وقتی فهمیدم در مورد چی حرف می زنه، اخمام در هم رفت. با حرص گفتم:

-من نمیام.

علی و سیا و سام هم زمان با هم گفتن:

-تو خفه شو.

واقعا این نهایت لطفشون بود. یکی نیست به اینا بگه این زندگی خودمه پس خودم باید در موردش تصمیم بگیرم نه شما. با اخم به جاده خیره شدم.

سام:- ور دار اون کلاهو.

کلاه رو در اوردم و پرت کردم عقب که اخ سیا در اومد. پشت سرش صدای غرغرش شنیده شد:

-الهی دستت بشکنه. کورم کردی رفت.

بی توجه به اون گوشیمو برداشتم که دیدم یه پیام جدید دارم. زود بازش کردم. شماره ناشناس بود. «اگه می خوای وضعیت از این بدتر نشه، پیش دوست سام نرو.» خوب هرکی که هست می دونه قراره سام منو پیش رفیقش ببره. اما کی؟ فقط من و سام و سیا و علی از این موضوع خبر داریم. بلند گفتم:

-۰۹۳۷٤٦... برای کسی اشنا نیست؟

سیا:- یه بار دیگه بخون.

دوباره شماره رو خوندم اما هیچ کدوم اون شماره رو نمی شناختن. بیخیالش شدم و گوشی رو به جیبم برگردوندم. حتما سیا دوباره مسخره بازیش گل کرده. سام جلو خونه ی سیا ایستاد و علی و سیا پیاده شدن. خواستم در رو باز کنم که سام قفلش کرد.

-چرا درو قفل کردی؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-یه درصدم فک نکن که می ذارم پیش دوستای روانیت بمونی. با من میای خونه.

تمام این مدت پنجره سمت سام باز بود و من به سیا و علی خیره بودم. سیا بعد از شنیدن «دوستای روانیت» حسابی اخماش درهم رفت و خشمگین به سام خیره شد.

-هی سام. مگه یادت رفته بابا خونه س؟

-یادم نرفته. اما تو میای خونه و این بحث مسخره ات با بابا رو با یه معذرت خواهی تموم می کنی. فهمیدی؟

بعد پاشو رو گاز گذاشت و ماشین از جاش کنده شد.

سام در خونه رو با کلید باز کرد. از سر و صدایی که می شنیدم، فهمیدم باباانیا هم برگشتن.

-میگم سام نمیشه من یواشکی برم تو اتاقم؟

-اصلا حرفشم نزن. بهتره همین امشب اون ماجرای تلفن تموم شه.

اهی کشیدم و پشت سرش وارد سالن شدم. بابا جلوی تلویزیون نشسته بود و صدای مامان از اشپزخونه می اومد. مثه اینکه داشت واسه خودش اهنگ می خوند. اروم به سمت بابا رفتم. حتی روشو برنگردوند تا بهم نگاه کنه. گفتم:

-سلام بابا.

طبق معمول جوابی بهم نداد. ادامه دادم:

-می دونم به خاطر اون تلفن از دستم عصبانی هستی. من معذرت می خوام.

انگار جونم بالا اومد تا اینا رو بگم. اگه به خاطر سام نبود، صد سال سیاه ازش معذرت خواهی نمی کردم. بابا یهو از جاش بلند شد و رو به روم ایستاد. از کارش شوکه شدم و با ترس یه قدم عقب رفتم. اونم یه قدم جلو اومد و دستشو بالا برد. بعدش فقط سوزش صورتمو حس کردم. شدت ضربه انقدر زیاد بود که سرم کج شد و اگه دسته ی مبل رو نمی گرفتم، رو زمین می افتادم. بابا داد زد:

-پسره ی احمق. هرچی دلت می خواد بار پدرت می کنی و بعدش میگی ببخشید؟ آدم انقدر وقیح؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

گوش راستیم که سیلی خورده بود، گزگز می کرد و صدای بابا رو مبهم می شنیدم. بابا وقتی دید هیچی نمی گم، دوباره داد زد:

-دفعه ی بعد زندت نمی ذارم.

بعد نشست رو مبل. خوب این جمله اش یعنی فعلا دعوا تعطیل. اروم از پله ها بالا رفتم و پریدم تو اتاقم. تا نشستم رو تختم، در باز شد و سام در حالی که یه جعبه دستش بود، وارد اتاق شد. به جعبه نگاه کردم و فهمیدم جعبه کمکای اولیه س. سوالی به سام خیره شدم که گفت:

-صورتت باد کرده.

-اولین بارم نیست که کتک می خورم. این قرتی بازیا چیه؟

سام یه تکه یخ رو گذاشت رو صورتم و گفت:

-گوشِت خوبه؟

-یکم صدای وز وز می شنوم.

-به خاطر ضربه س. خوب میشه.

-می بینی چی شد؟ حالا هی بگو برو معذرت خواهی کن.

-به جاش دیگه لازم نیست هر موقع بابا خونه بود، تو فرار کنی.

از همون جا نگاهی به اینه انداختم. قیافه ام خیلی مضحک شده بود. خیر سرم قرار بود فردا برم دانشگاه. صدای زنگ گوشیم بلند شد. سام خم شد رو تخت تا ببینه کی زنگ زده که من زود گوشی رو برداشتم.

-بفرمایید.

-.....

-چرا حرف نمی زنی؟

-....

-مزاحم روانی.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

بعد گوشی رو قطع کردم. نگاه کردم ببینم سیا بوده که خواسته سر به سرم بذاره یا نه. شماره رو نمی شناختم. اما یکم برام اشنا بود. به سام گفتم:

-۰۹۳۷٤٦... رو می شناسی؟

-چند بار این سوالو می پرسی؟

با ابروی بالا رفته بهش نگاه کردم و گفتم:

-من کی این سوال رو پرسیدم؟

-تو ماشین پرسیدی.

تازه یادم اومد چرا این شماره برام آشناست. این همون شماره ایه که اون اس رو برام فرستاده بود. سام از جاش بلند شد و جعبه رو برداشت و همون طور که از اتاق بیرون می رفت، گفت:

-پس فردا میریم پیش رفیقم. نه نمیاری که می زنم تو دهنت.

نفس عمیقی کشیدم و به این فک کردم که چرا سام باید در این مورد انقدر پیله کنه؟

****

-حسام بیدار شو. صبح شده.

با صدای جیغ و دادای مامان از جام بلند شدم. لنگ لنگان به طرف دستشویی رفتم و یه مشت اب پاشیدم تو صورتم. سرم خیلی درد می کرد. احساس می کردم یه بمب تو سرمه که هر لحظه ممکنه منفجر شه.

حوله رو انداختم رو سرم و به طرف کمد رفتم. یه شلوار و تیشرت سورمه ای پوشیدم. دیروز سام موهامو کوتاه کرده بود و دو طرف سرم به یه اندازه مو داشت و دیگه نگران ضایع بودنش نبودم. با شلوار روی گچ پام رو پوشوندم. دوباره صدای داد مامان اومد:

-حسام. بیدار شو.

زود از پله رفتم پایین و وارد اشپزخونه شدم. مامان که دهنشو باز کرده بود و می خواست دوباره داد بزنه، با دیدن من گفت:

-میمیری بگی بیدار شدم که من حنجره ی بدبختمو جر ندم؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

نشستم پشت میز و یه لقمه برای خودم گرفتم.

-بابا کو؟

-ماشین رو برده تعمیر.

-چرا؟

-صدا می داد. ادم احساس می کرد سوار گاری شده.

-یه چای میدی من؟

-صبر کن بریزم.

سام و سیما با هم وارد شدن و سلام دادن. جوابشونو زیر لبی دادم و دوباره مشغول خوردن شدم. سام لقمه ی توی دستمو قاپید و گفت:

-امروز کلاس داری؟

-فک کنم.

سیما تمسخر امیز گفت:

-دانشجوی مملکتو ببین. هنوز از تایم کلاساش خبر نداره.

-تو یکی دیگه حرف نزن. من حداقل دانشجوام. تو که دو ساله پشت کنکوری.

سیما حرصی نگام کرد و خواست جوابمو بده که با صدای بابا دهنشو بست.

-هی حسام. به خواهرت احترام بذار.

چشمامو تو حدقه چرخوندم و سعی کردم در جواب سیما که زبونشو برام در اورده بود، واکنشی نشون ندم. مامان یه لیوان چای جلو روم گذاشت و پرسید:

-تو که چایی خور نبودی.

-هوس کردم.

مامان سرشو تکون داد و کنار بابا نشست. زود تر از همه از جام بلند شدم و رفتم تو اتاقم. گوشی رو از رو تخت برداشتم و شماره ی سیا رو گرفتم. هنوز بوق اول کامل نخورده بود که جواب داد:

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-سلام داش حسام. کدوم قبرستونی هستی؟

-خونه ام.

-خونه؟ بابا الان اون برج زهرمار میاد سر کلاس بعد تو هنوز خونه ای؟ عجله کن.

-باشه بابا. الان راه میوفتم.

کیفمو از تو کمد بیرون کشیدم و چند تا کتاب که دم دستم بود رو انداختم توش. گوشی رو گذاشتم تو جیبم و از در پشتی خونه خارج شدم. دلم نمی خواست زیادی جلو چشم بابا باشم. هنوز صورتم یکم کبود بود. پاکت سیگار رو از تو جیبم بیرون کشیدم. خیلی وقت بود نکشیده بودم. گذاشتمش گوشه لبم و با فندک روشنش کردم. خیابون خلوت بود و گه گاهی یه ماشین از کنارم رد می شد. یه سه چهار نفر هم تو پیاده رو ایستاده بودن. نمی دونم چرا اما توجهم به اونا جلب شد. چهار نفر هم سن و سال خودم بودن و یه جورای بدی به من نگاه می کردن. یه نگاه به سرتاپام انداختم خوب مشکلی نداشتم. دوباره به اونا خیره شدم. چهره هاشون خیلی برام اشنا بود اما مطمئن بودم تا حالا جایی ندیدمشون. از کنارشون که رد می شدم، کله ی هر چهار نفرشون با من حرکت کرد. حس بدی داشتم. چهره هاشون خشن بود و هیکلای بزرگی داشتن. صد در صد اگه بخوان منو بزنن، هیچ کاری نمی تونم در برابرشون انجام بدم. قدم هامو تند تر کردم. جوری که دیگه داشتم می دویدم. خیلی زود به دانشگاه رسیدم و وقتی وارد سالن شدم، یه نفس عمیق کشیدم. این چند روزه انقدر اتفاقای عجیب برام افتاده که از هرچیز مزخرفی می ترسم. نزدیک در کلاس که رسیدم، سیا رو دیدم که داشت با استاد کریمی حرف می زد. استاد کریمی بداخلاق ترین و خشن ترین و البته احمق ترین استاد دانشگاه بود و من خر اول ترم کلاسمو با اون برداشتم. نزدیک اونا شدم و به حرفاشون گوش کردم:

سیا:-استاد یه سوال دیگه.

استاد با بی حوصلگی گفت:

-بفرما.

-ببخشید می خواستم بدونم انتگرال سه گانه به نقاشی چه ربطی داره؟

استاد خشمگین به سیا خیره شد و گفت:

-آقای سعادتی. می خواید براتون ربط کسرهای تلسکوپی به نقاشی رو بگم؟

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

سیا با ذوق گفت:

-ممنون میشم استاد. دقیقا این سوال بعدی من بود.

داشتم از خنده منفجر می شدم. می دونستم سیا با این چرتو پرتا می خواد سر استاد رو گرم کنه تا من برسم. سیا که منو دید، یه جوری جلوی استاد ایستاد که من بدون دیده شدن، راحت وارد کلاس بشم. اروم اروم و لنگ لنگان حرکت کردم و زود پریدم تو کلاس. همه بچه ها داشتن از خنده ریسه می رفتن. صدای سیا که دوباره بلند شد، دلیل خنده های اونا رو فهمیدم:

-اوه راستی استاد. این اخرین سوالمه. ربط انتگرال دوگانه به هنر های تجسمی چیه؟

استاد حرفشو قطع کرد و تهدید امیز گفت:

-آقای سعادتی. شما دارید وقت من و کلاسمو می گیرید. اگه همین الان سوال هاتون رو تموم نکنید، بهتون قول میدم این ترم رو بیوفتید.

سیا:-چشم استاد. با اینکه من هنوز به جوابام نرسیدم اما به خاطر شما دیگه سوالی نمی پرسم.

بعد سیا وارد کلاس شد. با دید بچه ها که از خنده زمین رو گاز می زدن، گفت:

-خوبه دیگه. انگار برنامه طنز می بینید.

دست منو گرفت و با هم به سمت علی و فرید رفتیم. سلام دادم و کنار سیا نشستم. سیا خواست حرفی بزنه که استاد وارد شد. یه نگاه حرصی به سیا انداخت و سرجاش نشست. سیا زیر لبی گفت:

-اعصاب نداره.

تو طول کلاس من مثه منگلا به استاد خیره شده بودم و سعی داشتم بفهمم در مورد چی حرف می زنه.

فرید با گوشیش مشغول بود و ظاهرا داشت بازی می کرد. سیا چونه شو گذاشته بود رو میز و هر چند دقیقه یه بار یه چیزی وسط کلاس می پروند. منم وقتی دیدم تلاشام بی فایده س و هیچی از حرفای استاد نمی فهمم، سرمو گذاشتم رو میز. تنها کسی که با دقت به استاد نگاه می کرد، علی بود. البته فقط نگاه می کرد. فک کنم حواسش جای دیگه ای بود. اخر کلاس استاد گفت:

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-طبق توضیحاتی که دادم، یه طرح تهیه می کنید و جلسه ی بعد تحویل میدید.

بعد از کلاس خارج شد. فرید رو به سیا گفت:

-اون چه چرت و پرتایی بود که می گفتی؟ آخه درس این بیچاره چه ربطی به ریاضی داره.

سیا ابرو بالا انداخت و گفت:

-خودشم شک کرده بود که شاید بهم ربط دارن. برای همین جوابمو نداد و گفت بس کنم. اگه می دونست دارم شر و ور می گم، الان اینجا نبودم که.

علی:حقشه. استاد انقدر خنگ؟ شرط می بندم برای تدریس درس خودشم مشکل داره.

این طرحی که گفت تحویل بدیم، ماجراش چیه؟

اون سه تا یه نگاهی بهم کردن. هر کدومشون منتظر بود اون یکی توضیح بده. اما مثه اینکه سه نفرشون به حرفای استاد گوش نمی کردن.

-ولش کن. من که جلسه ی بعدی نمیام.

سیا: نمی گفتی هم می دونستیم تو تا یه هفته دیگه دور و بر دانشگاه دیده نمیشی.

****

اشک گوشه چشممو پاک کردم و خمیازه ای کشیدم. پشت بندم سیا هم خمیازه ای کشید و بهم توپید:

-بس کن دیگه. دهنت کش نیومد؟

زمزمه وار نالیدم:

-خوابم میاد.

از پشت پلکای نیمه باز و چشمای پر اشکم، تصویر بچه ها خیلی تار بود. با انگشت اشاره چشممو مالیدم و دوباره خمیازه کشیدم. همه با ماشین سام اومده بودیم. علی جلو کنار سام نشسته بود و سیا و فرید هم کنار من، پشت ماشین نشسته بودن. دهنمو برای یه خمیازه ی دیگه باز کردم که خود به خود با پس گردنی که سیا بهم زد، بسته شد. علی به عقب برگشت و گفت:

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-دیشب نخوابیدی؟

پلکام افتاد رو هم و گفتم:

-چرا بابا خوابیدم.

سیا: زر مفت میزنه. تمام دیشب آنلاین بود.

سرمو به شیشه تکیه دادم و خواب الود گفتم:

-خفه شو.

حقیقتش دیشب اصلا نخوابیده بودم. دنبال یه راه فرار بودم که امروز با بچه ها نرم. هر از گاهی هم به گوشیم سر میزدم اما به قول سیا کل دیشب رو آنلاین نبودم. بعد از کلی گشتن تو اتاق با ناامیدی به خودم اعتراف کردم که هیچ راه فراری وجود نداره. سام پنجره و در اتاق رو قفل کرده بود و من مجبور شدم باهاشون راه بیوفتم. چشمام گرم شده بود و داشتم می خوابیدم که فرید جفت پا پرید وسط خوابم و گفت:

-حالا لازم بود این همه لشکر کشی کنیم؟ نمی شد همون سام و حسام برن؟

سیا: تو یکی که اصلا حرف نزن. هنوز به خاطر اینکه دیشب گوشیو روم قطع کردی و نیومدی از دستت عصبانیم.

فرید: خودت که می دونی تولد کیمیا بودم. گوشی هم دست کیمیا بود.

آره دیگه. وقتی آدم گوشیشو بده دست بستنی کیم، ممکنه همین اتفاقا پیش بیاد.

خواب آلود خندیدم. از صدایی که شنیدم، فهمیدم فرید یه پس گردنی نثار سیا کرده.

سام: یه قهوه برات بگیرم حسام؟

لای پلکمو باز کردم و از تو اینه نگاهی بهش انداختم. خمیازه ای کشیدم و گفتم:

-با این چیزا خوابم نمی پره.

دوباره چشمامو بستم. خیلی زود چشمام گرم شد.

سیا: میمردی دیشب می کپیدی؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

این دفعه صدای سیا هم مانع نشد و من قبل از اینکه جوابی بهش بدم، خوابم برد.

****

سام:خودمم این مسئله برام سواله.

سیا:ببخشیدا اما من واقعا براشون متاسفم. این داره میمیره اما عین خیالشونم نیست.

علی: اونا از کجا باید بدونن این داره میمیره؟

فرید: تو بیمارستان که دیدنش. به جز همون دو باری که حسام تازه اومده بود تو بخش، بهش سر زدن؟

سام: مامان خیلی اصرار می کردن که بیاد اما بابا نذاشت. نمی دونم چرا بابا انقدر از حسام دوری می کنه. اگه بابا رو نمی شناختم، می گفتم از حسام می ترسه که ازش دوری می کنه.

سیا خنده ی کوتاهی کرد و گفت:

-بابای شما و ترس. واقعا خنده داره.

دیگه کسی چیزی نگفت. چشمام بسته بود اما با هشیاری کامل حرفاشونو گوش می کردم. دوست نداشتم در مورد رفتار مامان و بابا بحث کنن. به هر حال رفتار اونا اصلا برام مهم نبود. بابا از همون بچگی برام شد یه کابوس که فقط از سر ترس بهش چشم می گفتم. بزرگ تر که شدم، فهمیدم که به هیچ عنوان برای بابا مهم نیستم. پس اونم برام بی ارزش شد. مامانم هر کاری می خواست بکنه بازم نمی تونست جلوی فوران احساساتشو در برابر سام و سیما بگیره. خیلی ملاحضه منو می کرد اما همیشه از نظر عاطفی یه فرقی بین سام، سیما و من وجود داشت. اونم برام کم رنگ شد. طوری که جفتشونو فقط در حد دو تا غریبه دوست دارم. میشه گفت بابا رو در همون حد هم دوست ندارم. ادم کنیه ای نیستم و هیچ وقت نبودم اما نمی تونستم یقه ی مامان و بابا رو بگیرم و بگم چرا به من توجه نمی کنید؟ دلم نمی خواست بچه ها بشینن و در مورد اونا حرف بزنن. من به این رفتارشون عادت کرده بودم. یه تکونی خوردم و چشمامو باز کردم. خمیازه ای کشیدم و به اونا نگاه کردم. علی و فرید یه لیوان دستشون بود و بهش خیره شده بودن. سیا و سام هم داشتن کیک می خوردن. از سام پرسیدم:

-هنوز نرسیدیم؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

کله ی هر چهار تاشون به سمت من چرخید.

سام: نیم ساعته رسیدیم. منتظر بودیم جنابالی کسری خوابتو جبران کنی.

-من هنوزم میگم نسبت به این موضوع احساس خوبی ندارم.

سام چشم غره ای بهم رفت و گفت:

-و من هنوزم میگم خفه شو.

از ماشین پیاده شدم. نگاهی به خونه ی رو به روم کردم. یه خونه ی دو طبقه ی کوچیک با نمای ساده و بی روح. سام با مشت چند بار به در کوبید. فرید پرسید:

-آیفون نداره؟

قبل از اینکه سام جوابشو بده، در باز شد و چشمم به یه پسر تقریبا هم سن سام افتاد. پسره صداشو صاف کرد و گفت:

-سلام سام. خوش اومدید. بیاین تو.

بعد نگاهی به تک تک ما انداخت و از جلوی در کنار رفت.

سام اول از همه وارد شد و ما هم پشت سرش حرکت کردیم. یه حیاط کوچولو و داغون جلو رومون بود. گوشه حیاط پر از درخت بود و سمت دیگه اش، وسایل چوبی و شکسته بود. دیوارا هر لحظه امکان داشت بریزه پایین و کف حیاط هم پر بود از شیشه خرده و کاشی های شکسته. خیلی زود از حیاط رد شدیم و به در ورودی رسیدیم. پسره در خونه رو باز کرد و گفت:

-بفرمایید.

بعد رفت تو خونه. سام هم دنبالش رفت. علی یه نگاه به ما سه تا انداخت و گفت:

-چرا ایستادید؟

دلیل تردید اون دوتا رو نمی دونستم اما خودم احساس خوبی نسبت به این خونه نداشتم. مطمئن بودم که این یارو هم نمی تونه کمکی بهم بکنه. سیا چشماشو گشاد کرد و نفس عمیقی کشید. دست منو گرفت و پرتم کرد داخل خونه. با پا گذاشتن تو اون خونه، احساس بدم بیشتر و سرم سنگین شد. یه دست مبل جلو روم بود که سام و رفیقش روش نشسته بودن. بی تعارف کنار سام

نگاه دانلود
www.negahdl.com

نشستم و دستی به پیشونیم کشیدم. پسره خیره خیره منو نگاه می کرد. با این کارش یکم معذب شدم. طوری نگاه می کرد که احساس می کردم منتظره هر لحظه اعتراف کنم کار بدی انجام دادم. سیا و علی و فرید هم رو مبلای کنارم نشستن. پسره از جاش بلند شد و یه لبخند مسخره تحویل ما داد. بعد به سمت آشپزخونه رفت. آروم در گوش سام گفتم:

-اسم رفیقت چیه؟

-باراد.

-چند سالشه؟

یه نگاه چپکی به من انداخت و گفت:

-به تو چه.

با این حرفش دهنمو بستم و صاف سرجام نشستم. سیا دستمو گرفت و خواست چیزی بگه که انگار پشیمون شد و با نگرانی بهم نگاه کرد.

-چیه؟ شاخ در آوردم اینطوری نگاه می کنی؟

-چرا انقدر سردی؟

شونه ای بالا انداختم:

-حتما تو خیلی داغی.

خودم از حرفم مطمئن نبودم. بودن تو اون خونه باعث می شد سرم سنگین بشه و چشمام تار ببینن. می دونستم رنگم پریده و رنگ ماست شدم. اما خوب دلم نمی خواست چیزی به سیا بگم. باراد با یه سینی از آشپزخونه بیرون اومد و بدون اینکه به کسی تعارف کنه، روی میز گذاشتش. خودشم درست رو به روی من نشست و دوباره بهم خیره شد. چشمای میشی رنگی داشت و موهاش مشکی مشکی بود و پوستش گندمی. از نظر قد و هیکل درست مثه سام بود و از صد کیلو متری داد می زد ورزشکاره.

سام یه لیوان از تو سینی برداشت و گفت:

-این همون داداشمه که بهت گفتم.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

باراد لبخندی زد:

-از شباهتتون حدس می زدم.

علی کلافه گفت:

-سام براتون ماجرا رو تعریف کرده یا خودمون بگیم؟

باراد: سام چیز خاصی نگفت. ممنون میشم خودتون بگید.

علی: خوب فک کنم همه چیز از خونه سیا شروع شد...

سیا پرید وسط حرفش و شتاب زده گفت:

-نه نه. همه چی از خونه حسام اینا شروع شد.

سام اخمی کرد و گفت:

-منظورت چیه؟

سیا: اونشب که باباتون رفت ماموریت و حسام برگشت خونه، همون روزی که مراسم خواستگاریش بود، دزد اومد خونتون. درسته؟

سام: آره. بابا از همون خونه عموایناا رفت و ما هم برگشتیم خونه و دیدیم همه چی بهم ریخته س. اما اینا چه ربطی به حسام داره؟

سیا انگار که داره جدول ضرب رو به یه دانش اموز خنگ توضیح میده، گفت:

-اول که خونه شما رو دزد می زنه. اما هیچی از وسایلتون دزدیده نشده. روز بعد خونه من رو دزد می زنه. هیچی از وسایلم رو دزد نمی بره. روز بعدش تو خونه من همه مون در حد مرگ از کسی که حتی ندیدیمش، کتک می خوریم. حسام تا مرگ پیش میره و خدا رو شکر خوب میشه. چند روز بعدش تو حیاط خونه عمه شما، اون اتفاق برای حسام میوفته و بعد از یه ساعت تو اتاق یه اتفاق دیگه میوفته و گردن حسام بدون اینکه خودش کسی رو دیده باشه، با چاقو بریده میشه. حسام چند بار هم برام تعریف کرده که احساس می کنه یه نفر داره تعقیبش می کنه.

یکم سکوت کرد تا بقیه حرفاشو هضم کنن. بعد دوباره ادامه داد:

-می بینی؟ همه چیز از همون روز شروع شده.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

حالا که سیا داشت در موردش حرف می زد، می دیدم در عرض تقریبا سه هفته چه اتفاقایی برام افتاده و من ککمم نگزیده. واقعا نمی دونستم تا این حد شجاعم. نه به اون ترسیدنم تو اون خرابه و نه به این...

سر جام خشک شدم و داد زدم:

-خرابه.

کله همه به سمتم برگشت و دوباره داد زدم:

-همه چی از اون خرابه کنار دانشگاه شروع شد.

سیا هم انگار چیزی رو فهمیده باشه، بشکنی زد و گفت:

-راست میگه.

از ماجرای اون خرابه فقط سیا خبر داشت و بقیه عین منگلا ما رو نگاه می کردن. سیا تند تند هر چی براش از اون خرابه تعریف کرده بودم رو به همه گفت. با تموم شدن حرفاش، باراد و سام نگاه های نگرانی رد و بدل کردن و سام زیر لب گفت:

-این اصلا خوب نیست.

فرید که تا اون لحظه ساکت ما رو نگاه می کرد، با کنجکاوی به جلو خم شد و گفت:

-چی اصلا خوب نیست؟

باراد به چشمام خیره شد و گفت:

-نباید وارد اون خرابه می شدی.

بعد بی هیچ حرف دیگه ای از جا بلند شد و به سمت اتاق گوشه هال رفت. سام نگاهی به قیافه های گیج ما انداخت و دنبالش راه افتاد.فرید یه لیوان چای از تو سینی برداشت و با بیخیالی هورت کشید.

علی سری به نشونه ی تاسف تکون داد و گفت:

-چقدر تو واسه این بیچاره نگرانی.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

فرید: نگران بودن یا نبودن من چه فرقی به حالش داره؟

علی جوابشو نداد و با اخم بهش نگاه کرد. سیا دستی به چونه اش کشید و با چشمای ریز شده ای به میز خیره شد. می دونستم داره فک می کنه. سیا هر وقت می خواست فک کنه، که خیلی کم پیش میومد، این ریختی می شد. آروم گفتم:

-چرا اونا با شنیدن این حرفا، بهم ریختن؟ موضوع چیه؟

آروم گفتم:

-چرا اونا با شنیدن این حرفا، بهم ریختن؟ موضوع چیه؟

در همین موقع در اتاق باز شد و سام و باراد با چهره های نگرانی وارد هال شدن. باراد سرجاش نشست و با دیدن نگاه های سوالی ما، اهی کشید و گفت:

-متاسفم بچه ها. کاری از دست من بر نمیاد.

فرید اخم کرد و طلبکارانه گفت:

-پس این فلک زده چه گهی بخوره؟

باراد شونه بالا انداخت. دلم می خواست پاشم جفت پا برم تو صورتش. انگار فهمید از دستش چقدر شکارم که تند تند توضیح داد:

-ببین حسام. من و سام هیچی راجب اون خرابه نمی دونیم. فقط یه سری شایعه ها هست که ما رو نگران کرده.

-چه شایعه هایی؟

-مردم میگن یه گروه از جنا اونجا زندگی می کنن که خیلی رو محل زندگیشون حساسن.

سیا مشتاقانه به به طرفش خم شد و گفت:

-حساسن؟

باراد سر تکون داد:

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-میگن هر کسی که وارد اون خرابه بشه، خوب.... یا بیرون نمیاد یا تا اخر عمرش از دست جنا آسایش نداره.

بهت زده نالیدم:

-تا آخر عمرش؟

-اوهوم. ما زیاد به این شایعه ها اهمیت نمیدیم اما هر شایعه ای از واقعیت گرفته شده. پس نمیشه بهش بی تفاوت بود. ما هم ترجیح میدیم اطراف اون خرابه پیدامون نشه.

سرمو پایین انداختم و با گیجی سرمو تکون دادم. سیا در گوشم پچ پچ کرد:

-بری بمیری حسام با این فضولیات.

با صدای باراد سرمو بالا آوردم:

-حدس میزنم تو دانشگاه نزدیک خرابه درس می خونی. نه؟

-اره. چطور؟

-چون اون خرابه توجهتو جلب کرده. اگه تو جای دیگه ای درس می خوندی، صد سال سیاه پات به اون خرابه باز نمی شد.

همه ساکت بودن. باراد نگاه سرسری به اطراف خونه انداخت و یه لیوان دیگه از تو سینی برداشت. ادامه داد:

-اونجا محله ی پر رفت و آمدی نیست و همین خلوت بودنش بیشتر به خاطر شایعه هاس. چند سال پیش که دانشگاه رو تو اون محله ساختن، ما حدس می زدیم که اتفاقای این مدلی پیش بیاد. انجمن تمام تلاشش رو کرد که دانشگاه اونجا ساخته نشه اما کاری به جایی نبرد. دو سال پیش که دو تا دختر جوون تو اون خرابه مردن و جنازه هاشون کامل پیدا نشد، شایعه ها بیشتر شد. همون وقتا بود که یه پسره هم به خاطر اتفاقایی که براش میوفتاد، دیوونه شد و کارش به تیمارستان کشید. دوستش هم افسردگی گرفت و دیگه یه کلمه هم حرف نزد. مسولین دانشگاه شایعه ها رو کنترل کردن و سعی کردن قضیه ی اونا رو ماست مالی کنن. باید بگم کارشون خیلی خوب بود. چون الان نصف بیشتر دانشجوها، مثه خودت، از اون ماجراها خبر ندارن.

علی چهرشو جمع کرد و با حالت مزخرفی به باراد نگاه کرد:

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-منظورت از اینکه جنازه دخترا کامل پیدا نشد، چی بود؟

سام با صدایی که انگار از ته چاه در میومد، گفت:

-بدنشون تیکه تیکه شده بود. فقط سر و دست و پاشون پیدا شد. تنه شون نبود. کسی هم زیاد پیگیر نشد که چرا.

احساس می کردم با گوش دادن به حرفاشون چشمام سیاهی میره و سرم سنگین تر میشه. صدای باراد تو گوشم زنگ می زد:

« دو سال پیش دو تا دختر جوون تو اون خرابه مردن و جنازه هاشون کامل پیدا نشد.»

سرم درد می کرد. اعصابم تحریک شده بود و دستام عین پیرمردا می لرزید. دستامو تو هم گره زدم و به این فکر کردم که منم به سرنوشت اون دوتا دختر دچار میشم؟ یعنی ممکنه جنازه ام به دست خانواده ام نرسه؟ صدای باراد تو سرم تکرار می شد:

« یه پسره هم به خاطر اتفاقایی که براش میوفتاد، دیوونه شد و کارش به تیمارستان کشید. دوستش هم افسردگی گرفت و دیگه یه کلمه هم حرف نزد.»

با این اتفاقایی که برام افتاده بود، احتمالش کم نبود که منم دیوونه شم. سیا چی؟ افسردگی می گیره و دیگه حرف نمیزنه؟ علی چی؟ فرید؟

از جام پریدم و بدون نگاه کردن به هیچ کدومشون از ساختمون خارج شدم. تو حیاط چشمم به یه صندلی داغون افتاد. روش نشستم و سرمو تو دستام گرفتم. عجیب عصبی بودم. نوشته های قرمز جلو چشمام راه می رفتن:

« این تازه اولشه» «منتظرم باش دورگه»

دورگه چی بود؟ چرا اینو به من می گفتن؟ مطمئنا منظورشون دورگه ایرانی- خارجی نبود. تا اونجایی که می دونستم، از این نظر دورگه نبودم. پس چرا هر کی منو می دید، می گفت دورگه؟ چه معنی داره؟

یه لحظه هم صحنه اتفاقایی که برام افتاده بود، از جلو چشمام کنار نمی رفت. چقدر به مرگ نزدیک بودم. هر دفعه یه نفر منو نجات می داد. یه زن! یه جورایی احساس می کردم ته ته ذهنم

نگاه دانلود
www.negahdl.com

اونو می شناسم. یه احساس خاصی بهش داشتم. هر چی به ذهنم فشار میوردم، نمی فهمیدم اون زن کیه. چرا به من کمک می کنه؟ صدای یه نفر تو ذهنم پیچید:

«اطرافیانت در خطرن و فقط تو می تونی بهشون کمک کنی.»

نمی دونستم صدای کیه اما انگار یه نفر این حرف رو بهم زده بود. به ذهنم فشار آوردم اما بازم هیچی. سرمو بالا گرفتم و با کلافگی پوفی کردم. اینم آخر و عاقبت زندگی نکبتی من. همش تنش همش اضطراب. خیلی مسخره بود اما حس می کردم الان صد سالمه و مثه بقیه پیرمرده حوصله ی هیجان رو ندارم. با بیچارگی دنبال یکم آرامش بودم که انگار از ابتدای تولد برای من منع شده بود. نگام سمت گوشه ی حیاط کشیده شد. ظاهرا اونقدرا هم که تو نگاه اول فکر می کردم حیاط کوچیکیه، کوچیک نبود. ته حیاط تعدا زیادی درخت بود که خیلی فشره کنار هم قرار گرفته بودن. هر کدومشون بالای پنجاه سال عمرشون بود و شاخ و برگاشون، مانع از رسیدن نور به اون قسمت میشد. با چشمای ریز شده درختا رو از نظر گذروندم. یه لحظه احساس کردم سایه ی سفیدی از بین درختا عبور کرد. نگام ناخود اگاه قفل شد رو اون قسمت. هیچی نبود. اروم از جام بلند شدم و به طرف درختا رفتم. دوباره سایه ی سفید رو دیدم. اما انقدر سرعتش بالا بود که نمی تونستم تشخیص بدم اون سایه چیه. شاید نایلون بوده که با باد تکونش داده. اما خوب اونجا هیچ بادی نبود و مطمئنا باد انقدر سریع چیزی رو حرکت نمیده. نزدیک درختا که شدم، یه نفر تو سرم داد زد:

-احمق. باز می خوای با کنجکاویای مسخره ات، خودتو به دردسر بندازی؟

جواب من فقط دو کلمه بود:

-خفه شو.

اروم اروم به طرف درختا می رفتم... لرزش دستام کمتر شده بود... دوباره سایه سفید رو دیدم... اینبار اونقدر نزدیک بودم که تونستم تشخیص بدم اون سایه مال حرکت یه نفره... دوباره غیب شده بود اما من دقیق دیدم که یه نفر دوید پشت درختا... از کنار اولین درخت رد شدم و با دقت همه جا رو نگاه کردم... جلوتر رفتم... اون قسمت تاریک تاریک بود و به زور جلو پامو می دیدم... خیلی عجیبه که تو روز اینجا انقدر تاریکه... چشمامو بستم و پوفی کردم... اینجا هیچی نبود... شاید باز توهم زدم... چشمامو که باز کردم، از شدت تعجب ناله ای کردم... اولین کلمه ای که به ذهنم رسید این بود:

نگاه دانلود
www.negahdl.com

پس این توهم نبود.

یه زن بلند قد با ردای سفید جلوی من ایستاده بود... ردا که نمیشه گفت بیشتر شبیه کفن بود... من که تا به حال کفن ندیده بودم اما حدس زدم این شکلی باید باشه.... موهای مشکی و بلند زن تو هوا پیچ و تاب می خورد... هیچ بادی نمی وزید و نمی تونستم برای حرکت موهاش تو هوا دلیل موجهی پیدا کنم... پا های زن معلوم نبود اما پایین ردا کمی از زمین فاصله داشت... وحشتناک ترین قسمت، صورتش بود... به جای دهن یه شیار صاف و بی ریخت وجود داشت... بینی نداشت... واقعا چیزی که به عنوان بینی بشه تعریف کرد، نداشت... انگار بینیشو به طرز ناشیانه ای با چاقو میوه خوری بریده بودن... چشماش.... دو گودی عمیق و تاریک جای چشماش وجود داشت... سیاهی چشماش اونقدر عمیق بود که حس می کردم دارم به سمتش کشیده میشم... شیار دهنش کش اومد و شکل پوزخندی به خودش گرفت... سیاهی چشماش عمیق تر می شد و نمی تونستم نگاهمو ازش بگیرم... کاری از دستم بر نمی اومد... پا هام به فرمان خودم نبودن... بی اراده چند قدم جلوتر رفتم... من به سمت سیاهی عمیق چشماش کشیده شدم و بعد یهو همه جا تاریک شد...

اروم پلک زدم... هیچی رو نمی دیدم... چشمام باز بود اما جز سیاهی مطلق هیچی نبود... احساس کسی رو داشتم که چشماشو گرفته بودن و نمی تونست حرکتی کنه... زیر پام سطح سفتی قرار داشت اما جرئت حرکت نداشتم... می ترسیدم پامو تکون بدم و با مخ زمین بخورم...

کم کم احساس کردم محیط اطرافم داره تغییر می کنه... چیز خاصی نمی دیدم اما انگار تاریکی کمتر می شد... سیاهی رنگ باخت و من خودمو وسط یه قبرستون پیدا کردم... با تعجب به اطرافم نگاه کردم... محیط برام نا اشنا بود. همه جا رو مه گرفته بود اما اونقدر شدید نبود که نتونم چیزی رو ببینم... زیر پامو که نگاه کردم، متوجه شدم لب پرتگاه ایستادم... چند قدم عقب رفتم... یه قبرستون تو کوه؟ یه نگاهی به قبرا انداختم... در کمال ناباوری دیدم تمام قبرا تو دل کوه کنده شدن... روی سنگای عجیبی که به عنوان سنگ قبر گذاشته بودن، چیزی نوشته بود... نمی تونستم بخونمش... یه خط درهم و برهمی و عجیبی بود... سرمو بالا گرفتم و به اطرافم نگاه کردم. تا چشم کار می کرد، قبرستون بود... هیچ راهی برای خروج از اونجا وجود نداشت... پس چطور میان سر قبر این مرده ها؟ سعی کردم این افکار احمقانه رو دور بریزم... شاید اینجا یه قبرستون قدیمی بوده که بعد چند قرن فراموش شده... شاید این خط عجیب و غریبم یه خط باستانی بود...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

می دونستم دارم چرت میگم... اخه کدوم خری میاد بالای کوه قبرستون می سازه؟ شاید یه نفر همه ی اینا رو قتل عام کرده بود و برای اینکه کسی نفهمه، اینجا دفنشون کرده بود...

با صدای پچ پچی که شنیدم، دست از چرت و پرت بافی برداشتم و رد صدا رو گرفتم... یکم که حرکت کردم، به قبر تقریبا بزرگی رسیدم که هفت نفر دورش نشسته بودن... همه ی اونا شنلای مشکی به تن داشتن و کلاه بزرگ شنلشون تا روی بینیشونو پوشونده بود... صداهاشون واضح تر شده بود و به راحتی از اون فاصله می تونستم استراق سمع کنم... بدبختانه هیچ درختی اون اطراف نبود تا پشتش پنهان شم و مطمئن بودم اون هفت نفر انقدر پخمه نیستن که متوجه من نشن... ناچارا روی یکی از سنگ قبرا نشستم و خودمو پشت سنگ جلوی قبر قایم کردم... یه نفر با صدای زمختی گفت:

-اون یه تهدید بود. آخرش باید همینجا می مرد.

یکی دیگه گفت:

-خیلی مقاومت کرد اما بی فایده بود.

صدای زنونه ای ادامه داد:

-اون تنها بود. وجودش اشتباه بود.

چند ثانیه کسی چیزی نگفت. اروم از کنار سنگ سرکی کشیدم. فردی که پایین سنگ قبر نشسته بود، تکونی به خودش داد و گفت:

-عزیز ترین فرد زندگیشو از دست داد.

بغل دستیش ضربه ای به سنگ قبر زد:

-اون به دست خودش کشته شد.

هفتمین نفر که بالای سنگ قبر نشسته بود، از جاش بلند شد و به سمت من برگشت. یه لحظه فک کردم منو دیده اما از زیر اون شنل امکان نداشت. بیشتر خودمو پشت سنگ جمع کردم و فقط با یه چشمم به اونا نگاه کردم. همون مرد پوزخند صدا داری زد و بلند گفت:

-سرنوشتت همینه دورگه.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

با چشمای گشاد شده به اونا نگاه کردم... اون منو دیده بود... اینو با گفتن کلمه ی دورگه، که ظاهرا لقب مسخره ی من بود، به بقیه هم فهموند... اما اونا بدون اینکه کمترین توجهی به من بکنن، از اون قبر فاصله گرفتن و رفتن... اروم از پشت سنگ بیرون اومدم... لباسام خاکی شده بود اما اهمیتی نداشت... تصمیم داشتم دنبالشون راه بیوفتم تا ببینم چطور از این قبرستون کوفتی خارج میشن... به طرف اون سنگ قبر حرکت کردم... از کنارش که رد می شدم، نگاه گذرایی بهش انداختم... یه دفعه سر جام ایستادم... کپ کرده بودم... با ترس نزدیک قبر شدم و روشو نگاه کردم... روی سنگش، همون دست خط عجیب به چشم می خورد... اما چیزی که باعث تعجب من شده بود، اسم قرمز رنگی بود که بالای سنگ قبر می درخشید:

«حسام نوری (ولید)»

پایین سنگ قبر با همون رنگ نوشته شده بود:

«به دست خود کشته شد»

با ترس اب دهنمو قورت دادم... تنها همین دو جمله رو می تونستم بخونم... بقیه با همون خط عجیب و غریب نوشته شده بود... صدای اون مرد تو سرم می پیچید:

«اون به دست خودش کشته شد.»

اونا درمورد کی حرف می زدن؟ صاحب این قبر؟ من؟

سنگینی نگاه کسی رو احساس کردم... سرمو که بالا گرفتم، همون مردی رو دیدم که منو دیده بود... پوزخند هنوز رو لبش بود... چشمامو بستم و از وحشت فریادی کشیدم... یکی محکم تکونم داد...

با داد سیا چشمامو باز کردم... من رو اون صندلی داغون تو حیاط باراد نشسته بودم و بچه ها اطرافم ایستاده بودن. هیچ خبری از اون زن سفید پوش و قبرستون و مردای شنل سیاه نبود. انگار از خواب پریده بودم. اما اونا خیلی واقعی تر از توهمای من بودن.

سنگینی نگاه کسی رو احساس کردم. سرمو که بالا گرفتم، همون مردی رو دیدم که منو دیده بود. پوزخند رو لبش هنوز بود. چشمامو بستم و از وحشت فریادی کشیدم. یکی محکم تکونم داد.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

با داد سیا چشمامو باز کردم. من رو اون صندلی داغون تو حیاط باراد نشسته بودم و بچه ها اطرافم ایستاده بودن. هیچ خبری از اون زن سفید پوش و قبرستون و مردای شنل سیاه نبود. انگار از خواب پریده بودم. اما اونا خیلی واقعی تر از توهمای من بودن. سیا محکم تکونم داد و گفت:

-حسام می شنوی چی میگم؟

خیره شدم تو چشمای سبزش. اروم پلک زدم.

باراد:- شکه شده.

با صدای گرفته ای گفتم:

-خوبم

گلوم به خاطر دادی که زده بودم، می سوخت.

-آب می خوام.

سام و باراد به سمت خونه دویدن. با رفتن اونا علی دستشو گذاشت رو شونه ام و گفت:

-چی شده؟

لبخند بی جونی بهش زدم:

-هیچی. فک کنم خوابم برده بود.

می دونستم که خواب نمی دیدم. مطمئن بودم هر چی دیدم واقعیه اما ترجیح می دادم به بچه ها چیزی نگم و نگرانشون نکنم. همین الانش به خاطر من خیلی نگران شدن. دوست نداشتم بیشتر نگرانشون کنم. با اومدن سام و باراد، از جام بلند شدم و گفتم:

-بریم.

سام لیوان آب و دستم داد و کوتاه گفت:

-باشه. هر طور راحتی.

بی خدافظی از خونه زدم بیرون. لحظه ی آخر، کنار در ایستادم و نگاهی به سمت درختا انداختم. با دیدن زن سفید پوشی که اونجا ایستاده بود، مطمئن شدم همه چیز واقعی بوده.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

****

یه سه روزی از رفتن پیش باراد می گذشت. تو این مدت تقریبا زندگی آرومی داشتم و آرزو می کردم همین طور بمونه. گچ پام رو باز کرده بودم و راحت بودم. صدای ضبط اتاقم تا آخر زیاد بود و خودم رو تخت دراز کشیده بودم. پاهام روی دیوار بود و کله ام از اینور تخت آویزون شده بود. کسی جز من و سام خونه نبود. مامان و سیما رفته بودن ختم مادر شوهر خواهر منصور. حالا منصور کیه، خدا داند. من که نصف فامیلامون رو نمی شناختم؛ شاید اینم یکی از همونا بود. بابا هم گفته بود بیرون کار داره و شب دیر میاد. توضیح بیشتری هم نداده بود. کلا زورش میومد دو کلمه حرف بزنه.

در اتاق باز شد و محکم به دیوار خورد. از جام بلند شدم و نگاهی به سام انداختم. اخم غلیظی کرده بود و ترسناک بهم نگاه می کرد. ساعتمو از کنارم برداشتم و پرت کردم سمت ضبط. خورد به دکمه اش و همه جا ساکت شد.

من: چته؟

سام: مگه کری؟ نمی شنوی دارن زنگ می زنن؟

بی حرف فقط بهش خیره شدم. انتظار داشت من با این همه سر و صدا، صدای آیفون رو هم بشنوم؟ سام که دید عین احمقا دارم نگاش می کنم، یکم صداشو بالا تر برد و گفت:

-پاشو برو درو باز کن دیگه.

با غرغر از جام بلند شدم. حالا چی میشد خودت می رفتی؟ زیر لب طوری که نشوه فحشی بهش دادم و از پله ها رفتم پایین. با دیدن تصویر رها تو آیفون، نالیدم:

-خدایا نه.

ناچار در رو باز کردم. مهراد، پسر رها، پسر بانمک و شیطونی بود. گاهی وقتا شیطونیش گل می کرد و پدر همه رو در میاورد و گاهی وقتا هم آروم بود و کاری نمی کرد. خدا کنه امروز روز آرامشش باشه. در سالن باز شد و اول مهراد و بعد رها وارد شدن. رها سریع اومد سمتم و بی مقدمه، کیف عروسکی رو پرت کرد تو بغلم و گفت:

-امروز و فردا مهراد اینجا میمونه. حسین میاد دنبالش. عمو حمیدم خبر داره. خدافظ.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

مهلت هیچ حرفی رو به من نداد. مهراد رو بوسید و از خونه زد بیرون. سر جام خشک شده بودم و بهت زده به در بسته سالن نگاه می کردم. یهو در باز شد و کله رها داخل شد. تند گفت:

-راستی یکم حال نداره. اسهال داره.

در عرض چشم بهم زدنی رفت. سرمو چرخوندم و به مهراد که آروم و ساکت رو مبل نشسته بود، نگاه کردم. زیر لب گفتم:

-یعنی تو دو روز اینجایی؟

کیفشو پرت کردم رو مبل و کنارش نشستم.

-سلام عمو جون.

با اخم به من نگاه کرد و بی حال گفت:

-سلام.

از این همه مظلومیتش تعجب کردم. مثه اینه واقعا مریض بود. لبخند شیطانی رو لبم نشست و محکم لپشو کشیدم. اونم نامردی نکرد و محکم تر از من زد رو دستم.

مهراد:- دستتو بکش بیشوول.

لبخندم از بین رفت. مهراد چه مریض بود چه سالم؛ همین بود.

سام از پله ها اومد پایین و پرسید:

-کی بود؟

-رها و مهراد.

-چی کار داشتن؟

به کیف مهراد و خودش اشاره کردم و گفتم:

-چی فک می کنی؟

اخماش درهم رفت و پرسید:

-تا کی میمونه؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-دو روز.

-به من هیچ ربطی نداره. بیرون کار دارم. مواظبش باش.

رفت سمت در که داد زدم:

-کجا؟ منو با این تنها نذار.

دستشو به نشونه ی برو بابا تکون داد و رفت. تا در بسته شد، مهراد گفت:

-عمو من گشنمه. شیر می خوام.

-شیر از کجا بیارم آخه؟

با اخم به من خیره شد. چشمامو تو حدقه چرخوندم و رفتم تو آشپزخونه. تو یخچال رو نگاه کردم و یه بطری شیر از توش برداشتم. یه لیوان براش ریختم و رفتم تو هال. لیوانو گرفتم جلوش و گفتم:

-بفرما.

-من شیر تو لیوان نمی خوام. شیشه بده.

-مگه تو شیشه می خوری؟

دوباره با اخم به من خیره شد. با یاد آوری حرفای رها گفتم:

-مگه تو اسهال نداری؟ شیر خوب نیست.

با لجبازی پاشو کوبید به زمین و گفت:

-من شیر می خوام.

برای اینکه آروم شه گفتم:

-اگه گریه نکنی می ذارم با گوشیم بازی کنیا.

زود ساکت شد. چشمامو گرد کرد و گفت:

-کلش داری؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

با گیجی بهش نگاه کردم.

-کلش دیگه چیه؟

-بازیه دیگه.

با یه حالتی اینو گفت که احساس کردم داره با یه آدم خنگ حرف می زنه. شونه مو بالا انداختم و گفتم:

-ندارم. اما به جاش پو دارم.

-دوسش ندارم.... اما حالا بده.

سرمو تکون دادم و گوشی رو از جیبم در آوردم. بدون اینکه بهش بگم بازیا کجاس، خودش پیداش کرد و مشغول شد. نفس راحتی کشیدم و کنارش نشستم. خدا رو شکر که مریض بود و گرنه الان به جای خونه یه ویرانه باقی مونده بود. رها زیاد با ماها نمی گشت. کلا خیلی کم می دیدیمش. بیشتر پیش خانواده ی شوهرش، حسین، بود. اما هر وقت کاری داشت، مهراد پیش ما می موند. مامان که عاشقش بود. نمی دونم این بچه چی داره که عاشقشه. از حق نگذریم خیلی شیرین زبون بود. فقط یکم شلوغ بود. صدای زنگ گوشیم بلند شد و مهراد جواب داد:

-بله؟

-.....

-خوبم.

-.....

-چی کارش داری؟

-....

-من پسر دختر داییشم.

-....

-به مامانم میگم حرف بد زدی.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-....

-بی تربیت.

بعد گوشی رو گرفت سمت من و گفت:

-دوستت خیلی بی تربیته ها.

گوشی رو ازش گرفتم و گذاشتم در گوشم. سیا بود که داشت غرغر می کرد:

-بهت می گم بده بهش اون گوشی رو. ای بابا بچه ی نفهم یکم حرف گوش کن. الو

-سلام.

-چه عجب گوشی رو داد بهت. این دیگه کی بود؟

-خودش گفت که. پسر رهاست.

-مادر که رها باشه، از بچه انتظاری نباید داشت.

-کم چرت و پرت بگو. کاری داشتی؟

-دیدم امروز نیومدی خونه من؛ یکم نگرانت شدم. گفتم شاید اتفاقی برات افتاده که وقت نکردی اینجا چتر شی.

-الان مثلا نگرانم شدی؟

-آره. بهتر از این بلد نیستم ابراز کنم.

-برای همین زنگ زدی؟

-آره دیگه.

-خودت که فهمیدی. مهراد اینجاست و نمی تونم تنهاش بزارم. وگرنه خودمم می خواستم بیام اونجا.

-مگه مامانتینا نیستن؟

-نه. فقط من و مهرادیم.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-پس من میام خونتون.

-منتظرتم.

-منتظر باش.

گوشی رو قطع کردم و دادم دست مهراد. از جام بلند شدم و رفتم آشپزخونه تا یه چیزی بخورم. یه کلوچه خونگی تو فر بود. یه تیکه ازش کندم و خوردم. وقتی رفتم تو سالن، مهرادو دیدم که رو مبل خوابش برده و گوشی هنوز تو دستشه. بغلش کردم و بردمش تو اتاق خودم. بعد خودمم برگشتم تو سالن. جلوی تلویزیون نشستم و بی هدف کانالا رو جا به جا می کردم. یه لحظه فکرم رفت سمت اتفاقایی که برام میوفتاد و تنم لرزید. تا این فکر از ذهنم گذشت، صدای گریه ی مهراد از طبقه بالا اومد. نمی دونم چرا اما احساس بدی داشتم. زود از جام بلند شدم و از پله ها رفتم بالا. تا پامو روی پله آخر گذاشتم، صدای گریه هم قطع شد. همین باعث شد بیشتر نگران شم. احساسم بهم می گفت قراره دوباره اتفاقی بیوفته.

گوشی رو قطع کردم و دادم دست مهراد. از جام بلند شدم و رفتم آشپزخونه تا یه چیزی بخورم. یه کلوچه خونگی تو فر بود. یه تیکه ازش کندم و خوردم. وقتی رفتم تو سالن، مهرادو دیدم که رو مبل خوابش برده و گوشی هنوز تو دستشه. بغلش کردم و بردمش تو اتاق خودم. بعد خودمم برگشتم تو سالن. جلوی تلویزیون نشستم و بی هدف کانالا رو جا به جا می کردم. یه لحظه فکرم سمت اتفاقایی که برام میوفتاد و تنم لرزید. تا این فکر از ذهنم گذشت، صدای گریه ی مهراد از طبقه بالا اومد. نمی دونم چرا اما احساس بدی داشتم. زود از جام بلند شدم و از پله ها رفتم بالا. تا پامو روی پله آخر گذاشتم، صدای گریه هم قطع شد. همین باعث شد بیشتر نگران شم. احساسم بهم می گفت قراره دوباره اتفاقی بیوفته.

آروم صدا زدم:

-مهراد.

هیچ صدایی نیومد. رفتم سمت اتاقم و در همون حال دوباره صدا زدم:

-مهراد.

اتاق خالی و رو تختی مرتب بود. انگار نه انگار که کسی روش خوابیده. همش به این فک می کردم نکنه بلایی سرش اومده باشه. بلند تر گفتم:

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-مهراد.

چند بار پشت سرهم صداش کردم. فایده ای نداشت. صدای زنگ گوشیم بلند شد. انقدر ترسیده بودم که با شنیدن صداش، از جا پریدم. سام بود. بدون توجه به زنگ گوشی دوباره برگشتم تو هال. با بلندترین صدایی که داشتم، داد زدم:

-مهراد کجایی؟

صدای گریه مهراد تو کل خونه پیچید. سعی کردم تمرکز کنم تا بفهمم صدا از کجا میاد اما بی فایده بود. انگار صدا از همه طرف میومد و در عین حال از هیچ طرف. گیج شده بودم. صدای شکستن شیشه از پشت بوم اومد. یه نگاه به پله های پشت بوم انداختم. صدای گریه مهرادم انگار از همون طرف بود. دیگه معطل نکردم و دویدم سمت در پشت بوم. درو که باز کردم، صدای گریه مهراد شدیدتر شد. پشت بوم بزرگ بود و نقطه کور زیاد داشت. رد صدای مهرادو گرفتم و جلو رفتم.دقیق نمی دونستم با چی طرفم. شاید موجودای نامرئی مثه اونایی که تو خونه سیا بودن. شاید دو جفت چشم آتشین که با نگاه کردن بهشون فلج می شدم. شاید یه زن سفید پوش با چشمای عمیق و تاریک. شاید چند نفر با شنلای سیاه که برای مرگ من نقشه می کشیدن. شاید هم یه موجود جدید دیگه.

با این فکر لرزی به تنم افتاد. تو اون لحظه می دونستم که می تونم در برار هر چیزی که اطرافیانم رو آزار میده، بایستم. قدم هامو تندتر کردم. مهراد پشت کولر رو زمین افتاده بود. با لباسای خونی. پوستش از سرما قرمز شده و صورتش از گریه زیاد کبود بود. از دیدن مهراد تو اون وضعیت خشکم زد. چشمام رو خون روی لباساش قفل شده بود و به این فکر می کردم که چرا لباساش خونیه. گریه اش منو از فکر خارج کرد. آروم تو بغلم گرفتمش و اول از همه چک کردم که کجای بدنش زخمیه. رو شکمش یه زخم بزرگ ایجاد شده بود. عمیق نبود اما سطحش زیاد بود و کل لباساشو خونی کرده بود. نگاهمو از مهراد گرفتم و به پایین دوختم. اونجایی که من ایستاده بودم، حیاط خونه دیده می شد.

یه دفعه صدای فریاد بلند و وحشتناکی تو کل خونه پیچید. همون لحظه چشمم به در ورودی افتاد و سیا رو دیدم که از دیوار پرید تو حیاط. می خواستم داد بزنم که نیاد تو خونه. الان وقت مناسبی برای اومدن سیا نبود؛ اما صدام بهش نمی رسید. سیا به سمت ساختمون می دوید و اصلا نگاهی به این بالا نمی انداخت. مهرادو با یه دست نگه داشتم و رفتم سمت در پشت بوم. در قفل بود. با

نگاه دانلود
www.negahdl.com

یه تصمیم ناگهانی دست راستمو مشت کردم و کوبیدم به شیشه های بالای در. اون لحظه فقط خدا رو شکر کردم که بابا در مورد در پشت بوم خسیس بازی در آورد و از این در قدیمیا خرید.

خون دستم پاشید رو صورتم. بی توجه بهش، با همون دست خونی، قفل درو باز کردم. صدای تق باز شدن در، با صدای داد یا حسین سیاوش، هم زمان شد. با داد سیا، سرجام خشک شدم. دستام می لرزید و قلبم تند تند می زد. صدای گریه مهراد رو اعصابم بود و نمی ذاشت درست فکر کنم. داشت اشکم در میومد. اینجا مهراد زخمی تو بغلم بود و اونور، سیا داد می زد. نمی دونستم چه بلایی سرش اومده. فقط اینو می دونستم که تمام اینا به خاطر منه. من و کنجکاویای احمقانه ام. اگه من نبودم، همه آرامش داشتن. نگاهی به پله ها انداختم و اروم آروم پایین اومدم. هنوز به سالن نرسیده بودم که صدای زنگ آیفون تو خونه پیچید. هیچ صدایی به جز صدای زنگ شنیده نمی شد. از پشت بوم دیدم که سیا درو باز گذاشته بود. پس اونی که داشت زنگ می زد، خیلی طول نمی کشید که بیاد تو. تو سالن طبقه بالا هیچ کس نبود. همه چیز سرجای خودش بود و اگه داد سیا رو نمی شنیدم، فک می کردم هیچ اتفاقی این پایین نیوفتاده. به طرف پله ها رفتم و نگاهی به سالن پایین انداختم. پای سیا رو می دیدم اما دقیق نمی تونستم بگم حالش خوبه یا نه. صدای جیر جیر ضعیفی شنیدم. به پشت سرم نگاه کردم. سکوت خونه منو می ترسوند و سنگینی نگاهی رو از پشت سرم حس می کردم. با ترس آب دهنم رو قورت دادم. نگام به رد خونی افتاد که از بالای پله ها اومده بود و آخرش می رسید به خودم. دستم بدجور خونریزی می کرد اما بدنم داغ بود و سوزشش رو زیاد حس نمی کردم. همون یکم دردی که حس می کردم، باعث می شد نتونم تمرکز کنم. مهراد ساکت شده بود. بالا و پایین شدن قفسه سینه اش رو حس می کردم و از رو همین فهمیدم که هنوز حالش خوبه. نفس مقطعی کشیدم و از پله ها پایین رفتم.

صحنه ای که جلو روم بود، اصلا چیزی نبود که انتظار داشتم. سیا رو مبل یه نفره گوشه سالن نشسته بود و شوکه به جلو نگاه می کرد. رو به روش، روی مبل دو نفره، دو نفر نشسته بودن که پشتشون به من بود. یه مرد و یه زن. از پشت سر هم می تونستم تشخیص بدم اون زن کیه. با تعجب گفتم:

-سحر؟

صدام از اون چیزی که می خواستم بالاتر رفته بود. اون دو نفر برگشتن سمتم. انتظار داشتم اون مرد، سینا باشه اما امروز هیچی مطابق انتظارات من پیش نمی رفت. سحر از جاش پرید و به سمت من اومد. مهراد رو از بغلم گرفت و گفت:

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-خوبی؟

انقدر شوک زده بودم که نمی تونستم حرف بزنم. فقط سرمو به نشونه ی تایید تکون دادم. یه نگاهی به زخم مهراد انداخت و گفت:

-نگرانش نباش. زخمش زیاد عمیق نیست. حالش خوبه.

بعد عقب گرد کرد و کنار اون پسره نشست. نمی دونم این چه حسی بود اما با دیدن سحر و اون پسره، ترسم از بین رفت. آروم رفتم و کنار سیا نشستم. نگاه بهت زده اشو به سمت من برگردوند. با دیدن وضعیتش خیلی ناراحت شدم. همش خودمو مقصر می دونستم. با صدای لرزونی گفتم:

-خوبی سیا؟

زیر لب نالید:

-وحشتناک بود.

نگاهی به سحر و پسره انداختم و گفتم:

-چی وحشتناک بود؟

پسره که تا الان ساکت ما رو نگاه می کرد، گفت:

-شوک زده شده. چند دقیقه بعد خوب میشه.

گیج سرمو خاروندم. می دونستم بی ادبیه اما باید می پرسیدم:

-ببخشیدا. میشه بدونم شما اینجا چیکار می کنید و چطور اومدید تو؟

پسره اخمی کرد و نگاه طلبکارانه ای به من انداخت. به مهراد که تو بغل سحر بود، اشاره کرد و گفت:

-من فقط به خاطر اون اومدم.

-نسبتی با مهراد دارید؟ از فامیلای حسین اید؟

سحر از جاش بلند شد و همون طور که به سمت آشپزخونه می رفت، گفت:

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-سپهر خیلی بچه دوسته. تحمل اینکه یه بچه زجر بکشه و اون کاری براش نکنه رو نداره، این کار تقریبا دیوونه اش می کنه.

از حرفاشون هیچی نمی فهمیدم. اصلا نمی فهمیدم موضوع چیه.

-راستش من نمی فهمم راجع به چی حرف می زنید.

پسره با همون اخمش خیلی جدی گفت:

-واقعا برای یه ولید دورگه کسر شأنه که همچین حرفی بزنه.

از جا پریدم و گفتم:

-یه چی چی؟

-یه ولید دورگه. یعنی تو حتی معنی اینم نمی دونی؟

سحر صداش از تو آشپزخونه اومد:

-حسام از هیچی خبر نداره سپهر. بهتره از اول براش توضیح بدی. تو قول دادی.

مشتاقانه به سپهر خیره شدم. این پسر می دونست دورگه یعنی چی و می تونست بهم بگه این لقب مسخره من از کجا اومده. اما اون گفت ولید دورگه. کلمه ولید رو فقط یه جا دیده بودم؛ رو سنگ قبر خودم.

سپهر نگاه کلافه ای به ما انداخت و گفت:

-توضیحش کمی مشکله. فک نکنم چیزایی که می گم رو به خوبی درک کنید... بذار ساده بگم.

نگاهی به همه ی ما انداخت و تو چشمای من خیره شد:

-دورگه به افرادی میگن که از یه طرف خارجی باشن. اینو همه تون می دونید. اما دورگه ای که ما میگیم، یه چیز دیگه س. ما به افرادی که از یه طرف جن باشن، ترجیحا از طرف پدر، میگیم دورگه.

ساکت شد تا تأثیر حرفاشو ببینه. سیا بهت زده بهش خیره شده بود و پلک نمی زد. من با ابروهای بالا رفته به سپهر نگاه می کردم. حرفاش گیجم می کرد. نمی دونستم منظورش از اینکه یه طرف جن باشه چیه. انگار مغزم قفل کرده بود. سیا سوال منو پرسید:

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-یعنی چی یه طرف جن باشه؟

سپهر پوفی کرد و شمرده شمرده توضیح داد:

-یعنی پدر جن باشه و مادر از یه گونه ی دیگه. فرزندی که از این دو نفر متولد میشه، یه دورگه س.

یکم طول کشید حرفاشو هضم کنم. وقتی متوجه شدم که منظورش چیه، تقریبا داد زدم:

-یعنی من یه دورگه ام؟ یعنی پدر من یه جنه؟

با این حرفم سیا تکون محسوسی خورد و به سپهر خیره شد. با چشماش التماس می کرد که سپهر حرف منو تایید نکنه. اما سپهر گفت:

-تقریبا. اما پدر واقعیت یه دورگه س.

به پشتی مبل تکیه دادم و گفتم:

-نمی فهمم.

سحر در حال که مهرادو بغل کرده بود، به سالن اومد. زخم مهراد پانسمان شده بود و یه لباس دیگه تنش بود. با دیدنش که خیلی راحت خوابیده بود، ناخودآگاه لبخند زدم. اگه بلایی سر این بچه میومد، خودمو نمی بخشیدم. صدای سحر باعث شد نگاهمو از مهراد بگیرم:

-خیلی ساده س. تو قرار بود یه انسان عادی متولد شی اما به خاطر اشتباه پدرت، این اتفاق نیوفتاد. تو به دنیا اومدی در حالی که خیلی از قدرتای پدرتو به ارث برده بودی.

سیا تقریبا داد زد:

-قدرتای پدرش؟ کدوم قدرتای پدرش؟

سحر مهراد به سپهر داد و کنار من نشست. دست زخمیمو گرفت و نگاهی بهش انداخت. نچ نچی کرد و گفت:

-راه دیگه ای برای باز کردن در پیدا نکردی؟

بعد بلند شد و از تو اشپزخونه، باند و بتادین آورد. وقتی دوباره کنارم نشست، گفت:

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-اینو بدونید که منظور من و سپهر از پدر حسام، قطعا اون مرتیکه نفرت انگیز که با مادرش ازدواج کرده، نیست.

با گیجی تکرار کردم:

-نمی فهمم.

سپهر سرفه ای کرد تا توجه مون رو جلب کنه؛ بعد گفت:

-بهتره از اول تو ضیح بدم. مادرت یه انسان عادی بود. تو زمان جوونیاش زیبایی تحسین برانگیزی داشت. پدرت تو یکی از ماموریتاش، با مادرت آشنا میشه. اونا عاشق هم میشن و هیچ کس انتظار این رو نداشت. پدرت یه دورگه س و طبق قانون دورگه ها، ازدواج با یه انسان جرمه و مجازات سنگینی هم داره. پدرت با کلی تعهد دادن به شورا و سختی کشیدن، تونست با مادرت ازدواج کنه. شورا از هفت نفر دورگه تشکیل شده و اونا جامعه دورگه ها رو کنترل می کنن. پدرت یکی از اعضای شوراست. به خاطر همینم تونست قانون رو یه جورایی دور بزنه. همه چیز خوب پیش می رفت تا اینکه فکر بچه دار شدن به سر پدر و مادرت افتاد. یکی از تعهدایی که پدرت به شورا داد؛ این بود که اگه بچه دار شد، اون بچه معمولی به دنیا بیاد.

تمام این مدت که حرف می زد، من و سیا ساکت بودیم. جفتمون مثه مونگلا نگاش می کردیم. واقعا درک این چیزا در مورد پدر و مادرم، سخت بود. خیلیم سخت بود. سحر دستمو با دقت پانسمان می کرد و توجهی به سپهر و حرفاش نداشت. سپهر دوباره ادامه داد:

-شب تولد تو، به خاطر اشتباه پدرت، قدرتای اون به تو منتقل شد. خوب چطور توضیح بدم... اشتباه پدرت این بود که نفهمیده بود مادرت توانایی جذب قدرت رو داره. اینطور شد که مادرت خیلی از قدرتای پدرت رو جذب کرد و به تو انتقال داد. تمام اینا ناخواسته بود. وقتی تو به دنیا اومدی، پدرت تازه متوجه این موضوع شد. اما دیگه خیلی دیر بود. تو آلوده شده بودی.

سپهر دوباره ادامه داد:

-شب تولد تو، به خاطر اشتباه پدرت، قدرتای اون به تو منتقل شد. خوب چطور توضیح بدم... اشتباه پدرت این بود که نفهمیده بود مادرت توانایی جذب قدرت رو داره. اینطور شد که مادرت خیلی از قدرتای پدرت رو جذب کرد و به تو انتقال داد. تمام اینا ناخواسته بود. وقتی تو به دنیا اومدی، پدرت تازه متوجه این موضوع شد. اما دیگه خیلی دیر بود. تو آلوده شده بودی.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-منظورت از آلوده چیه؟

سحر بدون اینکه نگاهی به من بندازه، گفت:

-ببین حسام. جادو چیز خوبیه. خیلی جاها به ما کمک و کارا رو راحت تر می کنه. اما جادو همون قدر که زیباست، خطرناک هم هست. تو بدن ضعیفی داری با قدرتای بالای جادویی. اگه هم پدرت و هم مادرت از دورگه ها بودن؛ وجود جادو در درون تو، هیچ موردی نداشت اما تو بدن انسانی داری. بدن انسانی تو ضعیفه و توانایی تحمل جادوی دورگه ها رو نداره. جادوی قوی، بدن ضعیف تو رو از بین می برد. به خاطر همین می گم آلوده شده بودی.

دستمو ول کرد و گفت:

-خوب اینم از این. دفعه ی دیگه سعی کن به جای شکوندن شیشه در، راه بهتری پیدا کنی و به خودتت صدمه نزنی.

کاملا گیج بودم. برام سوال بود که سحر از کجا می دونه من برای خارج شدن از پشت بوم، درو شکونده بودم؟ یه چیزی بهم می گفت هم سحر و هم سپهر از تمام ماجراها؛ مو به مو خبر دارن. پس سوال پرسیدن، وقت تلف کردن بود. الان بیشتر دلم می خواست ادامه ی این داستان احمقانه رو گوش بدم. باور کردن همچین چیزی کمی سخت بود اما احساس می کردم، از قبل تمام اینا رو می دونستم. می دونستم عادی نیستم و فرق دارم. می دونستم پدرم یکی دیگه س. اما از کجا اینا رو می دونستم؟ جالب اینجا بود که تا قبل از حرفای این دوتا، هیچ کدوم از اینا رو نمی دونستم. انگار حرفای اونا باعث می شد بخشی از خاطراتم که فراموش شده بود، برگرده.

سپهر دوباره ادامه داد:

-هیچ راهی برای خارج کردن اون قدرت وجود نداشت. پدرت خیلی تلاش کرد تا تو رو پاک کنه اما جادو قصد خارج شدن رو نداشت. از طرفی پدرت نمی تونست ریسک کنه و کار خطرناکی انجام بده. تو اولین موجودی بودی که از یه انسان و یه دورگه، متولد می شدی و ما نمی دونستیم تو چه موجودی هستی. استفاده از جادوهای پیچیده و پیشرفته برای بیرون آورد اون قدرت، خیلی خطرناک بود. معلوم نبود چه بلایی سرت میاد. اعضای شورا از پدرت خواستن که تو رو بکشه. اونا نیروی درون تو رو حس می کردن و مطمئن بودن تو براشون خطرناکی. همیشه یه موجود ناشناخته و قدرتمند، خطرناکه. پدرت مخالف می کرد. با اینکه تو چند روز بیشتر نداشتی، اما خوب خودتو تو دل پدرت جا کرده بودی. مادرت هم خیلی بی تابی می کرد. از روزی که متولد شده بودی،

نگاه دانلود
www.negahdl.com

از اون دور بودی و مادرت نگران بود. پدرت می دونست که با کشتن تو، هم خودشو نابود می کنه و هم مادرتو. پس تمام تلاششو کرد تا تو رو به حالت عادی برگردونه.

پریدم وسط حرفش و گفتم:

-چیم غیر عادی بود؟ قیافه ام؟

سپهر یه نگاه خنثی به من انداخت و لبخند بی معنی زد و گفت:

-من تا الان داشتم گِل لقد می کردم؟ منظورم نیروی درونته.

-آها. خوب ادامه بده.

-کجا بودم؟ آها... پدرت بعد از چند روز تحقیق، راه حلی پیدا کرد. اون تمام اون چند روز تو آزمایشگاهش مونده بود و بیرون نمی اومد. راه حلی که پیدا کرد، هم خوب بود و هم بد. یه جورایی ریسک بود اما آخرین امید ما بود. پدرت می گفت می تونه نیروی درونت رو خاموش کنه. به هیچ کس نگفت که چطوری این کارو می کنه. به هر حال... اون قدرت تو رو خاموش کرد. تو بدون اون قدرت فقط یه بچه انسان معمولی بودی. پدرت تو رو به مادرت داد و از شما جدا شد. اون نمی خواست نیروی تو دوباره فعال بشه. پس پا رو احساساتش گذاشت و رفت. در حقیقت اگه نمی رفت، تو همون ۲۴ سالی که عادی زندگی کردی رو هم نداشتی.

سیا اخم کرده بود و با دقت به حرفای سحر گوش می داد. آروم پرسید:

-خوب بودن یا نبودن پدر حسام، چه ربطی به اون نیروئه داره؟

ایندفعه سحر گفت:

-نیروی های یکسان، هم دیگه رو فعال می کنن. این قانون همه جا هست. ساده می گم. مثلا دو نفر که هم دیگه رو دوست دارن، اگه کنار هم باشن، خیلی راحت تر از پس مشکلات بر میان تا حالتی که جدا از همن. دلیلشم اینه که هر دو، نیروی عشق یکسانی دارن و نیروی های یکسان هم دیگه رو قوی تر می کنن و در نتیجه زندگی آسان می شود.

سیا: خوب. بعد از اینکه پدرش رفت چی شد؟

سحر رو به من گفت:

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-مادرت از تو متنفر شد. اون تو رو دلیل جدایی خودش و پدرت می دونست. به خاطر همین اصلا بهت توجه نداشت. هنوز یه ماهی نگذشته بود که مادرت ازدواج کرد. با یه مرد خشک و نفرت انگیز به اسم حمید که یه پسر کوچیک داشت. پسره یه سال از تو بزرگتر و اسمش سام بود. مادرت دوست نداشت تو به هیچ عنوان از این ماجرا ها باخبر بشی. برای همینم آخرین خواسته اش از پدرت این بود که کاری کنه که تو به هیچ عنوان به این مسائل شک نکنی. پدرت کمی از نیروی درونت رو آزاد کرد تا همه وقتی به تو و سام نگاه می کنن، متوجه شباهت زیاد بین تو و اون بشن. این فقط تاثیری بود که قدرتت بر روی دید افراد می ذاشت و چهره تو اصلا دستکاری نشد. اینو ول کنید. اگه بخوام دقیق توضیح بدم، وارد مسائلی میشیم که درکش سخته... کم کم مادرت رفتار بهتری با تو پیدا کرد اما نمی تونست فراموش کنه عامل جدایی از عشقش، تو بودی. دو سال بعد از مادرت و حمید، فرزندی متولد شد. یه دختر که اسمش سیما بود. همه چیز به خوبی پیش می رفت. تو بزرگ می شدی و خانواده ما مأمور بودن دورادور از تو محافظت کنن؛ اما حق دخالت مستقیم نداشتیم. اگه اذیت و آزار های مکرر حمیدو در نظر نگیریم، تو زندگی خوبی نسبت به اونچه قرار بود داشته باشی، داشتی. البته پدرت به خاطر رفتارای حمید با تو، حسابی حالشو جا میاورد. این وسط مادرتم از تنیه های پدرت بی نسیب نمی موند. تو آدم سرکش، خود رای، فضول و به طور حرص درآری، بیخیالی. همینا هم باعث شد پات به اون خرابه باز بشه. اونجا مربوط به جامعه مقابل ماست. اونا از ما متنفرن و معتقدن اجنه نباید با موجودات دیگه ازدواج کنن. از نظر اونا ما دورگه ها موجودات ناپاک و نجسی هستیم. وقتی تو وارد اونجا شدی، همون یه کم نیرویی که درونت آزاد بود، هویت تو رو لو داد. اونا وقتی فهمیدن تو چی هستی، به خونت تشنه شدن. از دید اونا تو بیش از حد نجسی؛ چون از یه طرف به انسان ها مربوط میشی. انسان ها اصلا مورد علاقه ی اونا نیستن.

سپهر خنده ی تمسخر آمیزی کرد و زیر لب چیزی گفت. از سحر پرسیدم:

-اون موجودات دقیقا چین؟

سحر خنده ای کرد و گفت:

-جن. اونا اولین جنایی ان که رو زمین زندگی می کردن و تونستن از جنگ، جون سالم بدر ببرن. این داستانا رو پدرم بهتر از من می دونه. من زیاد از این چیزا خبر ندارم.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

به طور غیر قابل باوری، باور این چیزا برام آسون شده بود. برای خودمم جای تعجب داشت که چطور انقدر راحت با موضوع کنار اومدم. اما الان چیزایی مهم تری برای فک کردن بود. خیلی از سوالا تو سرم چرخ می خورد. سحر گفته بود که خانواده اش وظیفه محافظت کردن از منو به عهده دارن. از حرفاش فهمیدم که اون و سپهرم دورگه ان. اما سوال اینجا بود که چرا وظیفه محافظت از منو بر عهده داشتن؟ مگه من کی بودن. این سوالو که از سپهر پرسیدم، خندید و گفت:

-یعنی هنوز نفمیدی؟

در سکوت بهش خیره شدم. از سکوتم جوابمو فهمید و گفت:

-تو یه ولیدی. ولید ها مهم ترین افراد جامعه ان.

از اینکه مجبور بودم دوباره سوال بپرسم و عین خنگا رفتار کنم؛ متنفر بودم اما باید می پرسیدم:

-ولید چیه؟

سپهر و سحر لبخند محوی زدن. دلیلشو نمی دونستم. به نظرم لبخندشون احمقانه بود. سحر مهرادو بغل کرد و بی حرف از پله ها بالا رفت. سیا با اخم به سپهر خیره شده بود و سپهر هنوز اون لبخند مسخره رو حفظ کرده بود. سکوتش که طولانی شد، گفتم:

-انتظار نداری که از چشمات بفهمم ولید یعنی چی؟

لبخندش پررنگ تر شد و گفت:

-پدرت رئیس شوراست و تو پسرشی. پسر رئیس جامعه ی ما که بهش میگن ولید.

سیا با گیجی لباشو جمع کرد و گفت:

-یه جورایی مثه پسر پادشاه؟

-درسته. پدر حسام در حال حاضر رهبر ماست و بعد از اون حسام این وظیفه رو بر عهده داره. این وسط فقط یه مشکلی هست.

مکث کوتاهی کرد و ادامه داد:

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-حسام دورگه خالص نیست. در وجودش رگه هایی از انسانیت وجود داره. جسم انسانی و ضعیفی داره. نیرو هاش خاموش شدن و اگه بیدار بشن، هم برای خودش خطرناکه هم برای ما. برای همینه که ما وظیفه محافظت از تو رو بر عهده داریم.

همین موقع سحر از طبقه بالا اومد و گفت:

-سپهر. بهتره که بریم. ساتیار زنگ زد و گفت دارن میان.

سیا پرسید:

-کیا دارن میان؟

سپهر از جاش بلند شد و بی توجه به سوال سیا، گفت:

-بعدا می بینمت. تا اون موقع سعی کن خودتو تو خطر نندازی.

قبل از اینکه فرصت کنم بهش بگم من خودمو تو خطر نمی اندازم بلکه خطرا به سمتم میان، از خونه خارج شدن.

با رفتن اونا یه شوک بزرگ بهم وارد شد. انگار تا اون لحظه هیچ چیز رو به درستی درک نمی کردم و با رفتن اونا تازه می فهمیدم چه خبره. سرم تیر کشید و روی مبل وا رفتم. صدای سوت تو گوشم می پیچید. سپهر چی گفت؟ می گفت من یه دورگه ام؟ یه ولید؟

این امکان نداشت. لحظه به لحظه ی زندگیم جلوی چشمام اومد. من همیشه یه پسر بچه ی ترسو و بی دست و پا بودم. همیشه حقمو می خوردن و من کاری نمی تونستم بکنم. وقتایی که از بابا کتک می خوردم، تنها کاری که از دستم بر میومد، داد نزدن بود تا بابا بیشتر از این جری نشه. اما حالا....

اینا چی می گفتن؟ من یه عمر به عنوان حسام زندگی کرده بود و حالا باید باور می کردم که حسام نیستم؟ باید باور می کردم که انسان نیستم؟ سرم تیر کشید. اون کسی که یه عمر بابا صداش می کردم، پدرم نبود؟ اون کسی که یه عمر مامان صداش می کردم و فک می کردم حداقل اون تنها فرد تو این خونه س که ازم در برابر بابا حمایت می کنه، از همه چیز خبر داشت و نمی خواست من بدونم؟ سرم در حال انفجار بود. انگار تا زمانی که سپهر و سحر تو این خونه بودن، درک همه چیز آسون بود اما با رفتنشون حقیقت به صورتم سیلی می زد. صدای آروم سیا رو از کنار گوشم شنیدم:

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-یعنی راسته؟

جوابی ندادم. این سوال خودمم بود و دنبال کسی بودم که بهم واقعیت رو نشون بدن. فکری سریع از سرم گذشت.... تنها کسی که می تونست صحت حرفای سپهر و سحر رو مشخص کنه، کسی بود که نمی خواست این چیزا مشخص بشه.

در سالن آروم باز شد و مامان و سیما وارد شدن. هر دو سر تا پا سیاه پوش بودن و چشماشون اشکی. یه لحظه با دیدن لباسای سیاهشون ترس برم داشت اما یادم اومد که رفته بودن ختم. چشمامو ریز کردم و خیره شدم به مامان. باید اون داستان احمقانه رو باور می کردم؟

یه صدایی تو ذهنم گفت:

-چاره ای نداری.

مامان با دیدن سیا که کنار من نشسته بود، اخم کرد و با عصبانیت پرسید:

-این اینجا چیکار می کنه؟

جوابی بهش ندادم. نه من نه سیا. سیما با همون لحن مزخرفش ایشی گفت و روی مبل رو به روی ما نشست. هنوز نگاهم به مامان بود که بدجور به سیا نگاه می کرد. اما انگار سیا هم مثه من شوک زده بود که عکس العملی نشون نمی داد. آروم گفتم:

-چرا؟

تن صدام پایین بود اما سکوت سالن باعث شد خیلی بلند به نظر بیاد. مامان با حرص به من نگاه کرد و طلبکارانه گفت:

-این سوالو من باید بپرسم. این چرا اینجاست؟

می دونستم الان وقت مناسبی برای حرف زدن نبود اما اگه نمی پرسیدم، دیوونه می شدم:

-چرا بهم نگفتید؟

مامان بر خلاف من با صدای بلند گفت:

-چی رو بهت نگفتم؟

از جام بلند شدم و آروم آروم به سمتش رفتم. در همون حال گفتم:

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-چرا ازم پنهون کردید؟ این حقم نبود که بدونم؟ نباید دلیل اون تنفر عمیق بابا و شما رو می فهمیدم؟ حقم نبود که در مورد خودم خبر داشته باشم؟ چرا بهم نگفتید و گذاشتید ۲۴ سال با این وضعیت زندگی کنم؟ از چی می ترسیدید؟ اگه من می فهمیدم چی می شد؟ چه اتفاق خاصی می افتاد که پنهانش کردید؟

صدام کم کم بالا می رفت. نمی خواستم داد بزنم. به حرمت همون مادری که برام کرده بود، نمی خواستم سرش داد بزنم اما دست خودم نبود. صدای باز شدن در سالن اومد اما توجهی نکردم.

اونم صداشو بالا برد و گفت:

-در مورد چی حرف می زنی؟

داد زدم:

-در مورد پدرم. پدر خودم نه اون کسی که بهم نشون دادی و گفتی پدرته. من در مورد پدر خودم حرف می زنم. چرا بهم نگفتی؟ چرا پنهان کردی؟

با این حرفم مامان وا رفت. مسخ شده به من خیره شد و با حیرت پلک زد. رنگش پرید و چشماش خیس شد. دلیل این تغییر ناگهانی رو نمی فهمیدم. آروم عقب گرد کرد و گفت:

-نه... نه... نه...

بعد برگشت و از پله ها دوید بالا. سر جام خشک شدم. درسته که چیزی نگفت. اما با این کارش نشون داد که حرفای سپهر و سحر درست بوده. حداقل قسمتی از اون درست بوده. سرم دوباره تیر کشید و چشمام سیاهی رفت. لحظه اخر احساس کردم که دارم سقوط می کنم.

****

با نوری که تو چشمام خورد، بیدار شدم. معلوم نبود کدوم احمقی پرده رو کشیده کنار. دستمو رو چشمام گذاشتم و با صدا های نامفهومی غرغر کردم. یه دفعه نور قطع شد و تونستم چشمامو باز کنم. سیا بالا سرم نسته بود و با شیطنت نگام می کرد. چشمم که به دستش افتاد، تازه فهمیدم ماجرا از چه قراره. غریدم:

-مرض داری؟

خنده ی کوتاهی کرد و گفت:

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-تازه فهمیدی؟

دوباره نور چراغ قوه ی تو دستش رو انداخت تو چشمام. دستمو تکون دادم تا چراغ قوه رو ازم دور کنه که دستم به چیز محکمی خورد و به دنبالش فریاد سیا بلند شد. چراغ قوه رو انداخت اونور و همونطور که دماغشو می مالید، زیر لب غرید:

-وحشی.

یه نگاه به اطرافم کردم. تو اتاق مامانینا و رو تخت دونفره اونا دراز کشیده بودم. دوباره به سیا نگاه کردم و گفتم:

-چی شده؟

با التماس گفت:

-جان من بگو همه چیز یادته. اصلا حال و حوصله ندارم همه چیزو تعریف کنم.

رفتار سیا باعث دلگرمیم می شد. اینکه بعد از اون حرفا، هنوزم با من مثه قبلا رفتار می کرد، بهم آرامش می داد. خیلی بی ربط و یهویی پرسیدم:

-از اینکه دوستت یه ادم عجیب غریبه، چه حسی داری؟

لبخندش محو شد و حالت جدی به خودش گرفت. یکم این حالتش منو ترسوند.

-احساس حماقت می کنم. الانم متنظر بودم بهوش بیای تا بهت بگم ازت متنفرم و دیگه نمی خوام ریختت رو ببینم.

بدون اینکه پلک بزنم بهش خیره شدم. باور نمی کردم سیاوش این حرفا رو بزنه. سیا بادیدن قیافه ی من، زد زیر خنده و گفت:

-شوخی کردم احمق. تا اونجایی که یادم میاد، دوست من از اولم عجیب غریب بوده. الان هیچی تغییر نکرده.

ناخودآگاه نفس عمیقی کشیدم. سیا چشمکی بهم زد و گفت:

-فعلا استراحت کن. دوباره بهت سر می زنم.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

درو پشت سرش بست. لبخندی به در بسته شده زدم و به این فک کردم همین رفتارو از سیاوش بیخیال و شیطون انتظار داشتم.

دوباره در باز شد و اینبار سام اومد تو. درو آروم پشت سرش بست و جلو اومد و گوشه تخت نشست. لبخند کم رنگی زد و گفت:

-خوبی؟

سرمو به نشونه ی تایید تکون دادم. نگاهش رو دست باند پیچی شدم ثابت موند و گفت:

-از کی شنیدی؟

-چی رو؟

تو چشمام خیره شد و گفت:

-همینایی که سر مامان داد می زدی.

-تو از کجا می دونی؟

دستشو به باند دستم کشید و گفت:

-همون لحظه رسیدم خونه. همه چیزو شنیدم.

بدون اینکه چیزی بگم، سرمو به سمت پنجره چرخوندم.

سام: از کی شنیدی؟

-هر کی بوده، راستشو گفته.

-از کجا معلوم؟

-سام. خودتو زدی به خریت؟ یکم فکر کنی می بینی همه چیز به هم می خوره. به جز این چی می تونه تنفر بابا رو توجیح کنه؟ رفتار مامان رو ندیدی؟

خیلی بی ربط گفت:

-چرا دستت زخمه؟

از جام بلند شدم و گفتم:

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-شیشه در پشت بوم شکسته بود، دستمو برید.

-شکم مهراد چرا زخمه؟

با این حرفش دستپاچه شدم. موندم حالا چه زری بزنم. با یه لبخند احمقانه گفتم:

-اومده بود دنبال من و شیشه پشت بوم شکمشو برید.

بعد یه لبخند دیگه تحویلش دادم. مشکوک به من خیره شد. برای اینکه جلوی هر سوال دیگه ای رو بگیرم، پاشدم و به طرف در رفتم. سام از جاش پرید و گفت:

-کجا؟

-می روم اتاق خودم. اینجا حس خوبی ندارم.

جدا اونجا حس خوبی نداشتم. از وقتی بهم ثابت شده بود بابام یکی دیگه س، دوست داشتم تا جایی که میشه از اون مرد و هر چیزی که بهش مربوط میشه، فاصله بگیرم. یاد سحر افتادم که با تنفر اونو «مرتیکه نفرت انگیز» صدا می کرد. خندم گرفت که با دیدن افراد پشت در، رو لبم خشک شد. عمو و زنعمو همراه با فاطمه و زهرا و هادی و یه پسره که حدس می زدم نامزد فاطمه، رضا، باشه؛ تو سالن نشسته بودن. همونطور بدون هیچ حرفی مثه بز بهشون نگاه می کردم که عمو گفت:

-علیک سلام.

دستی به پیشونیم کشیدم و گفتم:

-سلام.

زهرا با پوزخند تمسخرآمیزی به من خیره شده بود. دلیل پوزخندشو نمی دونستم. برامم مهم نبود. سام از اتاق بیرون اومد و بلند گفت:

-من برم ببینم مامان کجاست.

بعد از پله ها رفت بالا. سیا از تو آشپزخونه بیرون اومد و رو به روی رضا نشست. خطاب به من گفت:

-چرا نمی شینی؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

کنارش که نشستم، در گوشم گفت:

-چرا تو اتاق نموندی؟

مثه خودش پچ پچ کردم:

-من چه می دونستم اینا اینجان. توام که چیزی نگفتی.

اومد جواب بده که با صدای فاطمه، دهنشو بست:

-آقا حسام. شما رضا رو تا به حال ندیده بودید.

بعد رو به رضا گفت:

-آقا حسام پسرعموی منه. خیلی پسر آقاییه.

صدای پوزخند زهرا رو همه شنیدن اما فاطمه محلش نذاشت. رضا دستشو به سمتم دراز کرد و گفت:

-خوشبختم حسام جان.

باهاش دست دادم و گفتم:

-همچنین.

سیما با یه سینی چای از آشپزخونه اومد. صورتش یکم قرمز بود. قشنگ معلوم بود داره حرص می خوره. نگاهی به سیا انداختم که نیششو برام باز کرد. این بشر نمی تونه جلوی خودشو بگیره؟ معلوم نیست چی به سیما گفته که اینطوری قرمز شده. سیما بعد از اینکه به همه تعارف کرد، کنار زهرا نشست. حالا بیخیال اینکه چقدر به من و سیا چشم غره رفت. سام از پله ها پایین اومد و رو به جمع گفت:

-مامان خواب بود.

عمو لبخندی بهش زد و گفت:

-اشکالی نداره عمو جون. ما اومدیم خودتو خواهرتو ببینیم.

منم اونجا نقش برگ چقدر رو داشتم. سیا در گوشم پچ پچ کرد:

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-تو که بیهوش بودی، دویست بار گوشیت زنگ خورد.

-کی بود؟

-چه بدونم. شماره اش اشنا بود اما نمی شناختم.

-الان گوشی کجاست؟

-بیا. دست منه.

گوشیمو از تو جیبش دراورد و داد دستم. هفتا میس داشتم. همه شون از یه شماره. ۰۹۳۷٤٦...

-اینکه همون شماره س.

سیا: کدوم شماره؟

-همونی که اونروز تو ماشین اس داده بود و زنگ زده بود.

-کدوم روز؟

-اه سیا. قبل از اینکه بریم پیش باراد.

-آهان. حالا کی هست؟

-چه بدونم. نمی شناسم.

-ولش کن پس.

تقریبا دو ساعتی مجبور شدم کنار عمواینا بشینم و به صحبتای مزخرفشون گوش بدم. عمو یه سره در مورد فوتبال حرف می زد و داور بازی دیشب رو فحش می داد. مطمئن بودم که فرق توپ فوتبال و توپ بسکتبال رو نمی دونه. حالا بحث تخصصی راه انداخته. از قیافه سام هم معلوم بود که از این بحث خسته شده و دلش می خواد عمو رو خفه کنه. آخر سر دیدم واقعا نمی تونم اون جمع رو تحمل کنم؛ دست سیا رو گرفتم و بی حرف به سمت اتاقم رفتم. در اتاقو قفل کردم و رو تخت نشستم. سیا خندید و گفت:

-عموت چقدر زر مفت می زنه.

-کار همیشگی شه.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-تو چطوری اینا رو تحمل می کنی؟

-به سختی.

با پا دکمه کیس رو زد و پشت میز نشست. مانیتور رو روشن کرد و گفت:

-به نظر من سحر و داداشش خیلی چیزا رو بهمون نگفتن.

با تعجب گفتم:

-داداشش؟

-پس فکر کردی سپهر، باباشه؟

-نه اصلا فکر نکردم. حالا بیخیال. چرا همچین فکری می کنی؟

شونه ای بالا انداخت:

-توضیحاشون نصفه و نیمه بود. تو که حواست نبود اما من بهشون دقت کردم. در مورد اون خرابه چیز زیادی نگفتن. در مورد دورگه ها هم توضیح زیادی ندادن. در مورد پدرتم حرف خاصی نزدن.

بعد با شیطنت ادامه داد:

-بزار ببینم تو سیستمت چیز بد که نداری.

رو تخت دراز کشیدم و به سقف خیره شدم. یه دفعه از جا پریدم و گفتم:

-مهراد کجاست؟

سیا خم شده بود سمت مانیتور و نوک دماغش فقط چند سانت باهاش فاصله داشت. در همون حالت گفت:

-پیش مامانته.

آهانی گفتم و دوباره رو تخت دراز کشیدم. نگام به آینه کنار تخت افتاد و با دیدن موهای بهم ریخته ام که دقیقا عین لونه کلاغ شده بود، دلیل پوزخندای زهرا رو فهمیدم.

نیم ساعتی بود که تو تخت دراز کشیده بودم. نه خوابم میومد نه حال داشتم از جام بلند شم. سیا هم تمام این مدت خم شده بود سمت مانیتور و جوری بهش نگاه می کرد که خودمم شک کردم

نگاه دانلود
www.negahdl.com

شاید چیز ناجوری پیدا کرده باشه. این حالت سیا رو اعصابم بود. کم کم داشتم مطمئن می شدم سکته کرده که تکون نمی خوره. پوفی کردم و گفتم:

-سیا.

صدای نامفهومی از خودش درآورد که شبیه «هوم» بود.

-مامان کجاست؟

روی چیزی کلیک کرد و گفت:

-چطور؟

-نگرانشم.

ظاهرا این حرفم براش خیلی عجیب بود که با تعجب برگشت سمتم و گفت:

-جانم؟ تو و نگرانی؟ ببخشید شما حسام مایی؟ فک کنم اشتباهی جای اون اومدید. آخه این رفیق ما اصلا نگرانی حالیش نمیشه.

بالش زیر سرمو پرت کردم سمتش و با خنده گفتم:

-برو گمشو.

نیششو باز کرد و گفت:

-راهو بلدم. گم نمی شم. نگران نباش.

-میگی مامان کجاست یا نه؟

-تو اتاق الهه ی خود شیفته س.

-کجا؟

-اتاق سیما.

-خجالت بکش. یه خانومی چیزی بچسبون بهش.

-برو بابا.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

دوباره خم شد سمت مانیتور.

با کلافگی گفتم:

-نمی دونستم کامپیوترم انقدر برات جذابه.

-حالا بدون.

-حالا چیکار می کنی؟

-به تو چه؟

-اه. سیا حوصله ام سر رفته.

-به درک. دو دقیقه خفه شو بذار به کارم برسم.

پتو رو کشیدم رو سرم و به طرحای سیاه و سفیدش خیره شدم. یهو سیا بلند داد زد. با دادش، از جا پریدم و با ترس بهش نگاه کردم. صندلی رو می چرخوند و بشکن می زد. بلند گفتم:

-چرا داد می زنی؟

-فصل جدید این سریاله اومده.

دندونامو رو هم سابیدم و گفتم:

-واسه همین منو سکته دادی؟

با سرخوشی گفت:

-اوهوم.

ساعت رو میزیمو برداشتم و گفتم:

-حقته با این بزنم تو سرت.

یه نگاه به ساعت انداختم و این نتیجه رسیدم که حیفه بزنمش تو سر این. گذاشتمش سر جاش و از رو تخت بلند شدم. سیا پرسید:

-کجا؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-میرم پیش مامان. باید بفهمم چه خبره.

لبخند شیطانی زد و گفت:

-به الهه ی خود شیفته سلام برسون.

-اگه بفهمه اینطوری صداش می کنی، زنده زنده می خورتت.

سری به نشونه ی تاسف تکون دادم و از اتاق زدم بیرون. صدایی از پایین نمی اومد و این یعنی عموا‌ینا رفتن. به سمت در سفید رنگ اتاق سیما رفتم و در زدم. صدای سیما اومد:

-بله؟

-حسامم.

صدای پچ پچی اومد. معلوم بود داشت از مامان اجازه می گرفت که برم تو یا نه. بعد گفت:

-بیا تو.

درو که باز کردم، هجوم رنگ صورتی، چشممو زد. ابرو هامو درهم کشیدم و نگاهی به اطراف انداختم. تا به حال تو اتاق سیما نیومده بودم. البته چیز خاصی هم نبود که به خاطر ندیدنش، حسرت بخورم. اتاق سیما دقیقا همون چیزی بود که تصور می کردم. همه چیز فانتزی و صورتی- سفید بود. بر خلاف اتاق من و سام، تختش تقریبا وسط اتاق بود. سمت راست تخت، مامان رو زمین نشسته بود و سرشو روی تخت گذاشته بود. سمت چپ تخت هم سیما با همون ژست نشسته بود. فقط با این تفاوت که مهراد بغلش خواب بود. لبخند معذبی زدم و گفتم:

-ام. چیزه... ببخشید سرتون داد زدم.

مامان بی حرف هنوز بهم نگاه می کرد. ادامه دادم:

-اون لحظه عصبی و شوک زده بودم.... تازه ماجرای بابا رو فهمیده بودم.... فقط یه سوال دارم.

با کنجکاوی ادامه دادم:

-حقیقت داره؟

مامان:از کی شنیدی؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

با اینکه دقیق نمی دونستم آیا سحر و سپهر نسبتی با من دارن یا نه، گفتم:

-از یکی از دوستای بابا.

مامان لبخند تلخی زد و گفت:

-بابات؟ اون به من قول داده بود که تو از چیزی با خبر نشی.

-چرا همچین قولی داده بود؟

-من ازش خواستم.

-و چرا؟

مامان نگاهی به سیما انداخت که بی حرف با مهراد از اتاق خارج شد. تا در بسته شد، گفت:

-بابات یکم عجیب بود.

ناخواسته نفسمو حبس کردم.

-شاید باور نکنی اما پدرت با همه ی مردایی که دیده بودم، فرق داشت. نه از نظر قد و هیکل و این چیزا. البته چهره اش یکم عجیب بود اما منظور من شخصیتشه. اون هر حرفی رو که می زد، عملی می کرد. همیشه حدساش درست از آب در میومد. روی هر حرفی که می زد، می ایستاد و می شد رو قولاش حساب کرد.

پوزخندی زد و نگاهشو به پنجره دوخت. هیچ وقت فکر نمی کردم تو اتاق سر تا سر صورتی سیما، با مامان در مورد خصوصیات پدر تازه کشف شده ام حرف بزنیم. مامان به صندلی نزدیک خودش اشاره کرد و گفت:

-بشین.

تازه متوجه شدم عین طلبکارا بالا سر مامان ایستادم. به سمت صندلی رفتم و روش نشستم.

مامان: اون یه جاذبه ای داشت. یه جور هاله قدرتمند. اینو همیشه حس می کردم. تقریبا همون هاله هم باعث می شد همه بهش علاقه مند بشن. اون هاله رو من اثر نمی ذاشت. من اونو پسر خودشیفته ای می دیدم که فقط دنبال مجذوب کردن مردمه و از این کار لذت می بره. اون همسایه ی بغلیمون بود و من از این موضوع اصلا خوشحال نبودم. بابام عاشقش بود. همیشه در مورد اون

نگاه دانلود
www.negahdl.com

حرف می زد. اونو از پسرش بیشتر دوست داشت و جالب این بود که داداش حسود من، در این مورد اعتراضی نمی کرد. حتی اونم مثه بابا دوستش داشت. من همیشه دنبال فرصتی بودم که اونو پیش بقیه خراب کنم. اون واقعا موجود اعصاب خرد کنی بود.

مامان لبخند غمگینی داشت و بالش صورتی رنگ سیما رو بغل گرفته بود و حرف می زد. حالتش جوری بود که احساس می کردم هر لحظه ممکنه گریه کنه. دقیقا عین دختر بچه ی چهار ساله ای شده بود که اسباب بازیشو گم کرده بود.

نفس عمیقی کشید که جلوی اشکاش رو بگیره و ادامه داد:

-علاوه بر اینکه ازش خوشم نمی اومد، در موردش کنجکاوم بودم. مرد مرموزی بود و کارای عجیبی می کرد. یهو غیبش می زد و تا چند هفته پیداش نمی شد. همون قدر که اون برام عجیب بود، منم برای اون عجیب بودم. آشکارا بهش نشون می دادم که ازش خوشم نمیاد و این؛ اونو متعجب می کرد. ظاهرا عادت داشت همیشه همه دوستش داشته باشن. حس می کردم در مورد من، هم کنجکاوه و هم می ترسه. دلیلشو نمی دونستم و برامم مهم نبود. کم کم انقدر تو کاراش فضولی کردم که همه چیزو فهمیدم؛ رازشو فهمیده بودم. اولش وحشت کردم. ترس برم داشت اما بعد برام جالب شد. خیلی جالب.

پریدم وسط حرفش و با کنجکاوی گفتم:

-اون راز چی بود؟

-نمی دونم تا چه حد می تونم بهت بگم. بهتره اینو از خودش بپرسی. دیگه هم وسط حرف من نپر.

بعد ادامه داد:

-دیگه نسبت بهش تنفری نداشتم و برعکس پیش خودم اعتراف می کردم که اون واقعا جذاب و دوست داشتنیه. وقتی واقعیت وجودیشو فهمیدم، دیگه نمی تونستم مثه قبل فکر کنم. بابامم متوجه تغییر روابط بین من و اون شده بود و راضی به نظر می رسید. ما خوشحال بودیم. وقتی بحث ازدواج شد، بابات خیلی استقبال کرد اما روزای بعدش؛ می دیدم تحت فشاره. هر روز خسته تر از دیروز میومد خونه. غیبتاش طولانی تر شده بود. اما بعد چند ماه از اون حالت در اومد و خیلی زودتر از اون چیزی که فک می کردم، ازدواج کردیم. از ازدواج ما چند وقتی نمی گذشت که تو به

نگاه دانلود
www.negahdl.com

دنیا اومدی. وضع بدتر از قبل شد. فشارا بیشتر شد و من واقعا تحملم کم بود. پدرت از نه ماهی که تو رو باردار بودم، فقط دو ماهش رو درست و حسابی کنارم بود. تو که به دنیا اومدی، منو ازت جدا کردن. من حتی چهره تو ندیدم. بعد از سه روز، بابات با خستگی در حالی که یه نوزاد کوچیک رو بغل کرده بود، اومد خونه. من تو رو به دست اوردم اما بابات مجبور به ترک ما شد. خیلی سر بسته برام توضیح داد که چرا.

-چرا؟

-اینو از خودش بپرس.

-کیا من و از شما جدا کردن؟

مامان یه نگاه به من انداخت. تا خواست چیزی بگه، حدس زدم:

-اینو باید از خودش بپرسم.

سرشو به نشونه ی تایید تکون داد و چیزی رو از تو جیبم درآورد. دستشو مشت کرد و گفت:

-ازش قول گرفتم که نزدیک تو نشه. برات نگران بودم. ازش خواستم هیچ وقت چیزی بهت نگه. ازش قول گرفتم. فک کردم بازم سر قولاش می مونه.

پوزخندی زد و مشتشو سمت من گرفت و باز کرد. کف دستش یه گردنبند استیل بود. پلاکش یهH بزرگ مشکی رنگ بود که دو حرفM وV نقره ای کوچیکتر روش قرار داشت. حس می کردم یه چیزی منو به سمت اون گردنبند می کشونه. به زور خودمو کنترل کردم تا به سمتش هجوم نبرم. مامان گفت:

-اینو بابات به تو داد. اما من ازت دورش کردم تا هیچ نشونی از اون اطرافت نباشه. حالا که همه چیزو فهمیدی، این بهتره پیش خودت باشه.

تقریبا وحشیانه گردنبند رو از دست مامان قاپیدم که چشماش گرد شد. تا دستم به اونH براق خورد، احساس کردم یه چیزی تو وجودم آروم شد. آرامشش تو کل بدنم پیچید و باعث شد لبخند بزنم. مامان سرشو روی تخت گذاشت و گفت:

-دیگه وقتشه. پدرتو ببین. اون باید برات توضیح بده.

سوالی که ذهنمو مشغول کرده بود رو به زبون اوردم:

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-اسم این پدر افسانه ای چیه؟ چرا کسی اسمشو نمی گه؟

-شاید اینم باید از خودش بپرسی.

بدون اینکه چیزی بگم، عقب گرد کردم و از اتاق خارج شدم. مشتمو دور پلاک گردنبند محکم تر کردم. وجودش به طرز خنده داری باعث می شد احساس قدرت کنم.

****

محکم به در کوبیدم و گفتم:

-سیا. بیا دیگه. دیر شد.

-اومدم. اومدم.

درو باز کرد و اومد بیرون. همون طور که لباسشو صاف می کرد، با حرص گفت:

-چه خبرته؟ آدم نباید تو دستشویی آرامش داشته باشه؟

-اون آرامش بخوره تو سرت. سه ساعت اون تو چیکار می کردی؟

-معمولا تو دستشویی چیکار می کنن؟

سام از پایین داد زد:

-من دیرم شده ها.

دست سیا رو کشیدم و از پله ها دویدم پایین. رو به سام گفتم:

-ما آماده ایم.

سام: چه عجب.

-این تو دستشویی گیر کرده بود.

سیا دستشو از تو دستم کشید بیرون و گفت:

-حالا چه گیری دادید به دستشویی رفتن من؟ راه بیوفتید دیگه.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

هر سه از مامان و سیما خدافظی کردیم و از خونه خارج شدیم. بابا حامد در کمال خوشحالی از صبح زود از خونه بیرون رفته بود. گفتن بابا بهش وقتی می دونستم پدرم نیست، سخت بود. اما چاره ای نداشتم. مامان می گفت چیزی از این که همه چیزو فهمیدم، به بابا حامد نگم.

قرار بود بریم خونه ی سحر اینا. دیشب بعد از اینکه از اتاق سیما برگشتم، زنگ زد و گفت برای شنیدن بعضی چیزا، باید برم خونشون. سیا هم مثه همیشه دنبالم راه افتاده بود. از سام خواسته بودم ما رو برسونه و فقط بهش گفته بودم برای روشن تر شدن بعضی چیزا باید برم سراغ کسی که از همه چیز خبر داره. سام هم گفت می خواد بره انجمنشون و ما رو سر راه می رسونه. آدرس رو سیا از رو پیامی که سپهر براش فرستاده بود، خوند. سام دم در یه خونه ی ویلایی با در مشکی رنگی ایستاد و گفت:

-مثه اینکه اینجاست.

درو باز کردم و پیاده شدم. سرمو از پنجره کردم تو ماشین و گفتم:

-دستت مرسی داداش.

رو به سیاوش که هنوز تو ماشین نشسته بود، کردم و گفتم:

-پاشو سیا.

با ناله گفت:

-نمی تونم.

سام با تعجب برگشت سمتش و گفت:

-نمی تونی؟ چرا؟

سیا خنده ی کوتاهی کرد:

-جان شما نشیمنگاهم خواب رفته. نمی تونم بلند شم.

من از این حرفش خنده ام گرفت اما سام اخم کرد:

-پاشو راه برو. ایشاا... که باز می شه.

خنده ام شدت گرفت و به سیا کمک کردم از جاش بلند شه.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

جوری راه میومد که هرکی نمی دونست، فک می کرد چلاقه. سام سری برامون تکون داد و رفت. به در بزرگ رو به روم خیره شدم.

سیا:نمی خوای زنگ بزنی؟

-میگم سیا حس خوبی ندارم.

-برو بابا توام با این حسات.

همون طور مثه پنگوئن سمت در رفت و زنگ رو زد. یه دلشوره ی بدی داشتم. مطمئن بودم قراره اتفاقی بیوفته. این بهم ثابت شده بود که هر وقت این حس رو دارم، چیز خوبی انتظارم رو نمی کشه. در بدون پرسشی باز شد. پشت سر سیاوش وارد شدم. حیاط بزرگ و سرسبزی بود. متوجه سیا شدم که دست و حسابی داشت راه می رفت. خندیدم و گفتم:

-نشیمنگاهتون از خواب بلند شده؟

-آره. طفلک خوابش یکم سنگینه.

تا به در ساختمون رسیدیم، سحر درو باز کرد و با لبخند گفت:

-سلام. خوش اومدید.

سیا خیلی گرم و صمیمی احوال پرسی کرد اما من به یه سلام کوتاه اکتفا کردم.سحر از جلوی در کنار رفت و ما وارد خونه شدیم. سیا زیر لب به من گفت:

-پسره ی خشک عنق. حداقل مثه آدم سلام می کردی.

-مگه چش بود؟

با حرص جواب داد:

-هیچی. خیلیم عالی بود.

وارد سالن اصلی که شدیم، یه لحظه جفتمون خشکمون زد. حدود۱۰ نفری آدم رو به رومون ایستاده و در سکوت به من و سیا خیره شده بودن. سیا آب دهنشو با ترس قورت داد و گفت:

-اینا چرا اینجوری نگاه می کنن؟ نخورنمون یه وقت!

نگاه دانلود
www.negahdl.com

از بین اونا فقط سحر و سپهر و سینا رو می شناختم؛ همون پسری که با سحر تو مهمونی دیده بودمش. یه مرد ۸-۳۷ ساله به سمتمون اومد و با جفتمون دست داد و گفت:

-من پادرا هستم.

لبخند کجکی به روش زدم و گفتم:

-خوشبختم.

پادرا به سینا و سپهر و سحر و یه دختر و پسر دیگه کنار هم ایستاده بودن، اشاره کرد و گفت:

-ساتیار، سپهر، سینا، سحر و سوین؛ بچه های من هستن.

با چشمای گشاد شده به اونا نگاه می کردم. سیاوش گفته بود انقدر زیادن اما فک می کردم شوخی می کنه. پادرا هم یکم برای پدر اینا بودن، جوون بود. سیا اخم کرد و با تردید گفت:

-سویل؟

همون دختره با اخم گفت:

-س...وی...ن.

سیا با بیخیالی شونه بالا انداخت:

-چه فرقی داره.

سوین با خشم به سیا خیره شد. کلا سیا عادت داشت سر به سر همه بذاره. مخصوصا دخترا که تا جیغشونو در نمی آورد، ول نمی کرد. غریبه و آشنا هم براش فرقی نداشت. پسری که کنار سپهر ایستاده بود و فک کنم اسمش ساتیار بود، گفت:

-سوین به معنی عشق، محبت و علاقه ی شدیده. اما سویل به معنی دوست داشته شده است. اینا با هم فرق داره.

من و سیا یه نگاه خنثی بهش انداختیم. چشمای سبز داشت و حالت چهره و ایستادن و حرف زدنش منو یاد آدم آهنی می انداخت. یه مرد هم سن پادرا اومد و کنارش ایستاد و گفت:

-من ایلیار هستم.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

به چند تا پسر و یه دختر اشاره کرد و گفت:

-پرشان، پویان، پندار، پرهام، پویش و پریسا؛ فرزندای منن.

اینم برای پدر بودن جوون بود. لبخندی رو به همه شون زدم. اصلا نفهمیده بودم کدوم به کدومه. برامم سوال بود که این همه آدم اینجا چیکار می کنن؟ پادرا دو خانومی که روی مبل نشسته بودن رو نشون داد و گفت:

-سارا همسر من و پرستو همسر ایلیار.

سری براشون تکون دادم. ایلیار دستشو پشت کمرم گذاشت و گفت:

-ملاقات با شما برای ما افتخار بزرگیه.

متعجب گفتم:

-ملاقات با من؟

پادرا: ما از اینکه دعوتمونو قبول کردید، ازتون ممنونیم جناب ولید.

سیا زیر گوشم پچ پچ کرد:

-احساس می کنم تو دل فیلمای هالیوودی ام.

با آرنج کوبوندم به پهلوش و خیلی جدی گفتم:

-ببینید. من امروز اومدم اینجا تا همه چیزو برام روشن کنید. نصف داستانی که سحر و سپهر برام تعریف کردن رو قبول کردم چون بهم ثابت شد پدر من یکی دیگه س. اما هنوز اونقدر احمق نشدم که قبول کنم انسان نیستم.

ایلیار رو به بقیه گفت:

-بهتره بشینیم.

تا این حرف رو زد، همه زود رو مبلا نشستن. با تعجب بهشون نگاه کردم. چه حرف گوش کن! پادرا منو به سمت مبلی برد و روش نشستیم. سیا هم بی حرف کنار من جا گرفت. پادرا با لبخند گفت:

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-کی گفته تو انسان نیستی؟

-سحر و سپهر.

-اونا همیشه تو توضیح دادن مشکل داشتن. حسام. تو انسانی فقط با کمی تفاوتای بزرگ و کوچیک.

با گیجی اخم کردم. پس سحر و سپهر چی می گفتن؟

-من منظورتونو نمی فهمم.

-پدرت قبول کرد که فرزندش معمولی به دنیا بیاد. نه قدرتای ما رو داشته باشه و نه مثل ما دورگه باشه.

سرشو آورد نزدیک تر و صداشو اروم تر کرد:

-تو دورگه نشدی. فقط تمام قدرت و انرژی پدرتو گرفتی. پس میشه گفت تو یه انسانی با قدرت های یک دورگه. در کل بخش اعظمی از وجودت انسانه.

با ابروی بالا رفته بهش نگاه کردم. به نظرم حرفاش از حرفای سحر و سپهر قابل قبول تر بود. یه چیزی تو وجودم حرفاشو تایید می کرد اما این به این دلیل نبود که من حرفاشو باور می کنم. با خونسردی به پشتی مبل تکیه دادم و گفتم:

-هنوز قانع نشدم.

پادرا با کلافگی به ایلیار نگاه کرد. گفتم:

-اصلا چی شد که شما تازه دیروز به این فکر افتادید که همه چیزو به من بگید؟

از اونور سحر گفت:

-به خاطر مهراد.

سیا: مهراد؟ همون فسقل بچه؟

سحر: از اول قرار بود خود حسام به تنهایی با تمام مشکلاتش رو به رو بشه. این دستور پدرش بود. ما هم اگه می دیدیم اوضاع خیلی خرابه، یکم کمکش می کردیم اما در کل اجازه گفتن حقیقت و کمک کردن رو نداشتیم. دیروز به خاطر مهراد مجبور شدیم جلو بیایم.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-چرا؟

-چون اگه ما نمی رسیدیم، اون زخم روی شکمش، می کشتتش.

به پادرا نگاه کردم و گفتم:

-پس من مدیون اون بچه ام.

خانومی که کنار ایلیار نشسته بود و اسمش پرستو بود، از جا بلند شد و از سالن بیرون رفت. چند دقیقه بعد با یه سینی نسکافه برگشت. با دیدن نسکافه ناخودآگاه نیشم باز شد. به همه تعارف کرد و به سمت ما اومد. به بزرگترین لیوان توی سینی اشاره کرد و رو به من گفت:

-این برای شماست.

یکم به خاطر اینکه بین من و بقیه فرق می ذارن، معذب شدم اما زود بیخیالش شدم. نسکافه هر چی بیشتر، بهتر.

تا لیوان رو به سمت دهنم بردم و یه قلپ خوردم، پادرا گفت:

-راستی امشب پدرت میاد اینجا. می خواد شخصا همه چیزو توضیح بده.

نسکافه پرید تو گلوم و سرفه کردم. با این حرف پادرا چیزی درونم تکون خورد. من برای اولین بار قرار بود پدرم رو ببینم؛ پدر واقعیم رو.

اینا معنی اسمای این پست. من فقط از معنی بعضیاشون استفاده کردم نه همه شون.

ایلیار: محافظ خانواده / پرشان: رزمجو / پندار: گمان، فکر، اندیشه / پویش: پویندگی، پویایی / پریسا: مانند پری / پویان: پویا، پوینده / پرهام: فرشته خوبی

پادرا:مرکب از پاد به نگهبانی و محافظت + را به معنی نور و روشنایی / ساتیار: نام یکی از سرداران داریوش / سپهر: آسمان، روزگار / سینا: دانشمند، باهوش / سوین: عشق، محبت، علاقه ی شدید

سیا با کف دست زد پشت کمرم. پادرا بی توجه به من، گفت:

-تا شب پیش بچه ها بمونید. ما تنهاتون می ذاریم.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

از جاش بلند شد و به ایلیار اشاره کرد. با بلند شدن اونا، همه از جاشون بلند شدن فقط من و سیا نشسته بودیم. سارا و پرستو هم همراه پادرا و ایلیار، سالن رو ترک کردن. تا اونا رفتن، پسرا بلند گفتن:

-آخیش راحت شدیم.

سیا از سینا پرسید:

-از چی راحت شدید؟

سینا لبخند پر شیطنتی زد و گفت:

-با بودن بابا و ایلیار، اینجا حکومت نظامی میشه. اونا مثه کابوسن.

پرشان از جا پرید و گفت:

-کی پایه ماشین سواریه؟

پسری که کنارش نشسته بود، از جاش بلند شد و مشتشو به مشت پرشان زد:

-پایه ام داداش. بزن بریم.

سپهر اومد کنارم و با صدای آرومی گفت:

-پرشان و پویان دو قلو ان. پیشنهاد می کنم زیاد نزدیکشون نشید. شوخی خرکی زیاد می کنن.

سیاوش از فرصت استفاده کرد و پرسید:

-اون داداشت، ساتیار، چرا اینجوریه؟

سپهر خندید و گفت:

-یکم شبیه رباط می مونه اما بهش عادت می کنید.

پسری که کنار پرشان نشسته بود، گفت:

-It’s ok with me(من موافقم.)

با ابرو های بالا رفته به پسره خیره شدم. سپهر دوباره خندید و گفت:

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-پندار و پویش جفتشون تو انگلیس بزرگ شدن. هنوز بعضی از حرفا رو انگلیسی میگن. انگلیسیتون خوبه که؟

سیا قبل از اینکه من حرفی بزنم، گفت:

-یه چیزایی حالیمونه.

-خوبه. پاشید بریم. ماشین سواری اینا خیلی حال میده.

پرشان و پویان زودتر از همه از خونه رفتن بیرون. پندار و پویشم که هنوز دقیق نمی دونستم کدومشون کدومه، پشت سرشون رفتن. من و سیا همراه با ساتیار و سپهر و سینا هم دنبالشون رفتیم. سحر و پریسا و سوین هم دنبالمون میومدن. تا پامو تو حیاط گذاشتم، سرم گیج رفت. داشتم میوفتادم که سیا گرفتتم. اخرین چیزی که شنیدم، صدای نگران سیا بود:

-داره از دماغش خون میاد.

****

کف سرمو خاروندم و به اطرافم نگاه کردم. محیط برام خیلی آشنا بود اما دقیق یادم نمیومد اینجا کجاست. روی یه سنگ وسط جنگل نشسته بودم. اصلا سر در نمی اوردم من اینجا چیکار می کنم. تا جایی که یادم بود، من تو حیاط خونه ی سحر اینا بودم و می خواستیم با بچه ها بریم ماشین سواری که من یهو بیهوش شدم. صدای ظریفی از پشت سرم، گفت:

-سلام حسام.

برگشتم سمت صدا. یه لحظه خشکم زد. این همون دختر بود. همون دختر چشم صورتی که جونمو نجات داد. دختره لبخند زد و روی سنگ رو به روم نشست:

-ببخشید که بیهوشت کردم. مجبور بودم.

-کار تو بود؟

سرشو به نشونه ی تایید تکون داد:

-باید در مورد چیزی بهت هشدار می دادم.

با این حرفش کنجکاو شدم.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-در مورد چی؟

-تو نباید فعلا پدرتو ببینی.

-چی؟

-می دونم که خیلی سوال داری و تنها کسی که می تونه جوابتو بده، پدرته اما به محض اینکه اون نزدیکت بشه، تو میمیری.

-میمیرم؟ چه ربطی داره؟

موهای مشکیشو کنار زد و خیره شد تو چشمام:

-اگه یادت باشه سحر بهت گفته بود نیرو های یکسان هم دیگه رو فعال می کنن... اونا الان به این نتیجه رسیدن که حالا که تو همه چیزو فهمیدی، قدرتتو فعال کنن تا از طریق تو جلوی جنا رو بگیرن. اما راه اشتباهی رو انتخاب کردن... تصمیم گرفتن با کنار هم قرار دادن تو و پدرت، نیرو هاتو فعال کنن. تو نباید بذاری این اتفاق بیوفته.

-چرا؟

-نیروهای تو خیلی قوی تر از اون چیزیه که اونا فک می کنن. من به پدرت هشدار دادم که به جای خاموش کردن نیروهات، تو رو با اونا آشنا کنه و طرز استفاده ازش رو بهت یاد بده. نیروی تو بکره و ازش هیچ استفاده ای نشه. حالا اگه این نیروی بکر و قوی یه دفعه ای آزاد بشه، به نظرت چه اتفاقی می افته؟

تا اومدم چیزی بگم، ادامه داد:

-چاکرا های بدنت منفجر میشه و تو میمیری.

-چرا باید حرفاتو باور کنم؟ ممکنه تو یکی از همون جنا باشی که قصد جون منو دارن.

-چون من یه بار کمکت کردم و تنها کسی ام که با نیروهای تو اشنایی داره.

از جاش بلند شد و گفت:

-اینا رو ول کن. دوستات سعی دارن بهوشت بیارن. دیگه بیشتر از این نگه دارمت، هم برای خودت بده و هم نگران میشن.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

اومد و دقیقا جلوم ایستاد:

-من خودم نیروهات رو فعال می کنم. تو این وضعیت به تو خیلی نیاز دارن. اما این کار زمان می خواد. از این به بعد هر شب ساعت ۱۰، میارمت اینجا. سعی کن اون موقع کسی اطرافت نباشه. راستی یه چیز دیگه؛ دفعه ی پیش چون من نخواستم، اینجا یادت نبود. اما الان یادت می مونه. در مورد من به کسی چیزی نگو. حتی به دوستت، سیاوش. فعلا خدافظ.

-یه لحظه صبر کن. من هنوز اسمتو نمی دونم.

-آرشیدا. می تونی آرشیدا صدام کنی.

اومد و دقیقا جلوم ایستاد:

-من خودم نیروهات رو فعال می کنم. تو این وضعیت به تو خیلی نیاز دارن. اما این کار زمان می خواد. از این به بعد هر شب ساعت ۱۰، میارمت اینجا. سعی کن اون موقع کسی اطرافت نباشه. راستی یه چیز دیگه؛ دفعه ی پیش چون من نخواستم، اینجا یادت نبود. اما الان یادت می مونه. در مورد من به کسی چیزی نگو. حتی به دوستت، سیاوش. فعلا خدافظ.

-یه لحظه صبر کن. من هنوز اسمتو نمی دونم.

-آرشیدا. می تونی آرشیدا صدام کنی.

*****

-هی سپهر. فک کنم داره بهوش میاد.

صدای قدم های سریعی رو شنیدم که دقیقا کنارم متوقف شد. آروم چشمامو باز کردم و با گیجی به اطرافم نگاه کردم. یه لحظه با دیدن اون همه کله ای که بالا سرم بود، ترسیدم. بعد وقتی متوجه شدم صاحب همه ی اون کله ها آشنان، نفس آسوده ای کشیدم. سیا بازوهامو گرفت و به شدت تکونم داد:

-حالت خوبه حسام؟ می تونی حرف بزنی؟

سینا دستشو رو شونه ی سیا گذاشت و گفت:

-اگه یه درصد احتمال داشت چیزی یادش باشه، با این تکونایی که تو دادی، همش پرید.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

بعد نیشخندی به من زد. ساتیار دستشو رو پیشونیم گذاشت و چشماشو بست. مونده بودم داره چیکار می کنه. بقیه هم بدون حرف با کنجکاوی نگاهش می کردن. بعد چند دقیقه گفت:

-اون کی بود؟

چون چشماش بسته بود، دقیق نمی دونستم با منه یا با یکی دیگه. ساتیار سریع چشماشو باز کرد و خیره شد تو چشمام. دوباره تکرار کرد:

-اون کی بود؟

-کی کی بود؟

صدام خشک و خشن و بیشتر شبیه قارقار کلاغ بود. آب دهنمو قورت دادم و سرفه ای کردم تا گلومو صاف کنم. ساتیار دستشو از روی پیشونیم برداشت و گفت:

-من حضور فردی رو حس کردم و بعد تو بیهوش شدی. قطعا اونی که روحت رو از بدنت خارج کرده، قصد شوخی و خنده نداشته و من مطمئنم تو ملاقاتی با اون فرد داشتی. حالا بهم بگو... اون کی بود؟

تصویر مبهمی از یه جنگل بزرگ و یه دختر چشم صورتی تو ذهنم شکل گرفت. تا اومدم دهن باز کنم و حرفی بزنم، صدای اون دختر تو ذهنم پیچید «در مورد من به کسی چیزی نگو. حتی به دوستت سیاوش.» زود دهنمو بستم و با گیجی به سیا نگاه کردم. سیا که دید حرفی نمی زنم و فقط نگاهشون می کنم، با نگرانی به سپهر نگاه کرد و گفت:

-مطمئنی حالش خوبه؟

وقتی سپهر سری به نشونه ی تایید تکون داد، دوباره پرسید:

-پس چرا عین خلا بهمون خیره شده؟

سینا شونه ای بالا انداخت و گفت:

-شاید این مربوط به خل بودن ذاتیش باشه.

پندار و پویش با اخم به سینا نگاه کردن. بدون توجه به اونا، به اطرافم خیره شدم. تو یه اتاق بزرگ خاکستری بودیم. تمام وسایل اتاق خاکستری رنگ بود. کمد، تختی که من روش بودم،

نگاه دانلود
www.negahdl.com

پرده، فرش، دیوارا و حتی در اتاق. صاحب این اتاق ظاهرا علاقه ی بیش از حدی به رنگ خاکستری داره. با یکم دقت متوجه شدم پرشان و پویان و سحر و سوین و پریسا تو اتاق نیستن. صدای ساتیار باعث شد به سمتش برگردم:

-حسام یکم فکر کن تا به خاطر بیاری. اون فرد کی بود؟

تو جام نیم خیز شدم و گفتم:

-من چیزی یادم نمیاد.

سپهر سری تکون داد و گفت:

-این قابل قبوله. کسی که توانایی خارج کردن روح از بدن رو داره، توانایی پاک کردن بخشی از حافظه رو هم داره. بهتره وقتی پدرت اومد، در این مورد باهاش حرف بزنیم.

با این حرف سیخ سر جام نشستم و گفتم:

-پدرم؟ کی میاد؟

ساتیار: باتوجه به اینکه الان نزدیک غروبه و پدرت بعد از غروب میاد، می تونم بگم تا اومدنش یه ساعتی مونده.

با درموندگی به موهام چنگ زدم. آرشیدا گفته بود با دیدن پدرم میمیرم. یعنی در حقیقت منفجر میشم. منم قصد نداشتم راست یا دروغ بودن حرفشو تو این وضعیت ثابت کنم. حالا فرضاً این ریسک رو کردم و موندم؛ حرفای آرشیدا هم درست از آب در اومد... فک نکنم احساس پشیمونی قبل از مرگ، دردی رو ازم دوا کنه. از جا بلند شدم و گفتم:

-بقیه کجان؟

سینا: بابا و ایلیار که هون موقع رفتن. پرستو و سارا هم عین دم دنبالشونن. دخترا رو هم با اون دو تا دیوونه فرستادیم ماشین سواری.

چشمکی به من زد و ادامه داد:

-دعا کن زنده برگردن.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

از حالتش خنده ام گرفت. سینا یه سیاوش شماره دو بود. با همون خل بازیا و شوخیا. البته این چند وقته سیا خیلی جدی تر از قبل شده بود. نگام که به پنجره افتاد، دوباره یادم اومد که بابام داره میاد. خنده دار بود اما من برای حفظ جونمم که شده، فعلا باید از بابام فرار می کردم. دست سیا رو گرفتم و گفتم:

-احساس می کنم به هوای آزاد نیاز دارم.

سیا زود از جاش بلند شد و گفت:

-بریم حیاط.

یه چیزی در گوش سپهر گفت و وقتی سپهر سرشو تکون داد، به سمتدر رفت و منم دنبالش کردم. حیاطشون بزرگ بود و پر از دار و درخت. این یعنی خیلی راحت بدون اینکه دیده بشیم، می تونیم از خونه بیرون بزنیم. وقتی مطمئن شدم اونقدری از ساختمون فاصله داریم که بقیه صدامونو نمی شنون، رو به سیا گفتم:

-سیا باید بریم.

سیا ایستاد و پرسید:

-کجا؟

-چه بدونم. خونه ما یا خونه ی تو. هر جایی غیر از اینجا.

با گیجی اخم کرد. می دونستم الان دلش می خواد دو تا کشیده محکم بهم بزنه تا انقدر ذره ذره اطلاعات ندم.

-چرا باید بریم؟

-نمی تونم توضیح بدم. فقط می تونم بگم که من نباید پدرمو ببینم.

-چرا؟

-ما فقط از اینجا بریم. قول میدم همه چیزو بهت بگم. باشه؟

به اطراف نگاه کرد و گفت:

-باشه. اما از در که نمی خوای بری؟ اینا می فهمن و معلومه می خوای یواشکی جیم شیم.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-در چیه؟ از دیوار میریم.

نگاه شیطونی به دیوار کناریمون انداخت و گفت:

-آخ جون. دلم واسه شیطنتای بچگی تنگ شده بود. حسام یادته یه بار از دیوار کسری اینا بالا رفتیم و اون توپ قرمزه رو از تو اتاقش برداشتیم؟

-توپ قرمزه رو برداشتیم؟ اما من تا جایی که یادمه چوب گلفشو که باهاش پز می داد برداشتیم.

-آره. علاوه بر اینا یه دونه هم از پشت زدیم تو سرش. جان تو من فک می کردم مُرد.

خنده ی کوتاهی کردم. کسری یکی از مغرور ترین و البته نفهم ترین پسرای کلاسمون تو دوم دبستان و عاشق اذیت کردن من و سیا بود. ما هم بی جواب نمی ذاشتیمش. یادمه با اون توپ قرمز و چوب گلفی که باباش براش خریده بود، کلی پز می داد و رو اعصاب من و سیا رژه می رفت. ما هم برای اینکه آدمش کنیم، بعد از مدرسه از دیوار خونشون بالا رفتیم و از تو اتاقش اون توپ و چوب گلف رو برداشتیم. لحظه آخر که می خواستیم از خونه بیایم بیرون، کسری اومد تو اتاق و ما رو دید. خواست داد و فریاد راه بندازه که سیا با چوب گلف خودش، زد تو سرش. کسری در جا بیهوش شد. من که مات و مبهوت فقط به سیا نگاه می کردم. سیا یه نیشخند زد و با لحن عصبی پرسید:

-مُرد؟

یادمه چقدر اون روز ترسیده بودم. همش با خودم فک می کردم اگه کسری بمیره و بابا حامد از قضیه خبر دار بشه، فاتحه مو باید بخونم. اما فرداش کسری سر و مر و گنده با یه سر باند پیچی شده اومد مدرسه. هر چقدر به همه می گفت من و سیا دزدکی رفتیم تو خونشون و توپ و چوبشو برداشتیم، هیچ کس اهمیتی نمی داد. آخه کی می تونست باور کنه دو تا بچه ۸ ساله بتونن از دیوار خونه مردم بالا برن؟ این جوری شد که از اون قضیه جون سالم به در بردیم.

با شنیدن صدای سیا حواسمو جمع کردم:

-حسام ساتیار داره میاد این طرف. هیچ چیزی نگو. این پسره خیلی راحت می تونه دستمونو بخونه.

آروم و نامحسوس سرمو تکون دادم. ساتیار اومد کنارمون و گفت:

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-بچه ها میز عصونه رو چیدن. بقیه هم یکم دیگه پیداشون میشه. داخل نمیاید؟

سیا سری به نشونه ی نه تکون داد و گفت:

-نه قربون دستت. این بچه فعلا داره هوا می خوره. می ترسم قبل از اینکه به طور کامل هوا بخوره، بیارمش تو و دوباره غش کنه تو بغلم. شما می خوای بمون.

ساتیار با اخم گفت:

-ممنون. من کارهای زیادی دارم و فک نکنم تو برنامه امروزم وقتی برای گوش دادن به حرف های شما داشته باشم.

بعد عقب گرد کرد و رفت. سیا اداشو در آورد:

-فک نکنم تو برنامه امروزم وقتی برای گوش دادن به حرف های شما داشته باشم. آقا فک کرده کیه؟ آدم آهنی بی مصرف.

-ظاهرا زیاد از هم خوشتون نمیاد.

-خیلی مغروره. دلم می خواد مثه بازی فروت نینجا، از وسط نصفش کنم.

-بیخیال. بیا فعلا از اینجا بریم. اگه بقیه بیان، کارمون سخت تر میشه.

-حالا کجا بریم؟ اینا اونطوری که من از حرفاشون فهمیدم، از دوران نوزادی مراقب تو بودن. پس اگه بریم خونه شما یا خونه من، خیلی زود پیدامون می کنن.

با سردر گمی گفتم:

-پس کجا بریم؟

-ببین تو که بیهوش بودی، اینا حرفای عجیب غریبی می زدن. می گفتن سپهر یه جورایی می تونه قدرت و انرژی رو بو بکشه.

با تعجب گفتم:

-مگه سگه؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-یه چیزایی تو همین مایه ها. اگه این درست باشه، پس باید دنبال یه جایی باشم که تو تا حالا نرفتی و اونقدرم از اینجا دور باشه که سپهر نتونه بو بکشه.

بدون هیچ حرفی بهش خیره شدم. بعد چند دقیقه بشکنی زد و گفت:

-یافتم.

با ذوق خندیدم و گفتم:

-کجا؟

-خونه فرید یا علی.

اخمم درهم رفت و گفتم:

-به نظرت بابای فرید بفهمه شب می خوایم اونجا بمونیم، چیزی بهمون نمیگه؟

-این همه فرید خونه ی من چتر میشه. حالا نوبت ماست.

نگاهی به ساختمون انداخت و ادامه داد:

-فعلا بیا بریم. در مورد این بعدا حرف می زنیم.

دیورای خونه آجری بود و این کار رو برای ما راحت تر می کرد. اول سیا از دیوار رفت بالا و یکم اون بالا نشست تا ببینه کسی تو خیابون هست یا نه. بعد به من علامت داد که کسی تو خیابون نیست و خودش از رو دیوار پرید پایین. زود از دیوار بالا رفتم و بدون معطلی کنار سیا پریدم. سیا رو زمین نشسته بود و مچ پاشو گرفته بود. با خنده گفتم:

-تو هنوز تو پایین پریدن مشکل داری؟

-ببند نیشتو.

یه نگاه به خیابون انداختم و تازه متوجه مشکل بعدی شدم. کنار سیا رو زمین نشستم و گفتم:

-با چی بریم؟

سیا هم پوف کلافه ای کرد و با طعنه گفت:

-خونه اینا هم انگار وسط بیابونه. محض رضای خدا یه ماشین عبور نمی کنه.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

انگار ماشینا منتظر بودن سیا این حرف رو بزنه! دو تا ماشین هم زمان به طرف ما اومدن.

-میگم سیا. این ماشین پرشان اینا نباشه.

-نه بابا. خودم دیدم ماشینشون بنز بود. پاشو بریم جلوی این ماشین رو بگیریم که برای اولین بار شانس بهمون رو کرده.

سیا رفت جلوی ماشینه رو گرفت و یکم با راننده حرف زد. هی وسط حرفاش به من اشاره می کرد و سر تاسف تکون می داد. اونقدر نزدیک نبودم که حرفاشونو بشنوم اما مطمئن بودم سیا داره یه داستان غم انگیز تخیلی در مورد من برای راننده تعریف می کنه. بعد چند دقیقه سیا به طرف من اومد و در حالی که دستاشو تو هوا تکون می داد، شمرده شمرده گفت:

-این... ماشین... می خواد... ما رو... برسونه.

با تعجب به حرکاتش خیره شدم و گفتم:

-راننده چیز خورت کرده؟

آروم در گوشم گفت:

-قبول کرد سوارمون کنه اما یه کلمه هم تو ماشین حرف نمیزنی. فهمیدی؟

-چرا؟

-چون که زیرا. تو کاری به این چیزا نداشته باش. فقط حرف نزن.

سرمو تکون دادم و پشت سر سیا به سمت ماشینه رفتم. من و سیا عقب نشستیم و راننده که یه مرد میانسال بود، راه افتاد. تو مسیر هی از تو آینه نگاهی به من می انداخت و اشک تو چشماش جمع می شد. می خواستم بگم چته؟ اما یادم افتاد سیا گفته بود حرف نزنم. با اخم نگاهمو از مرده گرفتم و به کفشام دوختم. مرده به سیا گفت:

-خیلی جوونه.

سیا هم نگاه مثلا پر از غمی به من انداخت. اما من قشنگ خنده رو تو چشاش می دیدم.

سیا: قسمت خدا بوده دیگه. گاهی وقتا دلم برای حرف زدنش تنگ میشه. برای نگاه شیطونش.

آهی کشید و ادامه داد:

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-هر وقت بهش نگاه می کنم و این موجود بی روح رو می بینم، خودمو لعنت می کنم.

مرده: چرا خودتو اذیت می کنی؟

-اگه من اون روز نمی ذاشتم بره، الان این طوری نمی شد و من هر روز با هزار بدبختی نمی بردمش پیش دکترش.

من بدون اینکه از حرفاشون سر در بیارم، نگاهمو از سیا به مرده می کشوندم و برعکس. مرده اشاره ی کوتاهی به من کرد و گفت:

-واقعا حیفه پسر به این جوونی و برازندگی، نه بتونه حرف بزنه و نه چیزی از اطرافش متوجه شه. این نگاه خالی از درکش، ناراحتم می کنه.

سیا نیششو باز کرد و سرشو انداخت پایین تا مرده خنده شو نبینه و گفت:

-بله. واقعا حیفه.

من که تازه یه چیزایی داشتم می فهمیدم، با اخم به سیا خیره شدم. خیلی آروم در گوشش گفتم:

-که من نمی تونم حرف بزنم؟ نمی تونم چیزی از اطرافم بفهمم؟ نشونت می دم سیا.

سیا هم آروم در گوشم گفت:

-اینا نصف قضیه س حالا. خدا رو شکر از بقیه اش خبر نداری.

حرصی نگاهش کردم که لبخند دندون نمایی تحویلم داد. معلوم نبود چیا به این مرد بدبخت گفته که با دیدن من اشکش در میاد. دیگه بقیه مسیر رو بدون حرف طی کردیم و مرده ماشینشو جلوی یه خونه ی ویلایی نگه داشت و گفت:

-فک کنم همین باشه.

سیا: دستتون درک نکنه. ایشاا... هر چی از خدا می خواین، بهتون بده. چقدر تقدیم کنم؟

-من برای پول سوارتون نکردم. وقتی داستان این پسرو گفتی، دلم سوخت. به سلامت جوون.

از ماشین پیاده شدیم. صبر کردم تا ماشین از محدوده دیدم خارج بشه و بعد با داد به سیا گفتم:

-چی به این بیچاره گفته بودی؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-یه داستان غم انگیز. پسری که با دیدن تصادف فجیح خانواده اش، دیوونه و لال میشه. منم پسر خاله ی اون پسره ام و مجبورم هفته ای سه بار اونو بیارم خونه ی دکترش تا معاینه شه.

بعد نیشخندی زد. محکم زدم پس کله اش و گفتم:

-یعنی خاک. این چرت و پرتا چی بود بهش گفتی؟

-فک کردی اگه می گفتم داریم از دست یه مشت دورگه فرار می کنیم، سوارمون می کرد؟

-حالا بیخیال. برو زنگ بزن.

سیا زنگ آیفون رو زد که بدون هیچ پرسشی باز شد. سیا ابرویی بالا انداخت و با خنده گفت:

-جان تو انگار منتظرمون بودن. نکنه این فرید بهمون ردیاب وصل کرده باشه؟

-کم حرف بزن. برو تو.

حیاط خونه نسبتا بزرگ بود اما تک و توک توش درخت دیده میشد. ساختمون انتهای حیاط قرار داشت و دم درش، فرید با نیش باز منتظر ما ایستاده بود. نگاهی به ما انداخت و گفت:

-فقط شما دوتایید؟

سیا: وا، اون همه آدمو پشت سرمون نمی بینی؟ معلومه که فقط ماییم.

فرید از جلوی در کنار رفت و گفت:

-چی شده یادی از ما کردین؟

پشت سر سیا وارد خونه شدم. از در ورودی مستقیم وارد سالن می شدی. بالای سالن یه دست مبل سلطنتی بود و رو به روی مبلا، یه تلویزیون بزرگ. سالن زیاد بزرگ نبود و جز چند تا گلدون و یه جاکفشی و یه ساعت ایستاده، چیز دیگه ای دیده نمی شد. ظاهرا کسی تو خونه نبود.

سیا: کسی نیست؟

فرید: نه. بابا با سمیه رفته سفر.

فرید با حرص و اخم حرف می زد. سمیه زن پدرش بود و فرید اصلا ازش خوشش نمی اومد. اما خوب با هر بدبختی بود، تو یه خونه زندگی می کردن. سیا دست فرید رو گرفت و به سمت مبلای

نگاه دانلود
www.negahdl.com

بالای سالن رفتن. منم بی توجه به اونا رفتم تو آشپزخونه تا چیزی برای خوردن پیدا کنم. چند تا نون خامه ای از تو یخچال برداشتم و وقتی نسکافه پیدا نکردم، به ناچار برای خودم چای ریختم. تند تند همه اونا رو گذاشتم تو دهنم و برگشتم تو سالن. فرید با اخم و تعجب به سیا نگاه می کرد و سیا با خنده چیزی رو براش تعریف می کرد. نزدیکشون که شدم، فرید با چشمای گشاد شده به من نگاه کرد و گفت:

-راست میگه؟

-چی رو؟

-اینکه بابات یکی دیگه س و تو یه سری نیروهای خاموش داری؟

-ام... اره.

حالت فرید ترس و اضطراب و هیجان رو نشون می داد. در گوش سیا گفتم:

-ماجرای دورگه ها رو بهش گفتی؟

-نه بابا. اگه می گفتم که الان پس افتاده بود. فقط گفتم تو مثه جنگیرا، توانایی های خاص داری.

-چه توانایی هایی مثلا؟

-لازم نبود دقیق بهش همه چیزو توضیح بدم که. همین قدر بدونه بسشه. یادته علی یه مقاله از داداشش گرفته بود و آورد داد به ما؟

-کدوم مقاله؟

-همونی که در مورد جنگیری و اینا بود.

-آها. خوب؟

-تو اون گفته بود که جنگیرا تونایی های روحی بالایی دارن. منم همینو به تو ربط دادم. ما که هنوز نمی دونیم تو چه نیرویی هایی داری.

پوفی کردم و راست نشستم. سیا راست می گفت. اگه فرید چیزی از این ماجرای دورگه ها و جنا می فهمید، سکته می کرد. به نظر خودمم هر چی کمتر می دونست، به نفع خودش بود. من که دقیق نمی دونستم با چه جور موجوداتی طرفم و چه قدرت هایی دارم. آرشیدا هم یه جورایی بهم

نگاه دانلود
www.negahdl.com

فهموند که یه جنگ در راهه. این وسط دور کردن فرید و علی از ماجرا، بهترین راه حل بود. سیا رو اگه می تونستم هم نمی خواستم از ماجرا دور نگه دارم. وجود سیا یه جورایی اعتماد به نفسمو زیاد می کرد.

از پنجره نگاهی به بیرون کردم. هوا تاریک شده بود. یعنی الان بابام خونه ی سحر ایناست؟ از اینکه من اونجا نیستم، چه حالی داره؟ اصلا حالا که مجبور بودم از بابا دور بمونم، باید چیکار می کردم؟ نمی تونستم تا زمانی که برای رویارویی با بابا آماده شم، فرار کنم. بالاخره سحر یا داداشاش منو پیدا می کنن. سعی کردم ذهنم رو منحرف کنم. فعلا با این فکرا فقط خودمو اذیت می کنم.

سیا تمام مدت سر به سر فرید می ذاشت. سر میز شام هم کلی اذیتش کرد. منم با خنده همراهیش می کردم. ساعت ده بود که اون دو تا تصمیم گرفتن فیلم نگاه کنن. از جام پا شدم و گفتم:

-بچه ها من خیلی خسته ام. کجا بخوابم فرید؟

فرید طبقه بالا رو نشون داد و گفت:

-راهروی سمت راست، اتاق آخریه.

سرمو تکون دادم و از پله ها بالا رفتم. طبقه بالا یه سالن نسبتا کوچیک داشت با دو تا راهرو. یکی سمت راست و یکی سمت چپ . وارد راهروی سمت راستی شدم و در اتاق آخریه رو باز کردم. سرم داشت تیر می کشید. دقیقا همون حسی رو که تو حیاط خونه سحر اینا داشتم، داشتم.می دونستم الان بیهوش می شم. سریع به سمت تخت رفتم و خودمو انداختم روش.

****

-سلام حسام.

لبخندی به آرشیدا زدم. امروز یه تیشرت و شلوار مشکی پوشیده بود و موهاشو بسته بود. تو همون جنگل دفعه ی پیش بودم. آرشیدا رو زمین نشسته بود. به رو به روش اشاره کرد و گفت:

-بشین که کلی کار داریم.

رو زمین نشستم و گفتم:

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-خوب. چیکار باید بکنم؟

-اول باید در مورد دورگه ها بهت توضیح بدم. خودت سوالی نداری؟

-خیلی سوال داشتم اما الان هیچ کدوم یادم نیست.

-اشکال نداره.

یکم سر جاش تکون خورد و ادامه داد:

-خوب اول از جنا شروع می کنم. دشمنای شما جن های اصیل هستن. جن هایی که تو جنگ اول فرار کردن و جون سالم به در بردن.

-جنگ اول؟

-انسان اولین موجودی نبود که روی زمین زندگی می کرده. هزاران سال قبل از خلقت انسان، دو گروه روی زمین زندگی می کردن. جنیان و نسناس ها. نسناس ها موجوداتی با یک پا و یک دست هستن که دهن ندارن و به جای اون منقار دارن و مثه چهارپایان می چرن. نسناس ها و جنیان همیشه در جنگ بودن. اما جن ها بیشتر از نسناس ها سرکشی و خونریزی می کردن. به همین خاطر خدا گروهی از فرشتگان رو برای نابود کردن اونا به زمین فرستاد. خیلی از جن ها به جنگل ها و بیابون ها پناه بردن و پنهان شدن. به جز گروه فراری ها و بچه ها، همه نابود شدن. حالا این گروه فراری با هم متحد شدن و می خوان دورگه ها رو نابود کنن.

-چرا با دورگه ها دشمنن؟

-خوب اونا از اینکه موجوداتی مثه دورگه ها وجود داشته باشن، خوششون نمیاد. اعتقاد دارن دورگه ها موجودات ناپاکی ان.

یه نگاه به دور و برش انداخت و ادامه داد:

-این از جن ها. حالا می رسیم به دورگه ها... دورگه ها به موجوداتی گفته میشه که از جن و یه موجود دیگه متولد بشن. این موجود دیگه می تونه روح باشه یا یه حیوون یا انسان.

-روح و حیوون؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-اوهوم. مثلا سپهر جدش یه سگه. یا ساتیار جدش جغد و روباهه، باهوش ترین حیوونا. سحر و سوین هم جدشون روحه. اینا فقط از پدر رابطه خانوادگی دارن اما مادراشون با هم فرق داره.

با دهن باز به آرشیدا خیره شدم. اصلا درک نمی کردم. یعنی چی که جد سپهر سگه؟ آرشیدا که انگار سوالم رو تو چشمام دید، گفت:

-اولین دورگه ها بعد از جنگ به وجود اومدن. بعضی از جن های فراری با حیوونا رابطه داشتن و دورگه ها به دنیا اومدن. اونا خیلی از خصلتای حیوونا رو داشتن اما با گذر زمان و ازدواج دورگه های مختلف با هم، بیشتر شکل انسانی به خودشون گرفتن. تا اینکه اونقدر شبیه به انسانا شدن که بین اونا زندگی کردن. پس منظورم از اینکه میگم جد سپهر سگه، این نیست که مادرش سگ بوده. مادر سپهر از نسل دورگه های جن و سگ بوده. اولین دورگه های جن و انسان هم قبل از پیامبر مسلمونا متولد شدن تا اینکه پیامبر ازدواج جن و انسان رو ممنوع کرد. دورگه ها هم یه جامعه ی جدا برای خودشون به وجود آورده بودن، از پیامبر پیروی و این ازدواج رو ممنوع کردن. اما پدر تو اولین نفری بود که این قانون رو زیر پا گذشت و با مادرت ازدواج کرد.

لبخندی به من تحویل داد و گفت:

-سوالی نداری؟

-چرا. ما جرای این قدرت و نیرویی که ازش حرف می زنید چیه؟

-دورگه ها بر اساس نسلی که ازش متولد شدن، دارای قدرتای مختلف میشن. شدت این قدرت به پدر بستگی داره. پادرا یکی از اعضای شواراست و خیلی قدرتمنده. پس همه ی بچه هاشم قدرتمندن. یا پدر تو؛ اون قوی ترین دورگه س، پس تو هم قدرتمندی. اما دلیل اینکه تو با همه ی دورگه ها فرق داری، اینه که مادرت یه انسان بوده. یه انسان که توانایی روحی بالایی داشته. تو هم قدرت مادرت و هم قدرت پدرتو گرفتی. برای همین اعضای شورا از وجود یه بچه ی نیرومندی مثل تو، احساس خطر کردن و قصد داشتن تو رو بکشن اما با اصرار پدرت، به خاموش کردن قدرت هات راضی شدن.

لبخند شیطنت آمیزی زد و گفت:

-تنها کسی می تونه قدرت خاموش شده رو فعال کنه که اونو خاموش کرده باشه. که در مورد تو اون فرد پدرته. اما جز پدرت، منم می تونم این کارو کنم.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

با گیجی سرمو خاروندم و گفتم:

-من یکم گیج شدم. یه چیزی تو وجودم همه ی اینا رو قبول می کنه اما عقلم قبول نمی کنه. این منو گیج می کنه.

-اون چیزی که مجبورت می کنه این حرفا رو قبول کنی، همون نیروی کم فعالته. و اون چیزی که این حرف رو قبول نمی کنه، منطق انسانیته. انسان ها دوست دارن همه چیزو باور کنن جز چیزایی که مربوط به جن و روح و اینا باشه. وقتی تمام نیروت فعال شد، این مشکل هم بر طرف میشه.

-یه چیز دیگه.

ارشیدا با دست اشاره کرد که ادامه بده و کنجکاوانه به من خیره شد. اخم کردم و گفتم:

-این چند وقته همه در مورد پدرم و قدرتای من حرف می زنن اما کسی نمیگه اسم پدرم چیه یا قدرتام چین.

-حسام. اسم ها قدرت دارن. مخصوصا اسم های دورگه ها. اسم اونا بر اساس توانایی هاشون انتخاب میشه. همون طور که گفتم پدر تو قدرتمند ترین دورگه س. پس اسمشم قدرت زیادی داره. کسی اسم اونو به زبون نمیاره. یا بهش میگن رهبر یا رئیس. اما اینجا اسما قدرت خودشونو از دست میدن. پس اشکالی نداره که اسم پدرتو بهت بگم. اسمش بارمانه... در مورد قدت هاتم باید بگم چون از زمان تولد خاموش بوده، کسی نمی دونه چه قدرت هایی داری. اما من می دونم.

-تو می دونی؟ از کجا؟

-من نه انسانم و نه جن و نه دورگه. من یه روحم و خیلی راحت قدرت ها رو حس می کنم. حتی اگه غیر فعال باشه.

از جا پریدم و تقریبا داد زدم:

-روح؟

آرشیدا با خونسردی به من نگاه کرد و گفت:

-از الان باید یاد بگیری از چیزی که بهت آسیب نمیرسونه، مثل من، نترسی. من دارم بهت کمک می کنم پس نباید ازم بترسی.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

آروم سرجام نشستم و بهش خیره شدم. خوب هیچ چیزش شبیه روح نبود. دقیق نمی دونستم روح چه شکلیه اما هیچ چیزی در مورد ارشیدا منو اذیت نمی کرد. ظاهرش خیلی انسانی بود. یه صدایی ته ذهنم گفت:

-نه که دورگه ها شکل غیر انسانی دارن.

آرشیدا بدون اینکه چیزی ازش بپرسم، توضیح داد:

-قبل از خلقت انسان، روح ها وجود داشتن. بعضی انتخاب کردن وارد کالبد انسان ها بشن و زندگی کنن و بعضی ترجیح دادن همون زندگی قبلی رو ادامه بدن. من جزو گروه دومم.

-میگم دورگه ها هم روح دارن؟

-بله اما اونا نصف وجودشون جنه، پس روحشون به کاملی روح انسان ها نیست. تو تنها دورگه ای هستی که روح کاملی داری. البته نمیشه گفت تو یه دورگه ای. تو جسمت انسانیه و قدرتای دورگه ها رو داری.

زیر لب گفتم:

-اینو قبلا بهم گفتن.

آرشیدا دستاشو کوبید بهم و گفت:

-زیاد حرف زدیم. بهتره بریم سراغ کار خودمون.

-کدوم کار.

-فعال کردن نیرو های تو.

با این حرفش ترس برم داشت. مطمئن نبودم فعال کردن یه انرژی، چطوریه اما خوب فک نمی کردم زیاد خوشایند باشه. آرشیدا با دستاش سرمو گرفت.

-میگم چیکار داری می کنی؟

چشماشو بست و گفت:

-اگه تو بذاری، تمرکز.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-دقیقا برای چی تمرکز می کنی؟

شاکی به من نگاه کرد و با لحن جدی گفت:

-می ذاری کارمو بکنم؟

من که انتظار این واکنشو ازش نداشتم، حسابی شوکه شدم و فقط تونستم بگم:

-ببخشید.

هنوز چند ثانیه نگذشته بود که احساس کردم یه چیزی تو دلم داره تکون می خوره. انگار که یه ماهی زنده رو قورت داده باشم و اون تو معده ام هی اینور و اونور بره. آرشیدا با لبخند دستشو کنار کشید و گفت:

-حسش می کنی؟

-منظورت این احساس حالت تهوعه؟

-آره. فک کنم همون باشه.

-خوب الان چی شد؟

-هیچی. فقط بهتره برگردی به جسمت.

-جسمم؟

-آره دیگه. پس فکر کردی چطوری میارمت اینجا؟ روحتو از جسمت جدا می کنم دیگه.

-فک کنم سپهر یه همچین چیزی رو بهم گفته بود.

مکثی کردم و گفتم:

-اینجا دقیقا کجاست؟

-سرزمین ارواح.

نزدیک بود دوباره با تعجب داد بزنم "ارواح؟" که متوجه شدم این حرکت زیادی احمقانه س. زود جلو خودمو گرفتم و به دستام نگاه کردم. دو تا دستامو تو هم قفل کردم. هیچ اتفاق خاصی نیوفتاد... طبق تصوراتم از روح، انتظار داشتم دستام از هم رد بشن. یادم افتاد که ارشیدا هم یه بار

نگاه دانلود
www.negahdl.com

بهم دست زده بود و با اینکه اونم یه روح بود، دستش از تو سرم رد نشده بود. شاید اینجا روح ها هم زندگی عادی دارن و فقط تو دنیای آدماس که از همه چیز عبور می کنن.

آرشیدا یهو از جا پرید و با نگرانی گفت:

-تو باید بری حسام. بخواب.

-اما... آخه چرا؟

-گفتم بخواب.

بعد با نگرانی به اطراف نگاه کرد. دور و برمون پر از درخت بود و اگرم کسی اونجا بود، به راحتی می تونست پشت درختا پنهان بشه تا من نبینمش. صد در صد چیزی که آرشیدا رو نگران کرده، زیاد خوشایند نیست. پس مثه بچه آدم چشمامو بستم و خیلی زود خوابم برد.

****

یه صدای تق تق ضعیفی رو اطرافم می شنیدم اما هیچ تصوری نداشتم که اون صدای چی می تونه باشه. از اون طرفم انقدر خوابم میومد که حاضر نبودم چشمامو باز کنم. صدای تق تق ضعیف بود اما وسطاش یهو یه صدای تق بلند شنیده می شد که تا چشمام گرم می شد، بیدارم می کرد. کم کم صدای پچ پچ به صدای تق تق اضافه شد. خاطره ی خوبی از این صدا ها نداشتم اما ترجیح می دادم از جام تکون نخورم. شاید اگه خودمو به خواب می زدم، این صدا ها هم قطع می شد. اما هر چی می گذشت، صدا ها بیشتر می شد. تا جایی که دیگه نتونستم تحمل کنم و چشمامو باز کردم. با دیدن صحنه ی رو به روم، دست و پام شل شد و مات مبهوت به جلوم خیره شدم. یه پیکر بلند قد و هیکلی جلوی تخت ایستاده بود. یه پارچه ی سیاه شنل مانند تنش بود و کلاه بزرگ شنل تا روی بینیش کشیده شده بود. فقط می تونستم دهنشو ببینم که اونم صحنه ی جالبی نبود. دهنش یه دایره ی کوچیک اندازه یه سکه ۵۰۰ تومنی بود که دور تا دورش، دندونای سوزنی شکل قرار داشت. یه لحظه به این فکر کردم که اگه گازم بگیره، گوشت تنم کنده میشه؛ اما با نگاه کردن به اطرافم، این فکرای مسخره از ذهنم رفت. حدود بیست تا پیکر شنل پوش مثه همون یارویی که جلو روم بود، گوشه کنارای اتاق ایستاده بودن. نمی تونستم چشماشونو ببینم اما حالتشون هیچ شکی باقی نمی ذاشت که دارن به من نگاه می کنن. اون لحظه هیچ فکری از ذهنم نمی گذشت. تنها کاری که از دستم بر میومد، این بود که گوشه ی تخت جمع بشم و با ترس آب دهنمو قورت بدم و با چشمای گشاد شده، تک تک شونو نگاه کنم. دستمو روی قلبم که تند تند می

نگاه دانلود
www.negahdl.com

زد، گذاشتم. یادم اومد یه جا خونده بودم جنا از بعضی چیزا می ترسن. یکی شون بسم الله الرحمن الرحیم بود. تند تند تو دلم بسم الله می گفتم اما انگار فایده ای نداشت. اون یارو که جلوی تخت بود، آروم خم شد طرفم. نمی دونم از کجا اما مطمئن بودم اگه دستش بهم بخوره، کارم تمومه. از ترس اشکم در اومده بود. هر لحظه بهم نزدیک تر می شد.

پتو رو تا گردنم بالا کشیدم و با ترس بهش خیره شدم. نا خودآگاه صدای هق هقم بلند شد. اگه قرار بود اینطوری بمیرم، مرگ خیلی مزخرفی بود. صدای سیا تو گوشم پیچید:

-احمق اگه خواستی خودتو به کشتن بدی، منو هم خبر کن. نیام ببینم تنهایی مردیا!

سعی کردم جلوی هق هقم رو بگیرم. حداقل موقع مرگ یکم با ابهت به نظر بیام اما نمی شد. آب دهنمو قورت دادم و از پشت پرده ی اشک به اون یارو خیره شدم. دیگه تقریبا دستش نزدیک پام رسیده بود. تا جایی که می شد پامو جمع کردم. اونم زیاد واسه رسیدن به من عجله نداشت. انگار مطمئن بود که بالاخره دستش به من می رسه و می خواست فقط منو تا حد مرگ بترسونه. آخرین تلاشمم کردم و با التماس گفتم:

-تو رو خدا... تو رو به قران... ولم کن... بسم الله الرحمن الرحیم... بسم الله الرحمن الرحیم.

هق هق نمی ذاشت بیشتر از این ادامه بدم. با ترس منتظر مرگم بودم که متوجه شدم حرکت جنه متوقف شده. شاید به خاطر حرفای من صبر کرده! دوباره با ترس گفتم:

-ولم کن... بسم الله الرحمن الرحیم... تو رو خدا برو... بسم الله الرحمن الرحیم.

چند قدم ازم دور شد و شروع به جیغ زدن کرد. صدای جیغش زیاد بلند نبود اما همون صدای ضعیفش گوش خراش بود. یهو فهمیدم که چه خبره. با دستای لرزون اشکامو پاک کردم و با صدای خش داری گفتم:

- بسم الله الرحمن الرحیم.

هر چقدر که من این حرفو تکرار می کردم، صدای جیغ اونم بلند تر می شد. بقیه جنا هم که اطراف اتاق ایستاده بودن، شروع به جیغ کشیدن کردن. دستامو روی گوشم گذاشتم تا صداشونو نشنوم. چشمامو محکم رو هم فشار دادم و تقریبا با داد بسم الله می گفتم. اونقدر داد زدم که دیگه صدام در نمی اومد و صدایی هم شنیده نمی شد. با ترس گوشه چشممو باز کردم و کل اتاق رو زیر نظر گرفتم. همه چی عادی بود و اگه ضربان تند قلبم و لرز بدنم نبود، می گفتم خواب دیدم. در اتاق به

نگاه دانلود
www.negahdl.com

شدت باز شد و سیا سراسیمه وارد شد. با نگرانی اطرافو نگاه کرد و وقتی چشمش به من که با ترس گوشه ی تخت مچاله شده بودم، افتاد؛ به سمتم اومد. نشست رو تخت و با لحن مهربونی گفت:

-حالت خوبه حسام؟ چی شده؟

تا اومد دستمو بگیره، بی اختیار داد زدم و دستمو عقب کشیدم. یه چیزی بهم هشدار می داد تا جایی که می تونم از سیا دور شم. این لحظه با حضور سیا نه تنها احساس امنیت و آرامش نمی کردم، بلکه بیشتر احساس خطر می کردم. سیا با تعجب به من نگاه کرد و گفت:

-منم حسام؛ سیاوش. چرا داد می زنی؟

با این حرفش دوباره زدم زیر گریه. سیا اومد طرفم و بغلم کرد و آروم در گوشم گفت:

-نگران نباش. همه چی آروم تموم میشه.

بعد این حرف دستاشو دور گردنم حلقه زد؛ طوری که داشتم خفه می شدم. کل وزنشو انداخته بود رو من نمی تونستم تکون بخورم. سرمو به سختی تکون می دادم و با دستام سعی می کردم دستاشو از دور گردنم باز کنم. اشکام با سرعت بیشتری ریختن و می تونستم هجوم خون رو به صورتم احساس کنم. نگام به صورت سیا افتاد؛ اما اون سیا نبود. از پشت پرده ی اشک نمی تونستم چهره شو دقیق ببینم اما مطمئن بودم که این یارو، سیاوش نیست. دستشو بشکون می گرفتم، مشت می زدم، چنگ می زدم؛ اما دست بردار نبود. کم کم تمام انرژیم تحلیل رفت و دست از تقلا برداشتم. به طور مبهمی نیشخندشو می دیدم. می دونستم جنه و برای نزدیک شدن به من خودشو شبیه سیا در آورده تا من فرصت هیچ کاری نداشته باشم. بدنم شل شد و با اخرین انرژی برای نفس کشیدن، دهنمو باز و بسته می کردم. داشتم خودمو برای مرگ آماده می کردم و تو دلم اشهدمو می خوندم که احساس کردم یهو یه نیروی خیلی زیادی وارد بدنم شد. دستامو بالا گرفتم و با شدت گردنمو از حصار دستای اون یارو در آوردم. از پشت روی تخت افتادم و تا اکسیژن بهم رسید، شروع به سرفه کردم. دوست داشتم تا مدت ها یه جا دراز بکشم و سرفه کنم. انرژیم تحلیل رفته بود و نای بلند شدن نداشتم. اما وقت نبود... اگه کاری نمی کردم، دوباره به سمتم حمله می کرد و این دفعه می دونستم که هیچ شانسی ندارم. بین سرفه هام، با صدای ضعیفی بسم الله گفتم. تا ذکر گفتنام شروع شد، جنه ازم دور شد و مثه دفعه ی قبل جیغ کشید. حتی انقدر

نگاه دانلود
www.negahdl.com

انرژی نداشتم که دستامو بالا بیارم و گوشامو بگیرم. آروم ذکر می گفتم و به اون جنه که مبهم و تار می دیدمش، نگاه می کردم. طولی نکشید که صدا ها قطع شد... اون رفته بود.

در با شدت باز شد و اینبار خود سیاوش و فرید وارد اتاق شدن. مطمئن بودم این خود سیاوشه چون دیگه احساس بدی نداشتم. چشمامو که به زور باز نگه داشته بودم، بستم و با تقلا نفس کشیدم. صدای خرخر نفسام تو اتاق می پیچید. دستی به سرم کشیده شد و بعد صدای نگران سیا رو از فاصله ی نزدیکی شنیدم:

-حالت خوبه حسام؟

تنها تونستم لبخند بی رمق و کمرنگی بهش بزنم.

سیا: فرید زنگ بزن اورژانس.

آروم گفتم:

-من خوبم.

-آره تو در حال مرگم باشی همینو می گی. فرید مگه با تو نیستم؟ پاشو دیگه.

واقعا دلیلی نمی دیدم که بیمارستان برم. من فقط یکم شوکه شده بودم و نمی تونستم جلوی گریه مو بگیرم. یکمم نفسم سخت بالا میومد. وگرنه حالم خوب بود. فرید از اتاق رفت بیرون. سیا دستی به گردنم کشید و گفت:

-اوه اوه. اینجا چه خبر بوده؟ چرا انقدر گردنت کبوده؟

-دیدم چند دقته اتفاقی برام نیوفتاده، گفتم خودمو خفه کنم.

-زر مفت نزن. تو این وضعیت حس شوخ طبعیش گل کرده.

-خواب بودی؟

-آره با سر و صدای تو بیدار شدم.

-نمی خواستم بیدارت کنم. ببخشید.

-برو بابا. عذاب وجدان گرفته واسه من. حالا چی شده؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-هیچی. مثه همیشه؛ یه چند تا جن قصد کشتنمو داشتن.

-هر جا بریم، اگه این سحر و خانواده اش دست از سرمون بردارن، این جنا بر نمی دارن.

سرفه ی خشکی کردم و خواستم چیزی بگم که سیا بهم توپید:

-ببند دهنتو دیگه. حالا تو مواقع عادی باید التماسش کنیم تا حرف بزنه.

فرید اومد تو اتاق و گفت:

-زنگ زدم. یه چند دقیقه دیگه می رسن.

سیا با خونسردی سری تکون داد و گفت:

-فک کنم تا چند دقیقه ی دیگه زنده بمونه.

اگه حال داشتم، پا می شدم دو تا محکم می زدن تو سرش. اما حیف که نمی تونم. فرید از سیا پرسید:

-چی شده؟

سیا: همون اتفاقای دفعه های پیش. حالا خوبه این دفعه جاییش نشکسته.

فرید: اما فک کنم مجرای اشکش آسیب دیده که اشکش بند نمیاد.

سیا: تو نگران نباش. این از همون بچگی گریه اش که می گرفت، تا یه دل سیر گریه نمی کرد، اشکش بند نمیومد.

خیلی زود آمبولانس اومد و بعد یه سری معاینات، یه کپسول اکسیژن بهم وصل کردن و رفتن. من که از خواب داشتم می مردم، چشمامو رو هم گذاشتم و خوابیدم.

******

از اینکه یکی بشینه بالا سرم و موهامو بهم بریزه، متنفر بودم. با حرص چشمامو باز کردم و به علی که بالا سرم نشسته بود و با موهام ور می رفت، نگاه کردم. غریدم:

-می دونی من از این حرکت متنفرم؟

زود دستشو کشید و گفت:

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-کی موهاتو کوتاه کردی؟

فکری کردم و گفتم:

-یه چند هفته پیش. سام برام کوتاه کرد.

-خیلی نا جور بلند شده. امروز بریم کوتاهش کن.

تو جام نشستم و دستی به گردنم کشیدم. یکم درد می کرد. حدس می زدم الان یه دست بنفش شده باشه. به علی گفتم:

-یه آینه میدی من؟

-اونجا یه دونه هست.

به سمت جایی که نشون می داد رفتم و نگاهی به گردنم انداختم. جای دستای اون جنه کبود شده بود. با صدای بلند غرغر کردم:

-حالا من با این ریخت چطوری بیام تو خیابون؟

علی: یقه اسکی بپوش. نزدیک زمستونم هستیم، ضایع نیست.

-من از یقه اسکی متنفرم.

شونه ای بالا انداخت و گفت:

-از اون آینه دل بکن بیا بریم پایین.

یه نگاه دیگه به گردنم انداختم و با علی از پله ها پایین رفتم. تو آشپزخونه، فرید و سیا دور یه میز نشسته بودن و حرف می زدن. تا ما وارد شدیم، ساکت شدن. کنار سیا نشستم و با خنده گفتم:

-غیبت منو می کردین؟

سیا لقمه ای برای خودش گرفت و گفت:

-باید از اینجا بریم.

-چرا؟ چیزی شده؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

سیا: فرید امروز رفته بود نون بخره، سینا رو با یه پسر دیگه این اطراف دیده. فک کنم اون پسره هم سپهر بوده. دارن دنبالمون می گردن.

-شانس نداریم که. از این همه حیوون، سگش باید گیر ما بیوفته.

سیا با این حرفم زد زیر خنده. فرید و علی که چیزی در مورد دورگه ها نمی دونستن، با ابرو های بالا رفته به ما نگاه می کردن.

فرید: سگش؟

سیا: می گم این چند روزه حس شوخ طبعیش گل کرده، شما بگید نه.

مکثی کرد و رو به من گفت:

-راستی امروز می ریم دانشگاه.

نالیدم: دانشگاه؟

یه نگاه به هر سه تاشون کردم. قیافه هاشون که خیلی مصمم بود. با یکم امیدواری گفتم:

-اما اونجا رو سحر اینا بلدن.

بر خلاف تصورم، سیا لبخندی زد و گفت:

-می دونم. اما اگه امروز نیای، درساتو حذف میشی.

غریدم: به درک.

فرید: بدبخت اگه حذف بشی، بابات پول یه ترم دیگه رو بهت میده؟

سرمو انداختم پایین و با ناامیدی صبحونه رو خوردم و حاضر شدم. بابا حامد در مورد دانشگاه شوخی نداشت. از ترم اول باهام اتمام حجت کرده بود که پول اضافی نداره برام خرج کنه. پس مجبور بودم مثه آدم درس بخونم تا حداقل از هر درس ده رو بگیرم. مخصوصا الان که دیگه آخراش بودم، نمی خواستم بیوفتم. از فرید یه لباس یقه اسکی و شلوار ستش رو گرفتم و پوشیدم.

قرار شد با ماشین فرید بریم. فرید و علی جلو نشستن؛ من و سیا هم عقب. علی کج نشست جوری که به ما دید داشته باشه و گفت:

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-بچه ها یه موضوعی هست که باید بهتون بگم.

ما ها با نگرانی بهش خیره شدیم.

علی: خبر بدی نیست.

سیا: خوب بنال دیگه.

-من می خوام ازدواج کنم.

یه چند لحظه سکوت برقرار شد و بعد من و سیا و فرید، پوکیدیم از خنده. فرید که دید با خنده نمی تونه ماشینو کنترل کنه، زد کنار و راحت مشغول خندیدن شد. علی با اخم واکنش ما رو نگاه می کرد.

سیا: خیلی شوخی باحالی بود.

علی با همون اخم جواب داد:

-من شوخی نکردم.

به زور جلوی خنده مو گرفتم تا علی بیشتر از این دلخور نشه. فرید همچنان مشغول بود. علی زد تو سرش و با حرص گفت:

-ببند دهنتو دیگه.

تا خنده فرید قطع شد، ادامه داد:

-از یه دختری خوشم اومده.

سیا با شیطنت گفت:

-باهاش حرف زدی؟

-آره. اون موافقه. فقط گفت که باید از برادراش اجازه گیرم.

فرید: اجازه گرفتی؟

علی با جدیت خیره شد تو چشمام و گفت:

-اجازه میدی با خواهرت ازدواج کنم؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

یه چند ثانیه هیچ فکری از ذهنم نگذشت. به معنای کامل کلمه هنگ کردم. فرید و سیا هم با دهن باز به علی خیره شده بودن. یه چند بار پشت سر هم پلک زدم و گفتم:

-سیما؟

با جدیت سر تکون داد. اگه علی رو نمی شناختم، می گفتم داره شوخی می کنه. اما علی آدمی نبود که سر این جور مسائل شوخی کنه. یه لحظه سیما و علی رو کنار هم تصور کردم؛ خنده دار بود. من همیشه برام سوال بود که کدوم احمقی با سیما ازدواج می کنه. هیچ وقت فک نمی کردم اون احمق، دوست خودم باشه. فرید یه خنده ی کوتاه کرد و ماشین رو راه انداخت. سیا هم از پنجره به بیرون خیره شد. فقط علی بود که همچنان متنظر به من نگاه می کرد. با شک پرسیدم:

-مطمئنی؟

-خیلی زیاد.

-پس من دیگه چی می تونم بگم؟

علی یه لبخند ذوق زده ای تحویلم داد و صاف سر جاش نشست. خاک بر سر واسه ازدواج با سیما چه ذوقی می کنه. می گن عاشقا کورن، راسته به خدا. نمونه اش همین علی. نفس عمیقی کشیدم و به بیرون نگاه کردم. فرید جلوی آرایشگاه نگه داشت و گفت:

-بریزید پایین.

-چرا اومدیم اینجا؟

سیا: اومدیم سیب زمینی بخریم. خوب اومدیم موهامونو کوتاه کنیم دیگه.

-همه تون؟

سرشونو به نشونه ی تایید تکون دادن و از ماشین پیاده شدن. درو باز کردم و دنبالشون راه افتادم. پسره دوست سیا بود و بدون اینکه به حرفای من گوش بده، موهامو طبق خواسته ی سیا کوتاه کرد. البته زیادم بد نشد. کار بچه ها یه نیم ساعتی طول کشید و بعد از اون به سمت دانشگاه راه افتادیم. حیاط دانشگاه مثه همیشه شلوغ بود. از بین جمعیت رد شدیم و رفتیم تو ساختمون. نگاهی به سیا کردم و گفتم:

-الان با حکمتی کلاس داریم؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

سیا طوری بهم نگاه کرد که انگار به جای من، یه موجود ناشناخته و عجیب رو می بینه.

سیا: تو از کجا می دونی؟

-خوب حدس زدم.

-می دونستم تو بمیری هم نگاهی به برنامه کلاسات نمی اندازی.

نیشخندی زدم و به دنبال بچه ها وارد کلاس شدم. رو صندلی کنار پنجره نشستم و سرمو رو میز گذاشتم. سیا زد تو سرم و گفت:

-قوز نکن.

-قوز نکردم که. خم شدم.

سیا دوباره زد تو سرم:

-صاف بشین، قوز نکن.

حرصی نگاش کردم و محکم زدم تو سرش.

سیا: چرا میزی؟

-به همون دلیلی که تو منو می زنی.

-من که قوز نکردم.

بدون اینکه چیزی بگم، چند ثانیه خیره خیره نگاش کردم. سیا همیشه انقدر جوابای چرت و پرت می داد که آدم جلوش کم میاورد. با ورود استاد دوباره سرمو رو میز گذاشتم. حال و حوصله ی گوش دادن به حرفاشو نداشتم. از بابت آخر ترمم خیالم راحت بود. علی راحت می تونست بهم برسونه. وضعیت درسیش از ما سه تا بهتر بود. مثه ما سر کلاس به حرف استاد گوش نمی کرد اما همیشه نمره ی خوبی می گرفت. صدای آروم استاد برای منی که دیشب راحت نخوابیده بودم، مثه لالایی بود و چشمام گرم شد.

****

نفس کم آورده بودم. علفای بلندی که جلومو گرفته بودن، تند تند کنار می زدم. چشمام به خاطر خاکی که توش رفته بود، می سوخت. قدمام سریع و با احتیاط بود. مواظب بودم که کسی تعقیبم

نگاه دانلود
www.negahdl.com

نکنه. دسته ی دیگه ای از علفا رو کنار زدم و وارد محوطه ی باز و بدون علف شدم. وسط این همه علف غیر قابل عبور، یه محوطه ی کوچیک دایره ای شکل بود که از دید دیگران پنهان بود. نگاهی به آسمون انداختم. سیاه و بدون ستاره بود. تنها نور ماه اطرافو روشن می کرد. با دیدن پیکر سیا پوش دختری که وسط محوطه ایستاده بود، لبخند زدم. پشتش به من بود و من فقط موهای بلندش که با وزش باد، پشت سرش تاب می خوردن رو می دیدم. دستی به موهای نامرتب خودم کشیدم و دوباره لبخند زدم. نفسی تازه کردم و آروم آروم به سمتش رفتم. دختر به سمتم برگشت. چهره اش تو نور مهتاب می درخشید. زمزمه وار گفتم:

-سلام.

صدای آرومم تو زوزه ی باد گم شد. لبخند روی لب های دختر مسری بود. به تقلید از من، زمزمه وار گفت:

-سلام. دیر کردی.

-یه مشکلی برام پیش اومد.

دختر با قدم های آروم به سمتم اومد و گفت:

-مشکل؟

اخم کمرنگی کردم:

-یه چند تا مزاحم داشتم.

کنار دختر شروع به قدم زدن کردم. چمن های کوتاه، زیر پامون له می شدن و ما بی توجه به اونا، به راهمون ادامه می دادیم. خیلی آروم حرکت می کردیم و هیچ عجله ای نداشتیم. سکوت بینمون رو شکست:

-همون طور که تو براش نگرانی، منم هستم. اون برام خیلی عزیزه.

دستی به لبم کشیدم و گفتم:

-اینکه یهو غیبش بزنه، خیلی عجیبه. برام سواله که چرا نمی خواد منو ببینه.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

دختر ایستاد اما موهای بلندش لجوجانه به حرکت ادامه دادن و با باد تاب خوردن. تو این فاصله ی کم، چشمای قهوه ایش براق تر از همیشه بودن. تو چشمام خیره شد و گفت:

-می خوای بگی که نمی دونی کجاست؟

-چرا می دونم اما تا وقتی که اون نخواد منو ببینه، منم آزارش نمی دم. فقط چرا نمی خواد منو ببینه؟

-محافظا می گفتن قبل از اینکه فرار کنه، یکی روحشو از بدنش خارج کرده بوده. تنها کسی که این توانایی رو داره، آرشیداست. ممکنه آرشیدا چیزی بهش گفته باشه که نمی خواد تو رو ببینه.

با کلافگی به موهام چنگ زدم و گفتم:

-آرشیدا طرف ماست. اون کاری نمی کنه که به ضرر ما تموم بشه.

-پس چرا جلوی دیدار تو و پسرتو می گیره؟ چرا نمی خواد نیروهاش فعال بشن؟

-شاید این وسط مشکلی هست.

دختر شروع به حرکت کرد و منم دنبالش راه افتادم. نگاهی به اسمون تاریک کرد و گفت:

-وضعیت خیلی خرابه. این وسط فقط حسام می تونه کمک کنه.

-دخالت من اوضاع رو بدتر می کنه.

-الکس هم با تو هم عقیده س.

با کنجکاوی سرمو کج کردم:

-چی میگه؟

-فرضیه ای وجود داره. اینکه نیروهای پسرت چون دست نخورده ان، مثه یه بمب عمل می کنن.

-بمب؟

-درسته. الکس میگه ممکنه با نزدیک شدن تو به حسام، نیروهاش تحریک بشن و چون هنوز قفلن، نتونن آزاد بشن و در آخر یه انفجار رخ بده.

-منظورت اینه که حسام منفجر میشه؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

سرشو به نشونه ی تایید تکون داد:

-شاید به همین خاطره که آرشیدا حسام رو از تو دور کرده.

با عصبانیت دستمو مشت کردم:

-من الان از این موضوع باید خبر دار بشم؟

دستشو روی بازوم گذاشت و با لحن آرامش بخشی گفت:

-آروم باش بارمان. بعد از فرار حسام، الکس رو این موضوع تحقیق کرد و به این نتیجه رسید.

پوف کلافه ای کردم و گفتم:

-پس در این صورت من هیچ کاری نمی تونم برای حسام بکنم. من می تونم باعث مرگش بشم.

-من سعی می کنم با آرشیدا ارتباط بر قرار کنم اما بعید می دونم موفق بشم.

سرمو آروم تکون دادم:

-خوبه.

-من و حسام نیروهامون یکسان نیست؛ پس من می تونم ازش مراقبت کنم.

به دنبال این حرفش لبخند پر مهری به من زد و با چشماش بهم اطمینان داد که مواظبش هست. در جوابش لبخندی زدم. بهترین کسی که می تونست از حسام مراقبت کنه، همین دختر بود.

-به محافظا بگو فعلا کاری بهش نداشته باشن. بذار یکم آزاد باشه.

-باشه.

مکثی کرد و ادامه داد:

-در مورد اونا می خوای چیکار کنی؟

با عصبانیت گفتم:

-فعلا هیچی. اونا منو کامل می شناسن و با تمام تکنیکام آشنان. تنها امیدم حسامه.

-اوه راستی یه فکری به حال اون دختر محافظ بکن.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-کدومشون؟

-دختر پادرا؛ سحر.

-مگه چی شده؟

-یکم زیاد از حد داره فضولی می کنه و یه اتفاقایی بین سحر و حسام داره رخ میده.

اخم کردم. فقط امیدوار بودم حدسم درست نباشه که امید واهی بود. من همیشه حدسام درست از آب در میودمد.

-یه سری اتفاقای احساسی. هنوز اونقدر شدت نگرفته و سحر این وسط هیچ نقشی نداره. همه چیز از حسام شروع شده. اگه جلوشو نگیریم، حتی اگه تو جنگ هم پیروز بشیم، جامعه دچار آشوب و هرج و مرج میشه.

با درموندگی سرمو تکون دادم و گفتم:

-فعلا که نمی تونم به حسام نزدیک بشم. بذارش برای بعد.

-فقط امیدوارم اون موقع دیر نشده باشه.

در چشم بهم زدنی، دختر دیگه نبود. تنها من بودم که وسط محوطه ی بدون علف، به آسمون بی ستاره خیره شده بودم و به صدای زوزه ی باد گوش می دادم.

****

با تکونای شدید سیا از خواب بیدار شدم. سیا با دیدن چشمای باز من غرغر کرد:

-سلام علیک زیبای خفته. انشاا... به خواب ابدی رفته بودی که بیدار نمی شدی؟

با گیجی به اطراف نگاه کردم. کلاس خالی شده بود و فقط ما چهار تا توش بودیم. با یادآوری خوابم، با هیجان رو به بچه ها کردم و گفتم:

-من خواب بابام رو دیدم.

فرید اخم کرد و گفت:

-از اونجا که بابات خیلی آدم آرومیه، حدس می زدم داشتی کابوس می دیدی.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-بابا حامد رو نمیگم که. بابای خودم.

سیا با کنجکاوی گفت:

-چه شکلی بود؟

لبخند بی معنی زدم:

-قیافه شو ندیدم. یه جورایی من تو بدن خودش بودم.

نگاه سریعی بینشون رد و بدل شد. علی با شک پرسید:

-یعنی تو بدن بابات بودی؟

سرمو تکون دادم. سیا از جاش بلند شد و گفت:

-خواب دیدنتم مثه آدم نیست. محض اطلاعت باید بگم هیچ کس تا حالا ندیده بچه تو شکم باباهه باشه.

-تو شکمش نبودم که. یه جورایی من خودش بودم.

سیا ابرویی بالا انداخت و رو به علی و فرید گفت:

-پاشید بریم خونه که این از بس محیط دانشگاه بهش فشار آورده، داره خل میشه.

از جام بلند شدم و زیر لب غریدم:

-خل عمته.

دیگه کلاس واجبی اون روز نداشتیم. همین کلاس استاد حکمتی رو اگه نمی اومدم، حذف می شدم. سوار ماشین شدیم و اینبار علی پشت فرمون نشست. می گفت حال مسخره بازی های فریدو پشت فرمون نداره. به علی گفتم:

-منو ببر خونمون.

سیا: اونا که خونتونو بلدن.

-می دونم. اونا دانشگاه رو هم بلد بودن اما نیومدن. خطر رفع شده. دیگه دنبالم نمی گردن.

فرید: تو از کجا می دونی؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-بهم الهام شده.

سیا مشتی به بازوم زد و گفت:

-مسخره.

علی بی حرف فرمون رو چرخوند و به سمت خونه ی ما رفت. جلوی در خونه که پارک کرد، گفتم:

-می بینمتون. خدافظ.

بچه ها جوابمو دادن. از ماشین پیاده شدم و به سمت در رفتم. چند بار زنگ زدم اما کسی درو باز نکرد. ظاهرا خونه نبودن. یه نگاه به کوچه انداختم و وقتی مطمئن شدم کسی نیست، از دیوار پریدم تو حیاط. حیاط رو دویدم و در ساختمون رو باز کردم. بلند گفتم:

-مامان. سیما. مهراد. کسی خونه نیست؟

جوابی نشنیدم. شونه ای بالا انداختم و به سمت اتاقم رفتم.

در اتاقو بستم و روی تخت نشستم. چند تقه به در خورد. به در خیره شدم و گفتم:

-بیا تو.

به جای اینکه در باز بشه، دوباره چند تقه به در خورد. دوباره با حرص گفتم:

-بیا تو.

دوباره چند تقه به در خورد. با عصبانیت پوفی کشیدم و از جام بلند شدم و درو باز کردم. هیچ کس پشت در نبود. نگاهی به راهرو و سالن انداختم. کسی نبود. اخم کردم و از اتاق زدم بیرون. همون طور که از پله ها پایین میومدم، داد زدم:

-مامان، سیما، مهراد.

فقط انعکاس صدای خودمو شنیدم. ظاهرا نیومده بودن و من توهم زده بودم. صدای ضعیف سیما رو از کتابخونه شنیدم. فک کنم داشت منو صدا می کرد. لبخند زدم و به سمت کتابخونه رفتم. کتابخونه دقیقا تو راهروی کنار پله ها بود و چراغشم سوخته بود. اما راحت جلومو می دیدم. در زدم و بدون اینکه منتظر اجازه بمونم، وارد شدم. کسی تو کتابخونه نبود. آروم صدا زدم:

-سیما.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

هیچ صدایی نیومد. کل اتاق رو نگاه کردم و دوباره صداش زدم اما انگار واقعا کسی تو اتاق نبود. عقب گرد کردم و به سالن برگشتم. کم کم داشتم دیوونه می شدم. سرمو به چپ و راست تکون دادم و نگاهی به ساعت کردم و با دیدن عقربه ی کوچیک که روی ۳ ایستاده بود، یادم افتاد چقدر گشنمه. رفتم تو اشپزخونه و خودمو با غذا پختن سرگرم کردم. داشتم گوشت خرد می کردم و دستام کثیف بود که صدای زنگ آیفون رو شنیدم. بی حواس داد زدم:

-سام. درو باز کن. من دستم کثیفه.

یه چند دقیقه ای گذشت که تازه یادم افتاد تو خونه تنهام. با همون دستای کثیفم کوبیدم رو پیشونیم و از جا بلند شدم. دستامو شستم و تا خواستم از آشپزخونه خارج شم، مامانو جلو روم دیدم. ابروهام بالا رفت و با تعجب پرسیدم:

-کلید داشتین؟

مامان: نه.

-پس چطوری اومدین؟

-با پاهام.

-منظورم اینه که کی درو باز کرد؟

مامان چشم غره ای به من رفت و گفت:

-آلزایمر گرفتی؟ خودت درو باز کردی دیگه.

با بهت انگشت اشاره مو گذاشتم رو سینه ام و گفتم:

-من؟

-بله شما. اومدی تو حیاط و درو باز کردی. مگه آیفون نداریم؟

-من که درو باز نکردم.

نگاهی به اطراف انداختم و گفتم:

-پس سیما و مهراد کوشن؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

مامان آروم اومد سمتم و گفت:

-حسام از خونه برو بیرون. اینجا پر از جنه.

با این حرف مامان خیلی تعجب کردم:

-شما از کجا می دونید؟

مامان پوزخندی زد و با یه جهش پرید رو من که باعث شد بیوفتم زمین و سرم به سرامیکا بخوره. با صدای جیغ مانندی فریاد زد:

-چون منم یکی از اونام.

چشمای گشاد شده ام به صورت مامان بود. اون چهره شباهت زیادی به مامان داشت اما از چشماش و پوستش معلوم بود که مامان نیست. پوستش یه حالت چسبناک چندشی داشت. چشماشم یه دست مشکی بود و هیچ سفیدی نداشت. دستاشو دور گردنم حلقه زد اما قصد خفه کردنم رو نداشت. سرمو بالا آورد و به سرامیکا کوبید. درد بدی تو سرم پیچید. قبل از اینکه بتونم واکنشی نشون بدم، دوباره سرمو به سرامیکا کوبید.درد به شدت تو سرم پیچید و ناله کردم. بار سوم که سرمو کوبید، دیگه دردی رو حس نمی کردم. خیلی یه دفعه ای انرژیم تخلیه شده بود و چشمام ناخودآگاه بسته شد. منتظر بودم دوباره سرمو بکوبه که دستاش از دور گردنم باز شد و وزنش از روم برداشته شد. پشت سرش صدای زد و خورد بلند شد. به زور چشمامو باز کردم تا ببینم چی باعث شده فعلا بیخیالم بشه. برای اولین بار از دیدن پرشان و پویان و سینا، خوشحال می شدم. پرشان و پویان با اون زنه درگیر شدن و سینا به سمت من دوید و کنارم نشست. با اخم به سرم نگاه کرد. با اینکه نگرانی از سر و صورتش می بارید اما نگاهی به چشمای باز من کرد و با خنده ی مصنوعی گفت:

-هنوز که زنده ای. بابا تو چند تا جون داری؟

سینا دقیقا جلوی صورتم نشسته بود و نمی دیدم اونور چه خبره. پرشان گفت:

-سینا. تو و پویان اونو ببرید تو ماشین. منم اینو می برم پیش بابا و ایلیار.

سینا پشتشو نگاه کرد و گفت:

-باشه. فقط زود بیا.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

صدای قدمای پرشان رو شنیدم که دور می شد. پویان کنار سینا نشست و گفت:

-حالش چطوره؟

سینا دستشو به سرم کشید که از دردش اخمام درهم رفت. شونه ای بالا انداخت و گفت:

-از اونی که فک می کردیم، بهتره. جمجمه اش نشکسته. فقط یه اسیب سطحیه اما خونریزیش زیاده.

پویان: تکونش بدیم، چیزیش نمیشه؟

سینا: باید تو حرکت دادنش احتیاط کنیم. الان باید جلوی خونریزی رو بگیریم. البته بیشتر وقتا بعد ده دقیقه خونریزی قطع میشه.

چشمام بسته شد و دیگه صداشونو نشنیدم.

****

سرم درد می کرد و حالت تهوع داشتم. درد کلافه ام کرده بود. دلم می خواست از درد داد بزنم اما به جز ناله های ضعیف چیز دیگه ای از دهنم بیرون نمی اومد. بدنم رو راحت نمی تونستم تکون بدم. دستمو به زور بالا آوردم که یکی داد زد:

-بهوش اومد.

صدا برام آشنا بود. یه جیغ نازک و گوش خراش. آروم چشمامو باز کردم. نور تو چشمم می زد و نمی تونستم راحت کسایی که دورم ایستاده بودن رو تشخیص بدم. چند بار پشت سر هم پلک زدم. مامان و سیما بالا سرم بودن. با گیجی به اطراف نگاه کردم. تو بیمارستان بودم اما چرا؟ آروم به مامان گفتم:

-من اینجا چی کار می کنم؟

مامان با نگرانی دستمو گرفت و گفت:

-یادت نمیاد؟

در اتاق باز شد و سام همراه مرد جوونی که از روپوشش معلوم بود دکتره، وارد اتاق شدن. مرده به سمت من اومد و گفت:

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-سلام. می بینم که بالاخره چشماتو باز کردی.

یه چراغ قوه کوچیک دستش بود. با دستش پلک سمت راستمو گرفت و نور چراغ قوه رو انداخت تو چشمام. همین کارو با چشم چپمم کرد. بعد به مامان و سیما و سام اشاره کرد و گفت:

-خانواده ات رو یادت میاد؟

بی حرف فقط بهش خیره شدم. یکی نیست بگه احمق، خودت گفتی اینا کین دیگه.

با نگرانی گفت:

-یادت نمیاد؟

-چرا. مامان و سیما و سام.

دکتره نفس راحتی کشید و رو به مامان گفت:

-خدا رو شکر حالش خوبه. شکستگی نگران کننده ای نداشته. سی تی اسکن و ام آر آی هم هماتوم مغزی نشون نمیده. البته کمکای اولیه که قبل از آوردنش به بیمارستان انجام شده، کمک زیادی کرده.

مامان لبخندی زد و آروم گفت:

-خدا رو شکر.

دکتر نگاه گذرایی به من انداخت و رفت بیرون. به سام گفتم:

-کی منو آورده اینجا؟

سام: یه پسره به اسم سینا. میگه دوسته.

-آره می شناسمش. اما من چرا اینجام؟

-میگه از پله افتادی پایین.

از پله افتادم؟ پس چرا هیچی یادم نمیاد؟ دستی به سرم کشیدم و گفتم:

-میشه بگی بیاد تو؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

سام سرشو تکون داد و از اتاق خارج شد. یه چند دقیقه بعد همراه سینا وارد اتاق شدن. سینا تا چشمش به من افتاد، لبخندی زد و گفت:

-چطوری؟

نزدیکم شد و طوری که بقیه نشنون گفت:

-بندازشون بیرون که باهات کار دارم.

مامان: حسام دوست جدیدته؟

سینا لبخند شیطنت آمیزی زد و رو به مامان گفت:

-من از دوستان پدریش هستم.

رنگ مامان پرید و سریع بیرون رفت. سیما هم نگاهی به ما انداخت و دنبالش رفت. یه چند ثانیه بعدم سام از اتاق زد بیرون. تند تند از سینا پرسیدم:

-چی شده؟ من چرا اینجام؟

انتظار داشتم مثه بقیه با نگرانی بگه:

-یعنی یادت نمیاد؟

اما خیلی خونسرد گفت:

-تو خونه تنها بودی که بهت حمله می کنن.

با این حرفش جرقه ای تو ذهنم زده شد و همه چیز یادم اومد.

-خوب اون زن کی بود؟

-همزاد مادرت.

-یعنی همزاد مامان هم می خواد منو بکشه؟

-اوهوم. چون مادرت به عنوان یه انسان، توانایی روحی بالایی داره؛ پس همزادشم به عنوان یه جن، قویه.

-فک کنم فردا همزاد خودم میاد بکشتم.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-نه. نگران این نباش. همزاد تو طرف ماست.

-اِ؟ میشه ببینمش؟

برای اولین بار بود که می دیدم سینا اخم کرده.

-نه.

همچین "نه" محکمی گفت که دهنمو بستم و ساکت شدم. همون لحظه در باز شد و سیا و فرید و علی پشت سر هم وارد شدن. سیا دقیق بدنمو نگاه کرد و گفت:

-فقط سرته؟

-اوهوم.

-بازم جنا اومدن سراغت؟

-اوهوم.

-حتما ایندفعه هم تنها بودی.

-اوهوم.

-ای درد اوهوم. ای کوفت اوهوم. مثه آدم حرف بزن دیگه.

-خوب دارم تایید می کنم دیگه.

-نمی خوام تایید کنی.

از قیافه اشون میشد فهمید واقعا اعصاب ندارن. هر سه اخم کرده بودن و چشماشون از عصبانیت گرد شده بود. با دستپاچگی آب دهنمو قورت دادم. عصبانیت سیا و فرید همیشه کنترل شد بود اما علی... عصبانی نمیشد، وقتی هم که میشد، طوفان به پا می کرد. ما هم همیشه سعی می کردیم اینو عصبانی نکنیم که بیشتر به خاطر ورزشکار بودنش، بود. جوری آدمو می زد که تا سه هفته نتونی تکون بخوری. خدا رو شکر تا حالا فقط شاهد دعواهاش بودم و ازش نخوردم. الانم مونده بودم چرا اینا عصبانی شدن. هیچ کس حرف نمی زد و جو سنگین بود. این سینا هم که همیشه در حال فک زدنه، الان ساکت بود و با سیم سرم من ور می رفت. از پنجره اتاق به بیرون نگاه کردم. هوا تاریک شده بود. اطرافو دقیق نگاه کردم. هیچ ساعتی نبود. به ناچار از سیا پرسیدم:

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-ام... میگم سیا... ساعت چنده؟

عبوسانه گفت:

-نه و نیم.

یکم تو جام تکون خوردم. نیم ساعت دیگه باید می رفتم پیش آرشیدا و این چهار تا هنوز بالا سرم ایستاده بودن. لبخند پوچی بهشون زدم و گفتم:

-من می خوام بخوابم. میشه یه جا بشینید؟

علی با خشم گفت:

-حالا که ما ایستادیم تو خوابت نمی بره؟

ترجیح دادم فعلا بهش چیزی نگم. البته علی آدمی نبود که دوستاشو بزنه اما سینا که دوست اون نیست. یهو دیدی حرصشو سر این بدبخت خالی کرد. علی نگاهی به سینا کرد و گفت:

-حسام می تونم بپرسم ایشون کیه؟

"ایشون کیه؟" رو با لحنی گفت که انگار داره میگه "این احمق کدوم خریه؟" سرفه ی کوتاهی کردم و الکی پروندم:

-سینا پسر عموی منه.

سیا شکلکی در آورد. فرید لبخندی زد و گفت:

-فامیل جدیده؟

-آره دیگه. تازه همو پیدا کردیم.

برام عجیب بود که سینا هنوز ساکته. تو این مدت کمی که شناخته بودمش، می دونستم آدمی نیست که دو دقیقه ساکت بمونه. حالا اینکه نه حرف می زد و نه به ما نگاه می کرد، خیلی عجیب بود.

سینا خیلی یهویی سرشو بالا آورد و گفت:

-خوب دیگه من باید برم. بای بای سگ جون.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

از بچه ها هم خدافظی کرد و رفت. من موندم و سه تا بی اعصاب که با حرص منو نگاه می کردن. نوک زبونمو در آوردم و بهشون خیره شدم. با دیدن قیافه ی من، سه تاشون زدن زیر خنده. سیا با خنده گفت:

-این چه مدلیه؟

-خوب گیج شدم دیگه. شما برای چی عصبانید؟

علی خندشو جمع کرد و با اخم به من نگاه کرد. صورتشو آورد نزدیک صورتم و با حرص گفت:

-تو اون کله ات چیه؟

تو سکوت بهش خیره شدم اما انگار منتظر جواب بود. لبمو جمع کردم و گفتم:

-ام... مغز فک کنم.

غرید:

-پس چرا ازش استفاده نمی کنی؟

-چ...

-خفه شو حسام. توی احمق که می دونستی جنا می خوان بکشنت. پس چرا تنها تو اون خونه لعنتی موندی؟ ها؟

کم کم داشت تو صورتم داد می زد. یکم سرمو کنار کشیدم و بهش خیره شدم.

علی: این طور مظلوم منو نگاه نکن دلم برات می سوزه.

چشمامو مظلوم تر کردم که کلافه دستی به موهاش کشید و از اتاق رفت بیرون. سیا سریع به فرید گفت:

-بدو دنبالش کسیو سر راه نکشه.

بعد اومد کنارم نشست و گفت:

-علی خیلی عصبانی بود.

ابرو بالا انداختم و گفتم:

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-بله دیدم.

-نه از اینم عصبانی تر بود. داشت سکته می کرد.

-اگه عصبانی نمیشی، میشه بپرسم چرا؟

-چون توی احمق با اینکه دیدی کسی خونه نیست، بی توجه به یادداشت مامانت، تو خونه موندی.

از جا پریدم و با تعجب گفتم:

-کدوم یادداشت؟

سیا بدون توجه به واکنش من، گفت:

-همونی که رو میز آشپزخونه بود.

یکم فک کردم. خوب من تو اشپزخونه رو دقیق نگاه کرده بودم و چیزی ندیده بودم. رو میزم داشتم گوشت خرد می کردم؛ پس اگه یادداشتی بود، باید می دیدم.

-اما هیچ کاغذی رو میز نبود. حالا توش چی نوشته بود؟

سیا با اخمای درهم کاغذی رو از تو جیبش درآورد و داد دستم و گفت:

-من خودم اینو رو میز پیدا کردم.

نگاهی به کاغذ انداختم. خیلی تمیز بود. اگه رو میز بود، حداقل باید یکم به خاطر گوشت خرد کردن من، کثیف می شد. با خط خرچنگ قورباقه ای که معلوم بود خیلی هول هولی نوشته شده، نوشته بود:

"حسام یه صداهای عجیبی از اتاقت میومد. سام گفت بهتره از خونه بریم بیرون. داریم میریم خونه داییت. تو هم زود بیا اونجا. مامان"

با گنگی سرمو بالا گرفتم و به سیا نگاه کردم. زمزمه کردم:

-من همچین چیزی رو ندیدم. هیچ کاغذی رو میز نبود. مطمئنم.

سیا با حرص مشتشو کوبید رو بالش؛ دقیقا کنار سر من و گفت:

-پس کار خودشونه. کاغذ رو برداشتن تا تو از خونه بیرون نری.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

یه دفعه گفتم:

-گفتی تو خودت اینو پیدا کردی؟

-فک کنم همینو گفتم.

-اما تو خونه ی ما چیکار می کردی؟

-پرشان نمی دونم از کجا شماره مو گیر آورده بود که بهم زنگ زد و گفت کله پا شدی. منم خودمو رسوندم خونتون اما اون موقع سینا و پویان تو رو رسونده بون بیمارستان. منم از رو میز آشپزخونه اینو پیدا کردم.

سرمو خیلی نامحسوس تکون دادم. سیا نفس عمیقی کشید و گفت:

-این گوله نمک چی می گفت؟

-گوله نمک کیه؟

-سینا رو میگم دیگه.

-آها... هیچی. گفت که یارو رو گرفتن و فهمیدن کیه.

-خوب کیه؟

-همزاد مامان.

-جدی؟ چه باحال.

اینو گفت و با نیشخند به من نگاه کرد. یاد آرشیدا افتادم و پرسیدم:

-ساعت چنده؟

نگاهی به ساعت مچیش انداخت و گفت:

-ده به ده.

-چی؟

-ده دقیقه مونده به ده.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

پوفی کردم و چشمامو بستم و گفتم:

-برو بیرون و مزاحم بیمار نشو.

-راست میگی. بیمارای روانی نیاز به آرامش دارن.

اصلا توجهی بهش نکردم. یه چند دقیقه بعدم صدای باز و بسته شدن در اومد. چشمامو باز کردم و دیدم سیا نیست. نفس عمیقی کشیدم که بلافاصله از کارم پشیمون شدم. چون بوی مزخرف الکل رفت تو حلقم. چشمامو بستم و منتظر شدم اون سرگیجه آشنا بیاد سراغم. خیلی طول نکشید که سرم تیر کشید و از هوش رفتم.

******

فک کنم پنج دقیقه ای بود که تو سکوت به هم خیره شده بودیم. سکوت رو من شکستم:

-میگم ظهر من یه خوابی دیدم.

همون طور خیره خیره منو نگاه کرد. ادامه دادم:

-یه جورایی بابامو دیدم. یعنی دقیقا ندیدمشا... خوب من یه جورایی تو بدنش بودم... اصلا انگار یه جورایی خود خودش بودم... می دونی چی می گم؟

چشمای صورتیشو تو حدقه چرخوند و گفت:

-یه جورایی هر چی دیدی، درست بوده.

-منظورت چیه؟

-تو اون زمان که بابا تو دیدی، واقعا اونجا بودی. البته به صورت روح وار.

-یعنی روحم رفته اونجا؟

-نه. گفتم به صورت روح وار نه خود روحت که. تقریبا میشه گفت فکر و تمرکزت تو اون مکان حاضر شده.

-نمی فهمم.

-یکم بحثش پیچیده س. ولش کن. در مورد اتفاقی که تو خونه برات افتاد...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-تو می دونی سر اون کاغذ چه بلایی اومده بود؟

-اوهوم. خیلی ساده س. اونا کاغذ رو برداشتن تا تو از خونه بیرون نری و کارتو تموم کنن که خوشبختانه محافظا سر میرسن. وقتی هم که سیاوش میره خونتون، اونا کاغذ رو می ذارن سرجاش و سیاوش پیداش میکنه.

-اما دیشب وقتی که برگشتم، دقیقا چه اتفاقی افتاد؟

-در مورد کدوم قسمت می خوای توضیح بدم؟

-ببین... اون موقع که داشتم خفه می شدم، هیچ انرژی نداشتم اما یهو قدرت کنار زدن اون یارو رو پیدا کردم. یه جورایی انگار یه دفعه ای یه انرژی وارد بدنم شده باشه.

آرشیدا سرشو با کلافگی تکون داد و گفت:

-خوهشا دیگه کلمه ی "یه جورایی" رو تکرار نکن. کم کم داره عصبانیم می کنه.

لبخند دستپاچه ای زدم و سرمو به نشونه ی موافقت، تکون دادم. آرشیدا ادامه داد:

-فک می کردم خودت فهمیده باشی... بذار من به طور خلاصه اتفاقای دیشب تا حالا رو تعریف کنم و بعد ببینم می تونی به نتیجه ای برسی یا نه.

نگاه گذرایی به اطراف انداخت و همون طور که لباس مشکی رنگشو مرتب می کرد، گفت:

-دیشب من متوجه شدم که به جسمت حمله شده. در حالی که روحت اینجاست. پس تو رو برگردوندم. اون جن قصد خفه کردنت رو داشت و تا حدودی هم موفق بود. تقریبا تو هفت دقیقه رو بدون اکسیژن دووم آوردی. که این یکم برای یه انسان عجیبه. بعد تو با نیروی عجیبی که حس کردی، تونستی خودتو نجات بدی. این از این. عصر که می خوابی، خواب پدرتو می بینی. تو تونستی با تمرکز بخشی از حواست رو به اون مکان انتقال بدی. این از این. عصر که همزاد مادرت به خونتون حمله می کنه، تو ناخودآگاه با نیروی قوی به محافظات می فهمونی که در خطری... خوب حالا چه نتیجه ای می گیری؟

احساس می کردم تو یکی از این مسابقه های مزخرف تلویزیونی شرکت کردم. با این تفاوت که جواب سوال برام خیلی مهم بود. حرفای آرشیدا رو یه بار تو ذهنم مرور کردم. تو کل این اتفاقا من با کمک یه نیروی عجیب تونستم کاری بکنم. یه نیرو عجیب...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

از جا پریدم و با تعجب گفتم:

-قدرتای من فعال شده؟

آرشیدا با لبخند گفت:

-ممنون که ناامیدم نکردی ولید... قدرت هات داره فعال میشه و این کارایی که کردی فقط به خاطر بخش کمی از نیروهات بوده.

-یعنی نیروهام از اینم بیشتره؟

-حقیقتا تو اصلا از نیروهات استفاده نکردی. زمانی که کلشون فعال بشن، مطمئنم از قدرت عظیمشون متعجب میشی.

با اشتیاق به سمتش خم شدم و گفتم:

-چقدر این فعال شدنشون طول می کشه؟

-تقریبا یه هفته.

-یه هفته؟

-چون نیورهای تو خیلی قدرتمنده، زمان طولانی می خواد. من تمام سعیمو می کنم که در کمترین زمان ممکن این کارو انجام بدم؛ اما واقعا کمتر از یه هفته نمیشه.

-اما ممکنه تو این یه هفته بمیرم. همیشه انقدر خوش شانس نیستم که در برم.

-می دونی چیه؟ این ماجرای تو منو یاد یه مثل انسانا می اندازه. میگه یه بار جستی ملخک، دوبار جستی ملخک، بار دیگه تو دستی ملخک... البته مطمئن نیستم که درست گفتم یا نه اما مفهومش همین بود.

تقریبا ناله کردم:

-ممنون که منو انقدر امیدوار می کنی.

-تو بار سومم جستی. معلوم نیست بار چندم گیر میوفتی؛ اما من بهت اطمینان می دم که گیر نمی افتی.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

سنگ تیزی که اذیتم می کرد رو از زیرم برداشتم و کمی اون طرف تر پرت کردم. به آرشیدا نگاه کردم و گفتم:

-اگه اون خواب من در مورد بابا درست باشه؛ یه چند تا سوال برام ایجاد میشه.

-بپرس. جوابتو می دم. من برای همین اینجام.

-خب اولیش اینه که وقتی من تو خواب می تونم به قول تو با تمرکز بخشی از حواسمو به جایی بفرستم؛ تو بیداری هم می تونم این کارو بکنم؟

-گفتم که این بحث یکم پیچیده س... انسان وقتی خوابه، در واقع مغزش داره استراحت می کنه. پس ضمیر خودآگاهش غیر فعاله. همیشه ضمیر خودآگاه، ضمیر ناخودآگاه رو سرکوب می کنه. پس وقتی که ضمیر خودآگاه غیر فعال باشه، فعالیت ضمیر ناخودآگاه بیشتر میشه. این موضوع می تونه بحث هیپنوتیزم رو توجیح کنه. اما ما فعلا به این کاری نداریم... نیروهای شما دورگه ها، مربوط به بخش ناخودآگاه ذهنتونه. به خاطر همینه که یه دورگه اگه بترسه یا عصبانی بشه یا کلا احساساتش فوران کنه، قدرتش بیشتر میشه. قدرت انسان هام مربوط به ضمیر ناخودآگاهه. مثلا همین که یه انسان وقتی عصبانیه، زورش بیشتر میشه. اینو گفتم که یه آمادگی ذهنی پیدا کنی... ما الان در مورد نیروهای یه دورگه صحبت می کنیم. برای انتقال دادن بخشی از حواس به یه جای دیگه، نیروی زیادی لازمه. استفاده از این همه نیرو، برای یه دورگه غیر ممکنه. چون هیچ دورگه ی نرمالی همچین نیروی عظیمی رو نداره و اگه هم داشته باشه، نمی تونه از همه اون نیرو به طور هم زمان استفاده کنه؛ مثل پدرت. اما تو... بحث تو متفاوته. تو یه دورگه ی نرمال نیستی و قدرتاتم نرمال نیست. پس اینکه بتونی همچین کاری رو بکنی، زیاد عجیب نیست؛ اما من گفتم که این کار نیروی زیادی می خواد و سخته. تو در زمان بیداری و وقتی که ضمیر خودآگاهت هشیار و فعاله، نمی تونی زیاد از این بخشی از قدرتت که فعال شده، استفاده کنی. تنها زمانی می تونی این کارو بکنی که ضمیر خودآگاهت غیر فعال بشه. مثه خواب یا هیپنوتیزم.

-اگه کل قدرتم فعال بشه چی؟ می تونم تو بیداری هم این کارو کنم؟

-می تونی اما بهتره انجام ندی.

-چرا؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-فک کنم یه بار سحر بهت گفته باشه که بدن تو انسانیه و بدن انسانی تحمل نگه داری قدرت دورگه ها رو نداره... نیروی تو خودشو با شرایط بدنت وفق میده اما استفاده ی ناگهانی ازش، میته به مرگ خودت منجر بشه. متوجه میشی چی میگم دیگه؟

-تقریبا.

-مهم نیست. سوال بعدیتو بگو.

-همه دورگه، چه اونایی که منو می شناسن و چه اونایی که نمی شناسن، انتظار دارن که من در برابر جنا بهشون کمکشون کنم. منی که هنوز قدرتام و کامل فعال نشدن و اصلا نمی دونم چیه و طرز استفاده ازشون رو نمی دونم، واقعا چی کار می تونم بکنم؟

-ببین حسام. یه چیزایی هست که خودت باید پیداشون کنی. من نمی تونم همه چیزو بذارم کف دستت. تو باید راهتو پیدا کنی و من اجازه ندارم اونو بهت نشون بدم. نگران نباش. قدرتای شما دورگه ها، بهتون نشون میده که چطور باید ازشون استفاده کنی.

-اما من دقیقا از کجا باید شروع کنم؟

-اینو وقتی کاملا آماده بودی بهت میگم.

-خوب پس بیخیال. یه سوال دیگه بپرسم؟

-بپرس.

-ببین تو خوابم بابا و یه دختر دیگه داشتن در مورد سحر حرف می زدن. یه جورایی نگران بودن.

آرشیدا سرشو به نشونه ی تایید تکون داد:

-آره. نسیم بهم گفت.

-نسیم کیه؟

-فک کنم همون دختریه که تو خواب دیدی.

-خوب اون دقیقا چیکاره س؟

-زن پدرته.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-زن پدرم؟

-اوهوم. انقدر تعجب داشت؟

اصلا انتظار نداشتم همچین چیزی رو بشنوم. تا حالا در این مورد که شاید بابا ازدواج کرده باشه، فک نکرده بودم اما یه جورایی اصلا نمی تونستم تصور کنم بابا ازدواج کرده باشه. اما خوب منطقی بود. وقتی مامان یه فرد عادیه و ازدواج کرده؛ بابا که دیگه رهبر دورگه هاست؛ صد در صد ازدواج کرده. تا اونجایی که یادم میومد، چشمای درشت قهوه ای داشت و پوست سفید و موهای لخت قهوه ای. در کل دختر قشنگی بود. آرشیدا زد رو دستم و گفت:

-بهتره برگردی.

-اما تو هنوز جوابمو ندادی.

-برو و یکم فک کن. اگه خودت جوابتو پیدا نکردی، فردا شب بهت میگم.

مثه دفعه ی پیش، با دستاش صورتمو قاب گرفت و چشماشو بست. تو سکوت بهش خیره شدم. اگه خود ارشیدا نمی گفت که یه روحه، اصلا همچین چیزی به ذهنم نمی رسید. آرشیدا صورت زیبا و انسانی داشت. فقط یکم رنگ چشماش که با رگه های صورتی موهاش ست شده بود، عجیب بود که اونم به نظرم بهش میومد. چشماشو باز کرد و با لبخند گفت:

-بخواب.

یکم مکث کردم. منتظر همون احساس دفعه ی قبل شدم اما چیزی حس نکردم.

-من تغییری حس نمی کنم.

-نبایدم حس کنی. اون احساسی که دیشب داشتی به خاطر آزاد شدن یه دفعه ای بخشی از نیروت بود.

-میشه قبل از رفتن یه سوال بپرسم؟

بدون حرف سرشو تکون داد.

-این نیرو دقیقا چیه؟ مثه جادوگرا مثلا طلسم پرت می کنیم؟

خیره خیره منو نگاه کرد و گفت:

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-این که خیلی مسخره س.

-پس چی؟

-شما بر اساس نوع نیروتون دارای توانایی های خاصی میشید. مثلا سپهر قدرتو بو می کشه یا هاله های انرژی رو حس می کنه. یا ساتیار از وقتی که قدرتاش رشد کردن، به طور غریزی در مورد همه چیز اطلاع داره و هر کتاب یا نوشته ای رو بخونه، خط به خط تو ذهنش می مونه. قدرت همه اطرافیانت رو سر فرصت میگم. الان بهتره بری.

چشمامو بستم و قبل از اینکه فرصت کنم چیزی بگم، خوابم برد.

****

-بده من اون کنترلو.

-برو بابا. تا الان دست تو بود.

-آخه برنامه آشپزی به چه درد تو می خوره؟ اونی که خونه مجردی داره، منم نه تو.

-سمیه که دست پخت درست و حسابی نداره، بابا هم دست به سیاه و سفید نمی زنه. حداقل خودم یه چیزی یاد بگیرم تا از گشنگی نمردم.

-بیا کمپوت بخور.

-چند تا مونده؟

-سه تا. اما از مامانش شنیدم که امروز یکی از فامیلاشون میاد عیادت. فامیل اینا هم یه ویژگی خوب داره که اونم کمپوت خریدنشونه.

-خوب یه دونه بده به من.

-اول کنترلو بده من.

-نده. خودم میرم ور می دارم.

-هر چی کمپوت مونده، دست منه.

بدون اینکه چشمامو باز کنم، غریدم:

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-خفه شید دیگه.

صدای خنده سیا از بغل گوشم اومد:

-اِ تو بیداری؟

چشمامو باز کردم و چشم غره ای به هر دو تاشون رفتم.

-نه دارم تو خواب حرف می زنم.

سیا کمپوتی که دستش بود رو به سمتم گرفت و گفت:

-می خوری؟

-مگه چیزیم مونده؟

-آره. این که مال منه. اون یکیم فرید می خوره. یه دونه می مونه که اون مال تو.

-نمی خوام.

-به درک. خودم می خورم.

نگاهی به تلویزیون انداختم. تصویر یه مرده بود که یه پیشبند قرمز گل گلی بسته بود و داشت تخم مرغ هم می زد. صورتمو جمع کردم و گفتم:

-فرید تو برنامه آشپزی نگاه می کنی؟

کنترل رو با حرص به سمت سیا گرفت و گفت:

-بیاید هر چی دلتون می خواد نگاه کنید. من که دو سال دست پخت سمیه رو تحمل کردم، بازم تحمل می کنم.

سیا: خوب بیا خونه من. این که همیشه اونجا چتره. تو هم بیا یه نیمروی درست و حسابی بخور شاید از این چوب شور بودن در بیای.

من با این حرف سیا زدم زیر خنده اما فرید شاکی گفت:

-چوب شور؟

علی که تازه اومده بود تو اتاق، گفت:

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-نه از نیم رخ که شبیه کاغذ می مونی.

فرید عصبی نگاهی به علی انداخت که در جواب علی نیشخندی زد. یکم خودمو تو جام بالا کشیدم و نشستم. از علی پرسیدم:

-کجا بودی؟

-پیش سام.

--سام؟ برای چی؟

-واس خاطر خواهرت.

تازه یاد انتخاب احمقانه ی علی افتادم. هنوزم منتظر بودم با خنده بگه:

-شوخی بود. من اصلا با سیما نمی خوام ازدواج کنم.

اما انگار تو تصمیمش خیلی مصمم بود. سیا تند تند کانالا رو بالا و پایین می کرد. در همون حال گفت:

-حسام اینو بیخیال. احتمالا مغزشو شست و شو دادن... آه. اینم که چیزی نداره.

کنترلو سمت فرید پرت کرد و با خنده گفت:

-بیا برنامه اشپزیتو نگاه کن.

فرید بدون توجه به لحن سیا، به تلویزیون خیره شد. دستی به باند سرم کشیدم و گفتم:

-مامانینا رفتن؟

هر سه تاشون سرشونو به نشونه ی مثبت تکون دادن. پوفی کشیدم و به تصویر اون مرد با پیشبند گل گلی خیره شدم. اگه من این دوستامو نداشتم، واقعا چیکار می کردم؟ خانواده ام که هر وقت کارم به بیمارستان می کشه، فوق فوقش تا دو روز پیشم می مونن. حالا سام و سیما خواهر و برادر واقعیم نیستن اما مامان که هم خونمه، چرا انقدر نسبت به من بی توجهه؟ تقصیر من نبوده که به دنیا اومدم و بابا به خاطر من مجبور شده از پیشمون بره. درسته این رفتار مامان اذیتم نمی کنه اما برام سوال ایجاد می کنه. من از همون بچگی یاد کردم احساسات کشکه. فهمیدم هیچ محبت مادری یا پدری وجود نداره؛ حداقل برای من. برای همین بود که از مامان ناراحت نمی

نگاه دانلود
www.negahdl.com

شدم. چشمم به سیا افتاد که با ولع داشت کمپوت می خورد. سیا هم یکی بود مثه من. با این تفاوت که مادرش براش مادری کرده بود. اما اگه قرار بود بین خودم و سیا، بدبخت ترینو انتخاب کنم، اون فرد سیاوش بود. من هر چقدرم بگم چون محبت ندیدم، زندگی سختی داشتم، بازم همه چیز در اختیارم بوده. بابا حامد همیشه با پول دهنمو می بست. اما سیا... زیاد در مورد زندگی شخصیش حرف نمی زد. فرید و علی فقط می دونستن سیاوش پدر نداره و مادر و خواهرش تو شهرستان زندگی می کنن. من اما از تمام جریان زندگیش خبر داشتم. می دونستم باباش یه معتاد مفنگی بوده که تمام زندگیشو تو قمار می بازه. وقتای نشگی هم می افتاده به جون زن و بچه هاش. سیا اون موقع ۷-۸ سالش بیشتر نبوده اما خودشو سپر مادر و خواهرش می کرده تا اونا کمتر کتک بخورن. همیشه زخماشو من پانسمان می کردم. چند بارم جای زخمای قدیمی رو کمرش دیده بودم که خودش می گفت جای سگک کمر بنده. وقتی سیا ۱۷ سالش بوده، باباش ولشون می کنه و میره. می مونن یه زن پیر و شکسته با دو تا بچه جوون. یادمه اون وقتا سیا خیلی کم حرف و گوشه گیر شده بود. مامانش خرج مدرسه شو به زور می داد و سیا از این بابت ناراحت بود. میوفته دنبال کار. تو یه کارگاه نجاری کار پیدا می کنه و مشغول میشه. منم مثه دم دنبالش میرم و شروع به کار می کنم. بیست سالمون بود که سیا، مامان و خواهرشو می فرسته شهرستان پیش داییش و خودش اینجا هم درس می خونه و هم کار می کنه. با همه ی اینا سیا یه آدم شوخ و سرزنده بود. از هر فرصتی واسه مسخره بازی استفاده می کرد. سیا مصداق این جمله بود "هر کی شیطون تره، هوای دلش بارونی تره." بدترین ضربه ای که سیا خورد، ۵ سال پیش بود. وقتی که خبر سکته باباشو بهش دادن. سیا خیلی بهم ریخت. می گفت با اینکه خیلی بدی در حقم کرده بود اما باز پدرم بود. می گفت بهم خوبی هم کرده بود. می گفت می تونست منم بندازه تو کار مواد یا رو خواهرم شرط ببنده و بفروشتش به یکی از اون لاشخورا. می گفت با اینکه زندگیمون لجن بود، اما سعی کرد ما رو از این لجن بیرون بکشه. تمام ناراحتی سیا واسه باباش، دو روز بیشتر طول نکشید. ناراحتیش خیلی دووم نمی آورد.

با صدای سیا به خودم اومدم:

-من شاخی چیزی در اوردم که اینطوری بهم خیره شدی؟ به خدا من کاهو نیستم.

اخم کردم و با لگد از رو تخت انداختمش پایین.

سیا: نگا چه زوری داره. پسر تو که انقدر حالت خوبه چرا مرخص نمیشی.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

علی محکم زد رو پیشونیش و گفت:

-آخ. خوب شد گفتی. دکتر گفت امشب مرخصی.

من: چه خوب.

-مامانتم گفت امشب خونه نیستن.

-امروز چندمه؟

فرید: فک کنم بیست و چهارم.

-آره خونه عمه کتایون دعوت بودیم؛ واسه شام. احتمالا مامانینا شبم اونجا بمونن.

سیا: این عمه تو احیانا آینده رو می بینه؟ هر وقت شما رو دعوت می کنه، تو بیمارستانی.

شونه بالا انداختم:

-احتمالا.

در اتاق باز شد و رها و حسین و مهراد وارد شدن. سیا گفته بود امروز یکی میاد عیادتم. با لبخند سلام دادم. سیا با کنجکاوی دستاشونو نگاه کرد و وقتی کیسه ی پر از کمپوت رو تو دست مهراد دید، لبخند ذوق زده ای زد. حسین باهام دست داد و گفت:

-چرا یکم مواظب نیستی؟ یا تصادف می کنی یا با مخ از پله ها میوفتی پایین.

خنده ی کوتاهی کردم. رها مهرادو کنار دستم نشوند و خودش رو تنها صندلی خالی نشست. سیا نامحسوس خواست کیسه کمپوت رو از دستش بگیره که مهراد محکم تر گرفت و گفت:

-مال منه. به تو نمیدم.

سیا سعی کرد لحنشو مهربون کنه:

-مگه واسه حسام نیاوردی؟

-نه. اینا مال منه.

رها: عزیزم. اونو بده داداش حسام. من میرم برات می خرم.

مهراد پاهاشو تاب داد و از فرصت استفاده کرد:

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-اگه برام psp می خری، بهش میدم.

حسین سرشو تکون داد و گفت:

-نه دیگه. چون پسر آقای امیری رو زدی، برات نمی خرم.

مهراد داد زد:

-اون بیشوله.

رها دستشو تو هوا تکون داد:

-باشه عزیزم. بعدا در این مورد حرف می زنیم. حالا اون کمپوتا رو بده داداش حسام.

خیلی برام جالب بود که مهراد، این پسر تخس و شر، بی هیچ چون و چرایی به حرف مامانش گوش می کنه. البته مهرادم با این سن کمش خیلی باهوش بود. فک کنم خودش فهمید که اگه لجبازی کنه، از psp خبری نیست. سیا رو هوا کمپوتا رو قاپید و چون رها بهش چشم غره رفت، یه دونه شو داد دست من. کمپوت رو گذاشتم رو میز کنار تخت و گفتم:

-انتظار نداشتم بیاین.

رها به حسین اشاره کرد و گفت:

-دفعه ی پیشم کار ایشون نذاشت بیایم عیادتت وگرنه چرا نیایم؟

نیم ساعت دیگه هم نشستن و ناچارا به خاطر شلوغ کاریای مهراد، رفتن. سیا با پاش تیکه های شکسته ی گلدون رو که رو زمین ریخته بود، جمع کرد و گفت:

-من جای حسین بودم، این بچه رو می بستم به ستون و هر چند ساعتم یه آرام بخش بهش می زدم تا زیاد سر و صدا نکنه.

-ما هم بچه بودیم، خیلی بهتر از این نبودیم.

-ما فرق داشتیم حسام. حداقل جلوی دیگران کاری نمی کردیم که یقه مونو بگیرن. این کم مونده بود گلدون رو بزنه تو سر من.

دستمو جلوی دهنم گرفتم تا سیا خندمو نبینه. مهراد گلدونی که روی میز بود رو سمت سیا پرت کرده بود و اگه سیا جا خالی نمی داد، مستقیم می خورد تو سرش. سرفه ی کوتاهی کردم و گفتم:

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-اون موقع رو تخت بغلی من بستری می شدی.

-نه دیگه. اون موقع مستقیم می رفتم سردخونه. با اون شدتی که پرت کرد، سری برام نمی موند.

علی از جاش بلند شد و گفت:

-من می رم کارای ترخیصتو انجام بدم.

-مگه نگفتی شب مرخص می شم؟

-چرا اما فک کنم خودتم دوست داشته باشی زودتر از این جا بری.

فرید سرشو به نشونه ی تایید تکون داد:

-شب با الان چه فرقی داره؟

علی که از اتاق رفت بیرون، سیا گفت:

-شب میای خونه من؟

-نه میرم خونه خودمون.

-غلط کردی. میای خونه من. حال ندارم دوباره بیام جنازه تو از رو زمین جمع کنم.

بی حرف چشمامو بستم که سیا تشر زد:

-باز می خوای بتمرگی؟

-مگه من چقدر خوابیدم که میگی "باز می خوای بتمرگی"؟

-همون که کل دیشبو خوابیدی، از سرتم زیادیه.

-خوب حالا من فرضا نخوابیدم. چه کار مهمی هست که انجام بدم؟

-هیچی. تو فقط نخواب.

چشمامو باز کردم و صاف نشستم. لحن سیا مطمئنم می کرد که نمی ذاره بخوابم. با بی حوصلگی کل اتاق رو نگاه کردم. از اینکه رنگ بیشتر وسایل یه اتاق سفید باشه، متنفر بودم. به نظرم سفید کنار سفید اصلا ترکیب جالب نیست. چشمم به کتاب قطوری که کنار فرید بود افتاد. جلدش قهوه ای سوخته بود و از این فاصله نمی تونستم عنوان کتاب رو بخونم. از فرید پرسیدم:

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-اون کتابه چیه؟

-اینو می گی؟ هیچی کتاب آشپزیه.

سیا مشکوک به فرید نگاه کرد و در حالی که چشماشو ریز کرده بود، پرسید:

-تو چرا یهویی به اشپزی علاقه مند شدی؟

-گفتم که. تو این دو سال غذای درست و حسابی نخوردم. خودم باید دست به کار بشم.

سیا هنوز خیره خیره نگاش می کرد. کم کم یه لبخند رو لبش شکل گرفت و چشماش برق زد. نگاشو از فرید گرفت و به دستاش دوخت. من و فرید نگاه گیجی رد و بدل کردیم و به سیا خیره شدیم. خواستم چیزی بگم که با ورود علی، حرفمو عوض کردم:

-چی شد؟

علی: گفت میاد یه معاینه می کنه و اگه مشکلی نبود، مرخصی.

-ایول.

معاینه کردن دکتر خیلی طول نکشید و منو مرخص کرد. موقع لباس پوشیدن، سیا و علی دقیقا داشتن رو اعصابم رژه می رفتن. فرید رو به رومون نشسته بود و با بیخیالی کمپوت می خورد. سیا و علی هم اصرار داشتن تو لباس پوشیدن کمکم کنن. حالیشونم نمی شد که خودم می تونم لباس بپوشم. بعد از کلی اعصاب خوردی، لباسامو پوشیدم و رو تخت نشستم.

-میگم سیا.

جلوی یخچال ایستاده بود و کمپوتا رو تو کیسه می ریخت. بدون اینکه نگام کنه، گفت:

-ها؟

-به مامانینا خبر دادی مرخص شدم؟

علی: من زنگ زدم.

-خوب چی گفتن؟

-به داداشت زنگ زدم و گفتم مرخص شدی. اونم گفت به سلامتی.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

سیا در یخچال رو بست و با طعنه گفت:

-اصلا داشت سکته می کرد از نگرانی. وقتی علی بهش خبر داد، خیالش راحت شد.

خنده ی کوتاهی کردم:

-سام کلا این جوریه. اینکه این مدتم تریپ نگرانی برداشته بود، به خاط جو موجود بود و اونم جوگیر شده بود.

فرید پوزخندی زد و گفت:

-من اصلا سام رو درک نمی کنم.

سیا: ما هم نمی تونیم درکش کنیم. سام از همون بچگی همین طوری بود. فقط تو برخورد اول ازش خوشت میاد. تو برخوردای بعدی می فهمی چه آدم مزخرفیه.

از بیمارستان رفتیم بیرون. وقتی که تو ماشین فرید نشستیم، بچه ها هنوز داشتن در مورد شخصیت سام بحث می کردن.

سیا: من که میگم تمام این مدت که در مورد کارای حسام کنجکاوی می کرد، صرفا فقط به خاطر کنجکاوی بوده.

یقه لباسمو صاف کردم و گفتم:

-سام انقدرم آدم بیشعوری نیست.

دوباره دستی به یقه ام کشیدم و پرسیدم:

-کدومتون واسه من لباس آورده؟

فرید: من.

-از کجا آوردی؟

-با سام رفتیم خونتونو و من از تو کمد خودت برداشتم. همون دیروز رفتیم.

-میشه بپرسم این لباس کاموایی کجای کمد بوده؟ یقه اش داره عذابم میده.

-این تنها لباس یقه اسکی بود که داشتی.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-من حاضرم با همین گردن کبود برم تو خیابون اما دیگه این لباسو نپوشم.

سیا بی ربط به بحث منو و فرید، به علی گفت:

-من می مونم خونه. شما برید.

با کنجکاوی پرسیدم:

-کجا؟

یه جوری نگام کرد که یه لحظه ترسیدم بزنه تو سرم.

-دانشگاه. همه که مثه تو سالی یه بار نمیرن اونجا.

-خوب حالا. بیا منو بزن.

-اگه الان از بیمارستان مرخص نشده بودی، همین کارو می کردم.

اگه این حرفو علی می زد، صد در صد می ترسیدم اما سیا زورش اندازه خودم بود. از پسش بر می اومدم. فرید تمام حواسش به رانندگیش بود. سیا هم با خستگی از پنجره بیرونو نگاه می کرد. علی جلو کنار فرید نشسته بود و سرش تو گوشیش بود. از اونجایی که کنجکاو بودم علی با کی داره چت می کنه و لبخند می زنه، سرشو جلو بردم و پیامای رو صفحه رو خوندم. چون دقیقا پشت سرش نشسته بودم، مشکلی نداشتم. طرف فرستاده بود:

-موندم چی بپوشم.

علی هم جواب داده بود:

-اون مانتو آبیه خیلی بهت میاد. شبیه فرشته ها میشیو اونو بپوش.

-باشه. شال و شلوارم مشکی باشه یا سفید؟

-من فقط با سفیده دیدمت. همونو بپوش.

-باشه عزیزم. الان شما کجایید؟

-داداشتو از بیمارستان داریم می بریم خونه سیاوش.

-حالش خوبه؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

با تعجب ابرو بالا انداختم. سیما حال منو می پرسید؟ از یه طرفم خنده ام گرفته بود. برای اینکه خنده ام لوم نده، دستمو محکم رو دهنم گذاشتم و با بینیم نفسای عمیق کشیدم. علی تایپ کرد:

-آره از من و تو خیلی بهتره.

فرستاد و منتظر جواب سیما شد. سیا با آرنج زد تو پهلوم و آروم گفت:

-چی کار می کنی؟

دستمو برداشتم و با لبخن و پچ پچ وار گفتم:

-داره با سیما چت می کنه.

سیا هم خنده ی بی صدایی کرد و سرشو کنار سر من گذاشت و به گوشی علی خیره شد. سیما فرستاده بود:

-خیلی نگرانش بودم. اما مامان نذاشت بمونیم تو بیمارستان.

علی تند تند تایپ کرد:

-همین مهربونیاته که منو عاشقت کرده.

من و سیا داشتیم از خنده منفجر می شدیم. سیا که دید دیگه نمی تونه خنده شو نگه داره، سرشو برد عقب و با صدای نسبتا بلندی که فرید و علی بشنون، گفت:

-حسام این جوکه رو شنیدی.

بعد گوشیشو جلو صورتم گرفت. من سرمو عقب کشید و بلند زدم زیر خنده. علی برگشت و ما رو با تعجب نگاه کرد. فریدم از تو آینه نگاهی به من و سیا که داشتیم می خندیدیم، انداخت و گفت:

-جوکه رو بگو ما هم بخندیم.

سیا برید بریده گفت:

-بی... تربیتیه... نمیشه.

علی اخم کرد و دوباره با گوشیش مشغول شد. فریدم حواسشو داد به رانندگیش. خندمون که قطع شد، دوباره گردن کشیدیم و بقیه چتا رو خوندیم.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

سیما یه استیکر خجالتی فرستاده بود. علی هم نوشته بود:

-قربون اون خجالت کشیدنت برم. راستی بابات کی میاد من باهاش حرف بزنم؟

خدایی ابراز علاقه اصلا به علی ساکت و آروم نمی اومد. اونم ابراز علاقه ی مستقیم. فوق فوقش من فک می کردم علی اگه عاشق بشه، به عشقش میگه:

تو مال منی. رو حرف منم حرف نزن.

اگه هم طرف بهش جاب منفی بده، به باد کتک بگیرتش. در کل انتظار این مدلیشو نداشتم. سیما فرستاد:

-گفته آخر این هفته میاد.

-پس باید خودمو واسه آخر هفته آماده کنم. اینو بدون که من هر جور شده، باباتو راضی می کنم. تو مال منی. فقط مال من.

دوباره سیما همون استیکر خجالت رو فرستاد. فرید جلو در خونه پارک کرد و برگشت عقب. با تعجب گفت:

-شما دارید چیکار می کنید؟

با این حرفش علی هم به سمت ما برگشت. یکم خیره خیره نگامون کرد و بعد انگار تازه فهمیده ماجرا از چه قراره، آروم گفت:

-داشتید چتای منو می خوندید؟

لحنش آروم ولی تهدید آمیز بود. می دونستم در مواقع عادی علی فقط بهمون اخم و تخم می کنه اما هنوز یکم به خاطر ماجرای دیروز کلافه و عصبانی بود. یه لبخند کجکی تحویلش دادم و ترجیح دادم حرف نزنم. سیا با شیطنت گفت:

-چون تو دوست حسامی، یکم تو راضی کردن باباش مشکل داری. اما مطمئن باش سیما مال توئه. فقط مال تو.

علی اخم غلیظی کرد و دستشو بالا آورد که سیا داد زد:

-برو پایین حسام. برو پایین.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

با هول درو باز کردم و پایین پریدم. سیا هم سریع پشت سرم اومد و درو بست. علی که دید پیاده شدیم، بیخیالمون شد و از پشت شیشه با اخم نگامون کرد. سیا دوباره شیطنتش گل کرد و داد زد:

- همین مهربونیاته که منو عاشقت کرده.

علی که اینو شنید، دست برد که دستگیره رو باز کنه. فرید با خنده به ما نگاه کرد و سریع حرکت کرد. سیا به سمت در رفت تا بازش کنه. کنارش ایستادم و گفتم:

-مرض داری پسر؟

با خنده ی شیطانی گفت:

-عصبانی کردنش خیلی کیف داره.

سرمو تکون دادم و پشت سرش وارد خونه شدم. داشتم درو می بستم که چیزی مانع شد. نگاه کردم و دیدم یه کفش مشکی و براق لای دره. سرمو بالا آوردم و به صاحب اون کفشا نگاه کردم. یه پسر تقریبا هم سن و سالای خودم بود. پوستش سبزه و موهاش مشکی بود. چشمای مشکیشم به من خیره شده بود. قیافه اش برام اصلا آشنا نبود. نگاهی به سر تا پاش انداختم و گفتم:

-فرمایش؟

با لبخند به من خیره شده بود و چیزی نمی گفت. دوباره نگاهی به سر تا پاش انداختم و گفتم:

-کاری داری؟

-شما دوست آقا سیاوشید؟

یه لحظه نفهمیدم منظورش کیه. بعد که دوزاریم افتاد، خنده ام گرفت. تا حالا کسی رو ندیده بودم که به سیا بگه آقا سیاوش. یه لبخند ملیح تحویلش دادم و گفتم:

-بله. شما؟

-من از انتشاراتی اومدم. قرار داشتم با آقا سیاوش.

-یه لحظه صبر کنید.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

درو نیمه باز گذاشتم و رفتم تو خونه. سیا تو هال نبود پس مستقیم رفتم تو آشپزخونه. جلو یخچال ایستاده بود و کمپوتا رو توش می ذاشت. لباساشم عوض کرده بود. نگاهی به من انداخت و گفت:

-کجا بودی دو ساعته؟

-دم در.

-گدایی می کردی؟

با تعجب چشمامو گرد کردم و گفتم:

-ها؟

-تو این محله گدایی شغل پر درآمدیه. حالا چقدر کاسب شدی؟

-برو بابا. مسخره. یکی دم در کارت داره.

در یخچالو بست و یه ساندویچ پرت کرد سمتم.

-بگیر اینو بخور. از بس غدا نمی خوری، شبیه قحطی زده ها شدی.

-ساندویچ چی هست؟

-می خواستی چی باشه؟ تخم مرغ و گوجه. چیز دیگه ای تو یخچال من پیدا میشه؟

شونه هامو بالا انداختم. یکم مکث کرد و گفت:

-گداهای محله رو شاکی کردی اومدن دم در خر منو بگیرن؟

-سیا یه بار دیگه گدا گدا کنی، همچین می زنمت صدا مس بدیا.

-من صدای آهن می دم.

به دنبال حرفش، لبخندی زد و کنارم نشست. یه گاز به ساندویچ خودش زد و گفت:

-گفتی کی پشت دره؟

-نگفتم. یه پسره س. میگه از انتشاراتی اومدم. خیلیم مودبه.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

با دستاچگی از جا پرید و دوید سمت اتاق. صداش از تو اتاق واضح شنیده نمی شد اما فهمیدم داره سر من غر می زنه:

-احمق. میمیره زودتر بگه از انتشاراتیه. نشسته واسه من صداهای جدول مندلیفو میگه. آه این فلش کدوم گوریه؟

صداشو بلندتر کرد و گفت:

-حسام تو یه فلش مشکی کوچیک ندیدی؟

-نه.

یه چند دقیقه بعد با اخمای درهم اومد بیرون و رفت سمت در. صداشون تا اینجا نمی اومد. اما حدس می زدم سیا داره کلی تعارف تیکه پاره می کنه. از تعارف بدش میومد اما به کسایی که باهاشون رودربایستی داشت، کلی تعارف می کرد. وقتی سیا همراه اون پسره اومدن تو خونه، فهمیدم درست حدس زدم. ساندویچ مو پرت کردم رو کابینت و رفتم تو هال. پسره با دیدن من، گفت:

-نمی خواستم مزاحم بشم.

سیا خیلی مودبانه گفت:

-مزاحم چیه. بفرما بشین الان برات یه چای داغ می ریزم کیف کنی.

پسره با لبخند نشست رو مبل تک نفره و سرشو انداخت پایین. سیا از کنارم رد شد و در گوشم گفت:

-من جلو این آبرو دارم. مواظب چیزایی که میگی باش.

بعدم زود رفت تو آشپزخونه. همچین میگه مواظب چیزایی که میگی باش، هر کی ندونه فک می کنه من تا دهنمو باز می کنم، فحش ازش میاد بیرون. با اخم رو به روی پسره نشستم و نگاهمو به صفحه سیاه تلویزیون انداختم. بدی خونه سیا این بود که اصلا آفتاب گیر نبود. یه پنجره تقریبا کوچیک پشت تلویزیون بود که سمت غرب بود و هیچ نقشی تو نور خونه نداشت. واسه همینم چراقای خونه سیا همیشه روشن بود و شبا که چراغا خاموش می شد، چشم چشمو نمی دید. با صدای پسره نگام به سمتش کشیده شد.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-ببخشید اسم شما چیه؟

یاد برنامه کودک افتادم که مجریه خیلی لوس از بچه می پرسه "عزیزم اسمت چیه؟" با سرفه جلوی خندمو گرفتم. همیشه از برنامه کودک بدم میومد. بچه ترم که بودم، با سیا فیلم جنایی نگاه می کردیم. برخلاف من؛ سام و سیما عاشق کارتون بودن. سام پلنگ صورتی دوست داشت و سیما، تام و جری. با یادآوری خاطرات بچگی هامون، لبخند محوی زدم. تازه متوجه شدم تمام این مدت که من دارم تجدید خاطره می کنم، پسره کنجکاوانه به من خیره شده و منتظر جوابه.

-من حسامم.

لبخند ژکوندی تحویلم داد. احتمالا داره فک می کنه با چه آدم خنگی طرفه.

-منم عباسم.

با بی حوصلگی سرمو تکون دادم. تا سیا با سینی چای از آشپزخونه بیاد، صد بار خودشو اجدادشو مستفیض کردم که الکی تعارف می زنه. موندم برای چی این پسره رو آورده تو خونه. سیا به عباس تعارف کرد و کنار من نشست.

سیا: خوب چه خبرا؟ ببخشید انداختمت تو زحمت. این دوستمو می بینی؛ همین الان از بیمارستان مرخص شده. منم نمی تونستم بیام.

عباس سری تکون داد:

-اصلا اشکالی نداره. تو خیلی کارا در حقم کردی. حالا یه بار یه چیزی ازم خواستی.

چشمامو تو حدقه چرخوندم و گوشیمو از تو جیبم در آوردم. حال و حوصله حرفای این دو تا رو نداشتم. از طرفی هم دوست داشتم در مورد خودم بیشتر بدونم. در مورد اینکه دورگه جن و انسانم. می دونستم چیز زیادی پیدا نمی کنم اما عبارت "دورگه جن و انسان" رو تو گوگل سرچ کردم. یکم تو سایتا چرخیدم که چشمم به این متن افتاد:

"دو رگه جن و انس وجود دارد. اما نه به اون شکلی که بتوانند انسان گونه زندگی کنند. مگر اینکه بیش از ۷ نسل دو رگه جن و انس با انسان بیامیزد و از ارث نژاد جن کم شود. نسل اول ۹۰ درصد جن،نسل دوم ۸۱ درصدجن، نسل سوم ۷۳ درصد جن، نسل چهارم ٦٦ درصد جن، نسل پنجم ۵۹ درصد جن، نسل ششم ۵۳ درصد جن، نسل هفتم ٤٨ درصد جن که قابلیت انسانیش بیشتر از جن بوده و میتواند در جامعه زندگی کند."

نگاه دانلود
www.negahdl.com

ابرو بالا انداختم. من از نسل چندم بودم؟ نمی دونم. اما فک کنم نسل هفتم یا همین حدودا باشم. متن پایینی رو خوندم:

"نسل انسان به این صورته که....نسل از پدر گرفته میشه اما در جنیان این برعکسه و از مادر گرفته میشه اگر مرد انسان و زن جن باشه....نوزاد میشه دورگه ای که مایل به انسانه که در قدیم به اونا میگن دیو. اگر مرد جن باشه و زن انسان...نوزاد میشه دورگه ای که مایل به جنه که کاملا شبیه جنیان هستش اما دوست داره همیشه پیش آدما باشه."

با صدای فریاد بلندی که شنیدم، سرمو بالا گرفتم. سیا و اون پسره عباس، تو هال نبودن. در اتاق بسته بود و صدای داد سیا و یکی دیگه که فک کنم همون عباس بود، از پشت در اتاق میومد.

اینا کی رفتن تو اتاق که من نفهمیدم؟ گوشی رو انداختم رو میز و دویدم سمت در اتاق. با مشت کوبیدم به در و داد زدم:

-سیا. عباس.

محکم می زدم به در و صداشون می زدم اما جز فریادهای بلندشون، جوابی نمی دادن. از سوراخ کلید نگاهی به داخل اتاق انداختم. یه چیزی جلوی سوراخو گرفته بود. تنه ی محکمی به در زدم و داد زدم:

-سیا.

خودمو محکم می کوبیدم به در به این امید که بشکنه. تلاشم کاملا بی فایده بود. در باز نمی شد. با کلافگی صاف ایستادم و سعی کردم با وجود صدای بلند سیا، یکم فکر کنم. اتاق پنجره داشت. یه پنجره که رو به خیابون باز می شد و همیشه خدا باز بود. خیابون جلوی پنجره هم خلوت بود. تا جایی که یادمه، ارتفاع پنجره تا زمین زیاد نبود. با خوشحالی برگشتم تا برم بیرون که کسی مچ پامو گرفت و کشید. تعادلم بهم خورد و با مخ افتادم زمین. یکم سرم گیج رفت اما زود به خودم اومدم. تا خواستم از جام بلند شم، همون یارویی که پامو گرفته بود، منو رو زمین کشید. سرم محکم خورد به لبه ی میز عسلی و بی اختیار آخ بلندی گفتم. یارو بی توجه به من، هنوز داشت منو می کشید. صدای خرخر نفس هاشو می شنیدم. کنجکاو بودم قیافه این کسی که اومده سراغم رو ببینم اما حرکت کردن وقتی یکی مچ پاتو گرفته و رو شکم داره می کشتت، خیلی سخت تر از گفتنشه. بدون اینکه کاری از دستم بر بیاد، مثه یه تیکه گوشت رو زمین کشیده می شدم. جلوی آشپزخونه متوقف شدم. به این امید که اون یارویی که منو رو زمین می کشید، یه دزد احمقه؛ سریع

نگاه دانلود
www.negahdl.com

از جام پا شدم و از رو کابینت یه چاقو برداشتم. پشت سرمو نگاه کردم و منتظر بودم یه مرد یا حداقل یه آدم رو ببینم اما کسی اونجا نبود. با چشمای گرد شده اطرافو نگاه کردم. تازه متوجه شدم دیگه صدای سیا و عباس نمیاد. از ترس خشکم زده بود. عرق سردی رو سرو صورتم نشست. قدرت هیچ حرکتی رو نداشتم. فقط به رو به رو خیره شده بودم و به سختی نفس می کشیدم. سعی کردم طوری نفس بکشم که صداش مانع شنیدن صداهای دیگه نشه؛ اما به خاطر هیجان تند تند نفس می کشیدم و از یه طرف به خاطر ترس نفسم بالا نمی اومد. با خودم درگیر بودم که صدای مشت زدن کسی به در اتاق اومد و پشت سرش صدای خش دار سیا شنیده شد:

-حسام... تو رو جون هر کی دوست داری منو از این تو درار... حسام... جان مادرت بیا... لعنتی این درو باز کن.

صداش از ترس می لرزید. خدا می دونه الان تو چه وضعیتیه. بعد چند لحظه دیگه صدایی ازش شنیده نشد. ترسیدم که نکنه اتفاقی براش افتاده باشه که خیلی هم بعید نبود. یه قدم به سمت اتاق برداشتم که از گوشه چشم حرکت سریع یه نفر رو دیدم. رومو بر گردوندم اما بازم کسی رو ندیدم. یه قدم دیگه به سمت اتاق رفتم که لامپ هال ترکید و همه جا تاریک شد. چون من خیلی به لامپ نزدیک بودم، یه تیکه از شیشه اش پرید و گوشه چشممو برید. گرمی خونی که از کنار چشمم جاری شد رو حس کردم. آروم آب دهنمو قورت دادم و زیر لب برای دل داری خودم گفتم:

-چیزی نیست... آروم باش.

تا اومدم یه قدم دیگه بردارم، ضربه ی محکمی به بینیم خورد. حس کردم بینیم خرد شد. دردی تو صورتم پیچید و خون گرمی که با شدت از بینیم خارج می شد رو قشنگ حس می کردم. از پشت رو زمین افتادم و سرم محکم به عسلی خورد. دستم شل شد و چاقو افتاد رو زمین. زود سر جام نشستم و دستمو رو زمین کشیدم. مطمئن بودم که چاقو نزدیکم افتاده اما هر چی دستمو حرکت می دادم، چیزی پیدا نمی کردم. متاسفانه به خاطر ترکیدن لامپ هم چشمم جایی رو نمی دید. یه طرح مبهمی از مبلا و تلویزیون دیده می شد اما نور اونقدر نبود که یه چاقوی میوه خوری رو بتونم پیدا کنم.همش می ترسیدم که دستم به یه چیز دیگه غیر از چاقو بخوره. صد در صد همون لحظه سکته می کردم. همون لحظه دستم یه چیز سفت خورد و وقتی فهمیدم چاقوئه، برداشتمش و سریع بلند شدم. با بیچارگی اطرافمو نگاه کردم. حضور کسی رو نزدیکم حس می کردم اما کسی رو نمی دیدم. اگه یه آدم اونجا بود حداقل سایه شو می دیدم. سرجام می چرخیدم و چاقو رو با دو دستم جلوم گرفته بودم. یه چند دقیه همین طوری دور خودم چرخیدم که یاد سیا

نگاه دانلود
www.negahdl.com

افتادم. چون داشتم دور خودم می چرخیدم، گیج شده بودم که اتاق کدوم وره. نگاهی به مبلا که مثه پیکرای سیاه و مخوف دیده می شد انداختم و از روی اونا جهت اتاق رو تشخیص دادم. خواستم حرکت کنم که چشمم به سایه بلندی که دقیقا کنار من رو دیوار بود، افتاد. با چشمای گرد شده به سایه نگاه کردم و با حرکتش به خودم اومدم. خیلی آروم سرمو چرخوندم و با دیدن چیزی که رو به روم بود، تمام انرژیمو از دست دادم. جلو روم یه پیکر بزرگ ایستاده بود. خیلی شبیه بدن آدم بود اما بزرگی و هیکلی بودن غیر طبیعیش، مطمئنم کرد این یارو هر کی هست، آدم نیست.دستام بدجور می لرزید. چاقو رو طوری گرفته بودم ک انگار می خوام سیب پوست بکنم. هر احمقی این چاقو رو تو دستم ببینه، می فهمه نمی تونم ازش استفاده کنم. بی حرکت به پیکر رو به روم خیره شده بود. فقط دعا دعا می کردم سحر اینا بفهمن من گیر افتادم و خودشونو بهم برسونن. خون بینیم بند نمی اومد و کم کم انرژیم تحلیل می رفت. حالم از این ناتوانیم بهم می خورد اما کاری از دستم بر نمی اومد جز اینکه به اون یارو خیره شم و با هر حرکتش، از خودم دفاع کنم. صدای سیا و عباس دیگه شنیده نمی شد و خونه تو سکوت عجیبی فرو رفته بود. همین سکوت عصبیم می کرد. ترجیح می دادم صدای داد سیا رو مخم باشه تا اینکه این سکوت رو تحمل کنم. یارو که حدس می زدم یه مرد باشه، آروم به سمتم اومد. چاقو رو محکم تر فشار دادم و سعی کردم ترسمو نشون ندم. آروم گفتم:

-بیای جلو با همین می زنمت.

صدام می لرزید و خش داشت. حس کردم صدای پوزخند ضعیفی رو شنیدم اما چون تاریک بود، صورتشو نمی تونستم ببینم. بی توجه به تهدید پوچ من، به حرکتش ادامه داد. صدای قدماش رو نمی شنیدم اما لرزش زمین رو زیر پام حس می کردم. چاقو رو تکون دادم و سعی کردم یکم تهدید آمیز به نظر بیام؛ اما فک کنم بیشتر شبیه یه بچه دوساله بودم که با پیچ گوشتی داره بازی می کنه. نفس هام تندتر شده بود. مرده هر لحظه نزدیک تر می شد و چشمای من گشاد تر. وقتی مرده به فاصله ی یه متریم رسید، نمی دونم چرا اما با یه حرکت پریدم روش و چاقو رو تو جایی که فک می کردم شکمش باشه، فرو کردم. صدای فریاد مهیبی تو کل خونه پیچید. قبل از اینکه بفهمم کارم موفق آمیز بوده یا نه، با مخ افتادم زمین و سرم به سرامیکا خورد. چشمام سیاهی رفت و دیگه نفهمیدم چی شد.

****

نگاه دانلود
www.negahdl.com

یه چند دقیه بیشتر بیهوش نبودم. وقتی چشمامو باز کردم، هنوز خونه تاریکِ تاریک بود و هیچ صدایی شنیده نمی شد. اونقدر بی حال بودم که حتی انگشتامم نمی تونستم تکون بدم. حسم بهم می گفت خطر رفع شده. منم بهش اعتماد کردم و با خیال راحت همون جور که صورتم رو کف سرد خونه بود، چشمامو بستم. گ.شامو تیز کردم تا با شنیدن هر صدایی، سریع از جام بلند شم. زیاد در مورد سریع بودنم مطمئن نبودم اما حداقل امیدوار بودم که فرصت واکنش دادن رو داشته باشم. احساس خستگس و خواب آلودگی می کردم. حتی حال نداشتم برم ببیم چه بلایی سر سیا و عباس اومده. نفس هام خیلی آروم و عمیق بود. انگار نه انگار که همین چند دقیقه پیش نفسم بالا نمی اومد. صداهای گنگی می شنیدم که از بینشون صدای قدم های سریعی که به سمتم اومد رو تونستم تشخیص بدم. حضور کسی رو کنارم حس کردم. با بی حالی دستم دور چاقو حلقه کردم و خواستم به اون کسی که کنارم بود، ضربه بزنم. کسی مچ دستمو گرفت و بعد صدای آشنایی به گوشم خورد:

-آخ آخ. می خوای منو بکشی پسر؟

با بی حال نگاهی به سینا انداختم و زیر لب گفتم:

-دیر کردید.

-تو بدون ما هم از پسش بر اومدی. ایول داری بابا.

منظورشو نمی فهمیدم اما انرژی پرسیدنشم نداشتم. سینا یه چیزی رو بینیم گذاشت و گفت:

-این باعث میشه خون بند بیاد. ماشاالله کل خونه رو خونی کردی.

بعد سوزشی رو تو دستم حس کردم. آروم گفتم:

-سیا و همکارش تو اتاقن.

-سپهر و ساتیار رفتن سراغشون. تو فعلا به فکر خودت باش.

خیلی طول نکشید که حالم بهتر شد و تونستم سرجام بشینم. نگاهی به دستم کردم. سینا بهم خون وصل کرده بود.

-میگم تو گروه خونی منو می دونستی؟

-گروه خونی انسانیتو نه؛ اما این خونی که بهت زدم رو همه دورگه ها تاثیر داره.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-یه وقت نزنی منو بکشی.

-اگه می خواستم بمیری، راه های بهتری پیدا می کردم.

ساتیار با اخمای درهم و در حالی که به سیا کمک می کرد راه بره، از اتاق بیرون اومد. از جا پریدم و رفتم طرف سیا. باورم نمی شد. داشت گریه می کرد. ناباور گفتم:

-سیا. خوبی؟

سری تکون داد و با صدای گرفته ای گفت:

-وحشتناک بود. خیلی وحشتناک بود.

-چی؟ چی وحشتناک بود؟

ساتیار بردش سمت مبل و کمکش کرد بشینه. سیا بدون اینکه حرفی بزنه، اشکاشو پاک کرد و به یه نقطه خیره شد. از ساتیار پرسیدم:

-این چشه؟

-شوکه شده. کمی طول می کشه تا حالت طبیعی پیدا کنه.

نگام به عباس بیهوش افتاد که سپهر به زور می آوردش.

سپهر: سینا بیا ببین این چشه.

سینا سریع به سمتشون رفت و دستشو رو سر عباس گذاشت. سرشو نزدیک صورت عباس برد و با دقت به چشمای نیمه بازش خیره شد. مکثی کرد و گفت:

-از ترس بیهوش شده. بذارش رو مبل تا خودش بهوش بیاد.

سپهر بی حرف عباسو روی مبل کنار سیا گذاشت و خودش جلوی مبل، روی زمین نشست. سینا به سمت سیا رفت و با خنده گفت:

-ای جانم. داری گریه می کنی؟ چشمات وقتی گریه می کنی چه باحال میشه.

سیا بی حال نگاهی بهش انداخت و بی حال تر گفت:

-برو بابا.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

ناخودآگاه نیشم باز شد. سیا حالش خوب بود وگرنه جواب سینا رو نمی داد.

سپهر: اینو چه خوشحاله.

نیشمو بستم و اخم کردم. از ساتیار پرسیدم:

-چرا زودتر نیومدید؟

-بابات گفته. مثه اینکه قدرتات فعال شدن. تبریک میگم.

-بابام گفته؟ گفته حسامو ول کنید تا خودش از پس این جنای زبون نفهم بربیاد؟

سینا: دقیقا. زدی تو خال.

-اما من تقریبا داشتم میمردم.

-حالا که نمردی.

-سیا و عباس داشتن سکته می کردن.

-حالا که سکته نکردن.

-اون جنه داشت منو می گرفت.

-حالا که نگرفته.

با خشم به سینا خیره شدم. خوشم نمی اومد وقتی دنبال یه جواب قانع کننده می گردم، یکی مسخره بازی در بیاره. سپهر با آرامش گفت:

-تو باید از قدرت هات استفاده می کردی. خودت باید خودتو نجات می دادی.

"خودت" رو با تاکید خیلی زیادی گفت. ساتیار کنار سپهر نشست و گفت:

-محافظا حق ندارن خودشونو به ولید نشون بدن. هیچ ولیدی تا به حال محافظ هاشو ندیده. محافظ ها حق دخالت مستقیم تو مشکلات ولید ندارن. چون تا حالا قدرت هات غیرفعال بودن، این نقص قانون طبیعی و لازم بود. اما حالا تو خودت تنهایی باید از پس مشکلاتت بربیای.

-اما این یه جنگه. خودتون گفتید. یه جنگ بین جنا و دورگه ها.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-که عاملش تویی. جنا با بودن تو مخالفن. وگرنه قبل از تولد تو ما بدون جنگ زندگی می کردیم.

-شما به کمک من نیاز دارید. پس باید ازم محافظت کنید.

ساتیار با جدیت گفت:

-اگه تو نبودی، هیچ جنگی هم نبود. حالا که هستی و وجودت مایه جنگه، باید کمکمون کنی.

-میشه بگی چطوری؟

-دو راه داری. یا خودتو از بین ببر... یا تا زمانی که قدرتات کامل بشن، از خودت دفاع کن و بعدش همه رو نجات بده.

با چشمای گشاد شده بهش خیره شدم. چی گفت؟ خودمو از بین ببرم؟ یعنی خودکشی کنم؟

سپهر با عصبانیت گفت:

-ساتیار قرار بود در این مورد چیزی بهش نگیم.

ساتیار با سردی به من نگاه کرد و خطاب به سپهر گفت:

-اون باید می دونست که وجودش باعث دردسر همه س. انتخاب به عهده ی اونه. یا راه ساده رو انتخاب می کنه و خودشو می کشه... یا راه سخت رو انتخاب می کنه و بهمون تو این جنگ کمک می کنه.

سینا بی توجه به ما عباس رو معاینه می کرد. حدس می زدم سینا باید یه جورایی پزشک باشه. همیشه اون بود که در مورد بیماری ها نظر می داد و اونا رو معاینه می کرد. وقتی سینا گفت که حال من و سیا و عباس کاملا خوبه، عزم رفتن کردن. سیا هنوز به یه نقطه خیره شده بود و عباس هم بیهوش بود. به ناچار از جا بلند شدم و تا دم در بدرقه شون کردم. سینا چشمکی بهم زد و گفت:

-امیدوارم دفعه ی بعد، با جنازه ات رو به رو نشم.

سپهر خیلی محکم بهم دست داد و گفت:

-موفق باشی. شاید دیگه ما رو زیاد نبینی.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

وقتی اون دوتا رفتن، ساتیار دستشو رو شونه ام گذاشت و تو چشمام خیره شد. یه لحظه از ذهنم گذشت که چقدر رنگ چشماش شبیه چشمای سیاوشه.

-حسام. همیشه راه های ساده، بهترین راه ها نیست.

یکم خیره خیره نگام کرد و رفت. درو بستم و زیر لب گفتم:

این یعنی راه سخت ترو باید انتخاب کنم.

****

رو تخت دراز کشیده بودم و به سقف اتاق خیره شده بودم. یه نقطه سیا رو سقف بود و سعی داشتم کشف کنم اون نقطه چیه. از صبح که بیدار شده بودم، از اتاق بیرون نرفته بودم. حتی نرفته بودم صبحونه بخورم. می ترسیدم مامان نگاهش به من بخوره و عین خر ازم کار بکشه. امروز بابا می اومد خونه و مامان و سیما و سام داشتن خونه رو تمیز می کردن. سر و صداشون از پایین میومد. مامان مرتب دستور می داد که اینو بذار اونجا و اونو بذار اینجا. فک کنم داشت دکور عوض می کرد. دست راستمو گذاشتم زیر سرم و دقیق تر به اون نقطه خیره شدم. با حرکتی که اون نقطه کرد، تازه فهمیدم یه سوسک بوده. پوفی کشیدم و از رو تخت بلند شدم. دمپاییمو از زیر تخت برداشتم و رفتم رو تخت. دستم به سقف نمی رسید. بیخیال دمپایی شدم و رفتم از تو سرویس اتاق، یه اسپری سوسک کش پیدا کردم و نصف بیشترشو رو سر سوسک بدبخت خالی کردم. سوسکه بی حال شد و از رو سقف مستقیم افتاد رو تخت. با دستمال برداشتمش و انداختم تو سطل آشغال. همین موقع صدای زنگ گوشیم بلند شد. با دیدن اسم سیا، سریع جواب دادم:

-چی شد؟

-بی تربیت سلامت کو؟

-سیا مسخره بازی در نیار بگو ببینم چیزی دستگیرتون شد؟

-تا سلام ندی، هیچی نمیگم.

با حرص غریدم:

-سلام.

-آها حالا شد. علیک سلام. خوبی؟ خانواده خوبن؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-سیا.

-باشه. باشه. خون خودتو کثیف نکن الان میگم.

سکوت کرد. صدای نفس کشیدنشو می شنیدم اما حرفی نمی زد.

-مردی خدا رو شکر؟ دِ بنال ببینم چی شد.

-خونه پسره رو پیدا کردیم.

ناخودآگاه نیشم باز شد و با ذوق گفتم:

-جدی؟ خودشم پیدا کردید؟

-خونه شونو عوض کردن.

-سیا داری جدی میگی یا بازم داری مسخره بازی در میاری؟

-آخه من در مورد این موضوع با تو شوخی دارم؟

تمام ذوقم کور شد و نشستم رو تخت. با ناامیدی گفتم:

-یعنی کسی نمی دونه کجا رفتن؟

-چرا. از همسایه ها پرسیدیم. آدرسشو بهمون دادن.

-جدی؟

-من با تو شوخی دارم؟

-پس رفتید سراغش؟

-نه پس. الکی خودمونو کشتیم تا پیداش کنیم.

-دیدینش؟

-آره. وضعیتش از اون چیزی که باراد می گفت بدتره.

-یعنی چی؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-یعنی فقط افسردگی نیست. انگار یه مجسمه س. نه حرف می زنه و نه تکون می خوره. مامان غذا می کنه تو حلقش. دسشویی رفتن هم هر یه ساعت یه بار باباش می بره. خودش هیچ حرکتی نمی کنه.

-شما باهاش حرف زدید؟

-آره اما واکنش نشون نداد. علی یه سری سوال از مامانش پرسید که جواباشون خیلی جالب بود.

-چه سوالایی؟

-این پسره اسمش اکبره. اسم دوستشم اصغره.

از لحن سیا فهمیدم که داره شوخی می کنه. با حرص گفتم:

-واقعا حال و حوصله شوخی کردن ندارم سیا.

-باشه بابا. اسم دوستش محسنه. این محسنه تو کار جن و روح بوده و اکبرم همراهیش می کرده.

-یعنی جن گیر بودن؟

-نه. فقط فضولی می کردن. مثه ما که تا قبل از این ماجراها همش در مورد جنا تحقیق می کردیم. فقط این دوتا کارایی بیشتر از تحقیق انجام می دادن.

-مثلا چه کارایی؟

-مامانش می گفت دقیق اطلاع نداره اما وقتی اتاق اکبر رو تمیز می کرده، یه تخته وی یا پیدا کرده.

زیر لب گفتم:

-احضار روح.

-دقیقا. اما این تخته ها به جای احضار روح، جن های شرور رو احضار می کنن.

-یعنی یه جن بهشون در مورد اون خرابه اطلاعات داده که اینا کنجکاو شدن برن توش؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-نمی دونم اما احتمالا اینا هم مثه خودت فضول بودن. چون اینکاره هم بودن، بدشون نمی اومد یه نگاهی به اون خرابه بندازن. چون تو دانشگاه ما درس می خوندن، این احتمال که مثه تو کنجکاو شده باشن، قوی تره.

-خود محسن چی؟ اگه اونو پیدا کنیم، خیلی چیزا دستگیرمون میشه.

-از مامان اکبر آدرس تیمارستان رو گرفتم اما بازم فک نمی کنم چیز بیشتری بفهمیم.

-رفتید تیمارستان؟

-نه. بعد ناهار راه میوفتیم. علی و فریدم ناهار خونه منن. تو هم بیا.

-نمیشه. بابا داره میاد. اگه ناهار نمونم، مامان خرخره مو می جوه.

-باشه. عصر که میای؟

-ببینم چی میشه.

-ببینم چی میشه و کوفت. منتظرتم. خدافظ.

-فعلا.

گوشی رو انداختم کنارم رو تخت و یه خمیازه طولانی کشیدم. دیشب تقریبا نخوابیدم. از آخرین باری که آرشیدا رو دیده بودم، دیگه ندیدمش. نمی دونستم چرا نیست اما فعلا چیزای مهم تری بود که بهش فکر کنم. از وقتی که سپهر جلوی من به ساتیار گفته بود «قرار بود در این مورد چیزی بهش نگیم» شک کردم که شاید خیلی چیزا هست که بهم نگفتن. این شد که افتادم دنبال ماجرای اون خرابه. تمام بدبختیای من از اونجا شروع شده بود. سیا و فرید و علی رفته بودن دنبال اون پسرایی که باراد در موردشون حرف زده بود.

همونایی که یکیشون دیوونه شد و کارش به تیمارستان کشید و دوستش افسردگی گرفت. امیدوار بودم حداقل از طریق اینا یه چیزی بفهمیم. هیچ کدوممون نمی دونستیم دقیقا دنبال چی می گردیم. اما من مطمئن بودم اون خرابه باید یه پل ارتباطی بین دنیای اجنه و دنیای ما باشه یا تقریبا یه همچین چیزی. این فکر وقتی به ذهنم اومد که برای بار دوم بابامو دیدم. داشت با یه پسر جوون و بور حرف می زد و پسره رو الکس صدا می کرد. با هم در مورد یه گذرگاه حرف می زدن. یه پل ارتباطی. یه چیزی که اگه نباشه، جنا دیگه انقدر راحت نمی تونن گروهی وارد دنیای ما

نگاه دانلود
www.negahdl.com

بشن و به دورگه ها آسیب بزنن. از حرفاشون فهمیدم که جنا از اون گذرگاه شدیدا محافظت می کنن. همین شد که فکرم رفت سمت خرابه. مگه نه اینکه کسی به یه مخروبه هیچ وقت شک نمی کنه؟ طبق چیزایی که تا الان فهمیده بودیم، هر کی وارد اون خرابه شده، یه بلایی سرش اومده. البته من یه استثنای سگ جون بودم که تا الان جون سالم به در بردم. از همه ی اینا نتیجه گرفتیم که اون خرابه یه مکان مهمی می تونه باشه. حالا شاید دقیقا همون گذرگاه نباشه اما حداقل میشه از طریقش گذرگاه رو پیدا کرد.

رفتم در تراس رو باز کردم تا هوای اتاق عوض شه. چشمم افتاد به مبلای سالن که تو حیاط بودن. با تعجب ابرو بالا انداختم. مامان داشت دکور عوض می کرد یا کلا خونه تکونی می کرد؟ از اونجایی که هیچ صفتی به اسم کنجکاوی در من وجود نداشت، زود از اتاق زدم بیرون و رفتم پایین تا بفهمم ماجرا چیه. با دیدن چند مرد غریبه که دو دست مبل سلطنتی رو می آوردن تو خونه، سرجام با تعجب ایستادم. مامان که کنار در ورودی ایستاده بود، با دیدن من گفت:

-چه عجب از خواب بیدار شدی. مثلا بابات داره میادا.

لبخند طعنه آمیزی زدم و گفتم:

-بابام؟

مامان بدون اینکه جوابمو بده، روشو برگردوند. نگام به سیما و سام افتاد که با خستگی رو یکی از مبلا افتاده بودن و صورتشون خیس عرق بود. رفتم سمتشون و گفتم:

-نکنه رئیس جمهور داره میاد که انقدر تدارک می بینید؟

سام چشماشو باز کرد و با حرص گفت:

-چه عجب چشممون به جمال شما روشن شد. خوب خوابیدی؟ اگه کمبود خواب داری بیا برو بالا و خوابتو ادامه بده. اصلا هم به اینکه این پایین چه خبره، فکر نکن.

-آروم تر بابا. سکته می کنیا.

پوف کلافه ای کشید و دوباره چشماشو بست. کنار سیما نشستم و گفتم:

-بابا دقیقا کی میاد؟

با لحنی مثه آدم گفت:

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-هر وقت کار سالن تموم شد.

-خوب کار سالن کی تموم میشه؟

-هر وقت بابا اومد.

با اخم بهش نگاه کردم. منو دست می اندازه؟ لبخند شیطنت آمیزی که زد باعث تعجب من شد. نه بابا بهش امیدوار شدم. پس جز عشوه، شیطنتم سرش میشد!

-حسام پاشو برو اینا رو بخر.

با درموندگی به مامان نگاه کردم. بدون اینکه تغییری تو حالتش بده، کاغذی سمتم گرفت و گفت:

-پاشو حداقل یه کاری کرده باشی.

لبامو جمع کردم و کاغذو گرفتم. چشمم که به لیست بلند بالای مامان افتاد، با تعجب گفتم:

-مهمونی گرفتی؟

-انتظار داشتی بعد چند هفته که بابات میاد، یه خوش اومدی خشک و خالی بهش بگم؟

-حالا کیا دعوتن؟

-کل فامیل. تو هم به اون دوستت علی زنگ بزن بگو با خانواده تشریف بیارن.

-برای خواستگاری؟

مامان چشم غره ی بدی بهم رفت و سیما نیشگونی از بازوم گرفت. با اعتراض گفتم:

-چرا به آدم حمله می کنید؟

مامان: هنوز این پسره با بابات حرف نزده، چه خواستگاری بیان آخه؟

-اینا رو می تونستید ملایم تر به آدم بفهمونید.

-حسام پاشو برو تا اون روم بالا نیومده.

لبخند کجکی تحویلشون دادم و رفتم تو اتاق تا حاضر شم. می دونستم از این اتاق بیام بیرون و مامان چشمش بهم بخوره، یه کاری برام می تراشه. یه تیشرت قهوه ای و یه شلوار مشکی

نگاه دانلود
www.negahdl.com

پوشیدم و بعد از برداشتن گوشی و کیف پولم، رفتم پایین. مامان تو سالن نبود. سرمو گردوندم تا پیداش کنم که صداشو از کنارم شنیدم:

-بیا اینا رو بگیر و برو.

با ترس از جام پریدم و با چشمای گرد به مامان خیره شدم که الان دقیقا کنارم ایستاده بود. سوئیچ و کارتی که به سمتم گرفته بود رو گرفتم و گفتم:

-چرا اینطوری اعلام وجود می کنی؟ سکته کردم.

-تو یکی انقدر سگ جونی که با این چیزا سکته نمی کنی.

ابرو بالا انداختم و بی حرف به مامان نگاه کردم. اینم فهمیده بود من چقدر سگ جونم.

-برو دیگه. دیر شد.

سرخوش از خونه رفتم بیرون و نشستم تو ماشین سام. آخرین بار که پشت فرمون رو نشسته بودم رو یادم نمی اومد. این مدت یا با ماشین فرید بودیم یا با تاکسی. همینم باعث می شد منِ عشق رانندگی با نیش باز ماشینو روشن کنم و به سمت نزدیک ترین فروشگاه برونم. ماشینو تو یکی از کوچه های خلوت پارک کردم و رفتم سمت فروشگاه. سرم پایین بود و با تعجب داشتم لیستی که مامان داده بود رو می خوندم. هر کی این لیست رو می دید، فک می کرد دارم برای مجلس عروسی خرید می کنم. نمی دونم اومدن بابا چیش مهمونی گرفتن داره. به نظر من که باید عزای عمومی اعلام کنن. بدترین قسمت مهمونی، بودن و دیدن کل فامیل بود. هر وقت همه یه جا جمع می شدن، من تو جمعشون نبودم. آخرین بار که مجبور شدم با مامانینا برم تو جمع فامیل، خونه ی عمه کتایون بود که با اون اتفاقی که برام تو حیاط افتاد، بدون دیدن کسی، از اونجا رفته بودم. حالا به اجبار باید تن به این دیدار می دادم.

حواسم نبود که با سر رفتم تو شکم یه نفر و هر جفتمون افتادیم زمین. گوشیم از دستم افتاد و چند تیکه شد. با غصه نگاش می کردم که دست یه نفر جلو صورتم قرار گرفت. یه نگاه به پسری که رو به روم ایستاده بود، انداختم و دستشو گرفتم و بلند شدم. باقی مونده ی گوشیمو گرفت سمتم و با شرمندگی گفت:

-متاسفم. عجله داشتم. ندیدمتون.

سری تکون دادم:

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-مهم نیست. منم حواسم نبود.

باهام دست داد و گفت:

-بازم شرمنده.

بعدم سریع ازم دور شد. سیم و رمم رو از تو گوشی برداشتم و لاشه شو انداختم تو سطل آشغال و رفتم تو فروشگاه.

وقتی تمام چیزایی که تو لیست رو خریدم، نگام افتاد به هشت تا کیسه ی پر از خرید که باید تا ماشین به تنهایی خرکش می کردم. با هر دستم، چهار تا کیسه رو برداشتم و با هزار بدبختی خودمو به ماشین رسوندم. کلی هم فحش بار فامیل کردم که می خواستن خونه ما چتر بشن. به خونه که رسیدم، دو تا از کیسه ها رو برداشتم و رفتم بالا تا یکیو پیدا کنم بیاد کمکم که بدبختانه با مامان رو به رو شدم. شاکی به من نگاه کرد و گفت:

-دو ساعته رفتی فقط همینا رو خریدی؟

-بقیه اش تو ماشینه. زورم نمی رسید همه رو با هم بیارم.

با این حرفم عصبانیتش خوابید و سری تکون داد.

کیسه های تو دستمو گذاشتم تو آشپزخونه و سام رو فرستادم دنبال بقیه کیسه ها. بی حوصله رفتم تو اتاق و ولو شدم رو تخت. برنامه داشتم عصر وقتی مهمونا اومدن، یکم بمونم و بعد برم خونه سیا. اینطوری هم زیاد پیش فامیلا نمی موندم و هم می تونستم برم سراغ اون پسره؛ محسن.

واقعا جای تعجب داشت که دو تا دیوونه مثه من و سیا پیدا شده بود که در مورد جنا تحقیق می کردن. یادمه ما خیلی چیزا فهمیده بودیم و در مورد جنا زیاد می دونستیم اما هیچ وقت به چیزی مثه دورگه بر نخورده بودم. البته می دونستم قبل از پیامبر، ازدواج جن و انسان بوده اما نمی دونستم بچه دار هم می شدن. در که باز شد، سرمو از رو بالش برداشتم و به سیما که با دو تا لباس تو دستش، جلوی در ایستاده بود، نگاه کردم. تو سکوت منتظر شدم بگه که چی می خواد. اومد جلوتر و گفت:

-میگم حسام؛ تو می دونی علی از چه جور لباسی خوشش میاد؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-چه جور لباسی؟ فک کنم پیژامه.

چشم غره ای بهم رفت و با حرص گفت:

-مسخره نکن. می خوام بدونم کدومشونو بپوشم.

بعد لباسایی که دستش بود رو بهم نشون داد. یه پیراهن مجلسی مشکی و بلند که آستین سه ربع بود و روش سنگ دوزی شده بود. اون یکی هم کت و دامن سبز یشمی و براقی بود که خیلی ساده و شق و رق به نظر می رسید. لبامو جمع کردم و گفتم:

-اِم... سیما تو بهترین لباسا رو هم بپوشی، بهت نمیاد.

این حرفو فقط برای اذیت کردنش زدم وگرنه سیما با اون پوست سفید و موهای قهوه ای روشن و چشمای قهوه ای، جز دخترای قشنگ محسوب می شد.

سیما پاشو رو زمین کوبید و گفت:

-حسام می زنمتا. جدی باش.

-من جدی ام.

-حالا بگو من کدومو بپوشم.

-صبر کن از خود علی بپرسم.

تلفن اتاقو برداشتم و شماره علی رو گرفتم. خیلی طول نکشید که جواب داد و با صدای خسته ای گفت:

-بله؟

-سلام علی. خوبی؟

-سلام. چیزی شده؟ باز بهت حمله کردن؟

تند تند گفتم:

-نه نه. اصلا موضوع این نیست. من فقط یه سوال مهم ازت داشتم.

-خب؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-خب چی؟

-خب بپرس دیگه.

-آها. میگم علی. تو از سبز یشمی بیشتر خوشت میاد یا از مشکی؟

یکم سکوت کرد و بعد با شک پرسید:

-حسام خوبی؟

-آره. ممنون. نگفتی.

-تو چیکار داری که من از چه رنگی خوشم میاد؟

اگه سیما پیشم نبود قطعا می گفتم:

«مرض بگیری. به جای این حرفا یه کلام جواب منو بده.»

اما خیلی مودبانه گفتم:

-سبز یشمی یا مشکی؟

دوباره علی سکوت کرد. صدای سیا از اون طرف خط اومد که می گفت:

-بیا دیگه علی. با کی داری حرف می زنی؟ نکنه سیما خانومه؟

علی خطاب به سیا گفت:

-برو بابا. حسامه.

-حسام؟ چیکار داره؟

قبل از اینکه علی جوابی به سیا بده، گفتم:

-علی من کار دارم. زود بگو کدوم رنگ؟

با تردید گفت:

-خوب از بین سبز یشمی و مشکی، از سبز خوشم میاد. تو که می دونی رنگ تیره دوست ندارم.

-اینو از اول می گفتی دیگه. راستی.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-چیه؟

-امروز خونه ما دعوتی.

با تعجب تقریبا داد زد:

-من؟

-و البته به همراه خانواده ات.

-واسه چی؟

-بابا اومده و مامان یه مهمونی گرفته.

-باشه. باشه. کاری نداری؟

-نه. فقط حدود پنج شیش اینجا باشید دیگه.

-باشه. خدافظ.

-فعلا.

گوشی رو قطع کردم و به سیما که مشتاق و کنجکاو منو نگاه می کرد، گفتم:

-سبز یشمی.

سرشو تکون داد و با یه مرسی زیر لبی، به سمت در رفت. هنوز از اتاق خارج نشده بود که صداش زدم:

-سیما.

رو پاشنه پا چرخید و منتظر نگام کرد.

-چی شده که یهو با من مهربون شدی؟

-چون فعلا بهت نیاز دارم.

-نیاز داری؟

-تو دوست علی.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

از این همه صداقتش، ابرو بالا انداختم و سکوت کردم. سیما هم بدون هیچ حرف دیگه ای، از اتاق خارج شد. خودمو انداختم رو تخت و خواستم با گوشی برم تو اینترنت که یادم افتاد گوشیم نابود شده. حال و حوصله ی اینکه پاشم و کارامو با کامپیوتر انجام بدم هم نداشتم. بیخیال چشمامو بستم و به این فک کردم که سیما از وقتی موضوع علی جدی شده، کمتر میره رو اعصابم و دیگه با اون لحنی که من ازش متنفرم، حرف نمی زنه. اگه می دونستم ازدواج با علی همچین تغییری توش به وجود میاره، زودتر این دو تا رو به هم می رسوندم. حالا سیما هنوز ازدواج نکرده و انقدر تغییر کرده. ازدواج کنه فک کنم یه تحول عظیم در راه باشه.

****

-البته دستمزدایی که می گیرن هم خیلی زیاده.

-بله. دستمزداشون میلیاردیه.

با بی حوصلگی نگاهمو از عمو و دایی که در مورد دستمزد بازیگرای هالیوودی بحث می کردن گرفتم. یکی نیست بگه آخه دستمزد اونا به شما چه ربطی داره؟ علی کنار بابا حامد نشسته بود و باهاش حرف می زد. از قیافه بابا حامد می شد فهمید که از علی خوشش اومده. خوب این از خوش شانسی علیه. معمولا بابا حامد به این زودی از کسی خوشش نمیاد. مطمئنم الان داره فک می کنه که علی که انقدر پسر خوب و آقاییه، چرا با الدنگی مثه من رفیقه! پوفی کردم و سرمو به طرف زهرا و فاطمه که در مورد چیزی با رضا بحث می کردن، برگردوندم. رضا چیزی می گفت که نمی شنیدم و دخترا رو حرص می داد و بعد با صدای بلند می خندید. با قرار گرفتن سینی چای جلوی صورتم، نگاهم به سیما افتاد. یه شال سفید پوشیده بود که خیلی بهش میومد و یه لبخند خجالت زده رو لبش بود. آروم بهش گفتم:

-خوب دل مادر شوهرت رو به دست آوردیا.

چشم غره ای بهم رفت و سینی رو جلوی محمد، داداش علی، گرفت و آروم گفت:

-بفرمایید آقا محمد.

محمد: ممنون زن داداش.

از نیش باز شده ی سیما معلوم بود که با همین حرف محمد کلی ذوق کرده. تو همین چند ساعت همچین خودشو تو دل خانواده ی علی جا کرده بود که سیما سیما از دهن مادر علی نمی افتاد. سیما

نگاه دانلود
www.negahdl.com

به بقیه چای تعارف می کرد و نگاه پر محبت مادر علی هم دنبالش بود. وقتی علی رو می دیدم که با لبخند به سیما نگاه می کنه و سیما هم بهش لبخند می زنه، دلم می گرفت. نه اینکه بهشون حسودی کنم یا از این حرفا. فقط یادم می فاتاد که یه نفر از گروه چهار نفره مون داره کم میشه. می دونستم که علی کلا ما رو کنار نمی ذاره اما چه بخواد چه نه؛ وقتی ازدواج کنه، مجبوره رفیق بازیاشو کمتر کنه. علی عاقل ترین ما بود. وقتی من و سیاوش و فرید کار احمقانه ای می کردیم، علی بود که همه چیزو درست می کرد و مثه یه پدر که مراقب بچه های سه سالشه، مراقبمون بود. حالا با ازدواج کردنش، جای خالیش خیلی زیاد حس می شد.

-حسام. بیا اینجا پسر. چرا پیش پیر پاتالا نشستی؟

بی تفاوت به پدرام نگاه کردم. یه گوشه از سالن نشسته بود و حسین و آرش و کیان و سام و هادی دورش کرده بودن. هیچ کس تو فامیل واسه خاطر شوخیای پدرام، اخم و تخم نمی کرد. حالا اگه من این حرف رو می زدم، از هر طرف سالن نگاهای چپکی بهم پرتاب می شد. دست محمد رو گرفتم و گفتم:

-بیا بریم پیش جوونا.

محمد خیلی آروم دنبالم راه افتاد. پسر خوبی بود اما نه از اون تیپ پسرایی که من ازشون خوشم بیاد. یه جورایی خیلی آروم، سر به زیر، کم حرف و خجالتی بود. علی هم این ویژگی ها رو داشت اما خیلی کم؛ جوری که می شد تحملش کرد. بین آرش و حسین نشستم و محمد با خجالت رفت کنار سام. پدرام رو به من گفت:

-چیه نشستی کنار اونا؟

شونه ای بالا انداختم:

-جا خالی بود. منم نشستم.

آرش زد رو پام و گفت:

-حالا بیخیال. داشتیم می گفتیم که برنامه بچینیم بریم شمال.

-شمال؟

حسین: فقط مکان نداریم.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-حالا با کیا می رید؟

سام: همه مون هستیم. کلا دختر و پسرای جوون فامیل.

-دخترا رو دیگه چرا می برید؟

پدرام سرشو با تاسف تکون داد و گفت:

-من موهامو دوست دارم. اگه نبریمشون، این رها منو کچل می کنه.

حسین با اخم زد پس کله اش و گفت:

-در مورد زن من درست صحبت کن.

پدرام نیشخندی بهش زد و گفت:

-قبل از اینکه زن تو باشه، خواهر من بوده.

حسین خواست جوابشو بده که من زود گفتم:

-من می تونم براتون مکان جور کنم.

نگاه همه به سمت من کشیده شد و کیان گفت:

-جدی؟

-یه ویلاست مال یکی از دوستام تو رودبار. اونجوری که خودش می گفت جای خوبیه.

هادی: نزدیک دریاست؟

-تا جایی که یادمه، نه. یه ساعتی با دریا فاصله داره. اما چند قدم با یه قبرستون فاصله داره.

همون طور که انتظار داشتم، پدرام و آرش و کیان نیشخند شیطنت آمیزی زدن و یک صدا گفتن:

-ایول.

-حالا کی می خواید برید؟

پدرام از جاش بلند شد و گفت:

-الان مشخص می کنیم.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

بعد با صدای بلندی که همه بتونن بشنون، گفت:

-جوونایی که می خوان بیان شمال، دستا بالا.

خاله ژاله با خنده گفت:

-فقط جوونا رو می برید؟ ما نمی تونیم بیایم؟

پدرام با شیطنت ابرو بالا انداخت:

-متاسفم مادر جان. اصلا راه نداره.

خاله سرشو تکون داد و حرفی نزد. زهرا و فاطمه و رضا از جاشون بلند شدن و اومدن سمت ما و رضا گفت:

-ما میایم.

رها و آیدا هم از جاشون بلند شدن و رها با هیجان گفت:

-آخ جون شمال.

مهراد سرشو کج کرد و با تعجب به رها نگاه کرد. احتمالا این اولین باره که مامانشو انقدر هیجان زده می بینه.

قرار شد پس فردا صبح راه بیوفتیم و بریم. مکان از ما بود و ماشین از پدرام و حسین، خرج رستوران بین راهی هم افتاد گردن کیان. بقیه هم به قول پدرام لطف می کردن و همراه ما میومدن. با اینکه سفر کردن با فامیل جز کارای مورد علاقه ی من نبود، اما خود سفر واسه تجدید روحیه ام خوب بود. احساس می کردم که لازمه کمی از این ماجرا ها دور بشم. به عبارتی می خواستم یکم از دورگه بودن فاصله بگیرم. تصمیم گرفتم برای یه هفته هم که شده، زندگی عادی و آروم قبل از این جریانات رو تجربه کنم.

علی هم به جمع ما پیوست و قرار بر این شد که من به سیاوش و فرید خبر بدم تا اونا هم بیان. اول به سیا زنگ زدم که برنداشت و رو پیغام گیر، بهش گفتم که چه خبره. بعد به فرید زنگ زدم. برخلاف سیا، خیلی زود جوابمو داد:

-سلام داش حسام.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-سلام. خوبی؟

-من که آره. تو چی؟ مهمونی خوش می گذره؟

-اون که البته. فقط دارم حرص می خورم که به جای اینکه برم تیمارستان اون پسره رو پیدا کنم، نشستم جلوی عموم و حرفای مفت اونو گوش می کنم.

-بیخیال بابا. سیاوش گفت فردا صبح میریم.

-آره. علی بهم گفت. راستی؛ اون ویلاتون بود تو شمال؛ هنوزم داریدش؟

-آره. چطور؟

-بچه ها برنامه ریختن بریم شمال. گفتم اگه میشه بریم خونه شما.

-بچه ها؟ کدوم بچه ها؟

-فامیلای بنده.

با این حرف من، فرید زد زیر خنده. با صدای بلند قهقهه می زد. طوری که مجبور شدم یکم گوشی رو از گوشم دور کنم. با حرص گفتم:

-حناق. چته؟

-تو با فامیلاتون می خوای بری سفر؟ مطمئنی سفر آخرت نیست؟

-با جوونا میریم. اینا قابل تحملن.

-جدی میگی حسام؟ منو دست نینداختی که؟

-نه بابا. جدی میگم. زود جوابمو بده که بهشون بگم.

-جواب چی؟

-ویلاتونو یه چند روز به ما قرض میدی؟

-آره بابا. با ما هم از این حرفا نداریم که.

-پس فردا صبح حرکته.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-باشه. کاری باری؟

-نوچ. فعلا.

گوشی رو قطع کردم و به بقیه گفتم که ویلا جور شد. هنوز به طور کامل هیجانشونو بروز ندادن که مامان با اخم به سمتمون اومد. یه دفعه ای همه ساکت شدن و با تعجب به مامان نگاه کردن. مامان لگدی نثار کیان که نزدیک ترین فرد بهش بود، زد و گفت:

-پاشید سفره شامو بندازید.

پدرام رو به رها گفت:

-پاشو خواهر گرام. پاشو که از گشنگی مردم.

مامان: منظور من شما پسرا بودی. پاشید که همه گشنمونه.

پسرا یه نگاه درمونده به هم انداختن و به اجبار بلند شدن. منم پشت سر بقیه رفتم تو آشپزخونه. تمام ظرفای سنگین رو می دادن تا من ببرم. نمی دونم واقعا انگیزشون از این کار چی بود. من نه ورزشکار بودم و نه هیکلی. در واقع من در برابر هیکل بزرگ آرش، احساس مورچه بودن می کردم. سفره که چیده شد، همه دورش نشستن و من تا به خودم بجنبم، فقط یه جای خالی مونده بود اونم دقیقا رو به روی بابا حامد. یعنی باید این شانسمو گل بگیرم. با اخم و تخم نشستم. غذا به معنی کامل کلمه، کوفتم شد. بابا حامد طوری بهم خیره شده بود که احساس بدی بهم دست می داد. انگار منتظر بود من یه کاری کنم تا مچمو بگیره. معذب یکم غذا خوردم و سرمو انداختم پایین. بابا حامدم با غذای خودش مشغول شد. جمع کردن سفره هم انداختن گردن ما و از اون بدتر شستن ظرفا هم به عهده ی ما بود. پدرام و کیان به ظرفا کف می مالیدن و هادی و آرش آب می کشیدن. من و سام هم ظرفا رو خشک می کردیم و حسین اونا رو تو کابینتا می چید. داشتیم کار می کردیم که پدرام گفت:

-یه چیزی بگید. دلمون گرفت.

سام: چی بگیم؟ می خوای من برات اتل متل توتوله بخونم؟

پدرام نیشخندی زد و گفت:

-نه قربون دستت. این به رده سنی ما نمی خوره.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

حسین: بیاین در مورد جن حرف بزنیم.

کله همه مون به سمت حسین برگشت. نگاهای ما رو که دید، گفت:

-خوب موضوع دیگه ای به ذهنم نمی رسه.

کیان شونه ای بالا انداخت و با هیجان گفت:

-من هفته ی پیش با جنا رو به رو شدم.

آرش زد رو شونه شو و گفت:

-جان من؟ الان زنده ای چرا؟

سام ظرف تو دستشو گذاشت رو میز و گفت:

-اذیت نکن آرش. بگو ببینم دقیقا چی دیدی کیان.

کیان هم با هیجان شروع کرد:

-پارسال با یکی از بچه ها که اسمش محسن بود، رفتیم دانشگاهشون. یه دانشگاه خیلی درب و داغون که هر لحظه منتظر بودم بریزه رو سرم. محسن رفت تو دانشگاه و من موندم دم در تا بیاد. چشمم افتاد به یه خونه ی داغون و خراب. معلوم بود که خیلی وقته کسی توش زندگی نمی کنه. وضعیت اون خونه حتی بدتر از دانشگاه بود. یه نگاه به اطرافم انداختم و با خودم گفتم میرم و یه نگاهی تو خونه می اندازم و زود میام بیرون.

همین لحظه صدای بلند زن دایی اومد که کیان رو صدا می کرد. کیان دستاشو شست و تندی از آشپزخونه خارج شد. من و سام بهت زده نگاهی به هم انداختیم. تنها چیزی که اون لحظه به ذهنم می رسید، فقط این بود:

«اون خرابه یه مکان نفرین شده س.»

اونجا یه چیزی داشت که خیلی ها رو به سمت خودش می کشید. وگرنه یه خرابه ی درب و داغون، چه جذابیتی می تونه داشته باشه؟ یه سوال این وسط بی جواب می موند. اگه کیان رفته تو اون خرابه و با جنا رو به رو شده، پس چطور الان سالم و سرحال رو به روی ما ایستاده؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

کیان همراه علی وارد آشپز خونه شدن. بقیه بچه ها، مشتاقانه به کیان نگاه کردن تا ادامه ی ماجرا رو تعریف کنه. علی از همه جا بی خبر، با لبخند کنار من نشست و مشغول خشک کردن ظرفا شد. بی حال به کیان نگاه کردم و اون دوباره با هیجان مشغول تعریف شد:

-داشتم می گفتم. خیلی آروم رفتم سمت اون خونه ی داغون. درش زنگ زده بود و خیلی راحت بازش کردم و تو خونه گردن کشیدم. از اونجا راحت تر می تونستم تو خونه رو ببینم. یه جورایی انگار کارگرا وسط کار نصفه ولش کرده بودن و خونه نیمه کاره مونده بود. حیاطش هم پر درخت خشکیده بود. شاید باورتون نشه اما وقتی که من رفتم تو اون خونه، وسط ظهر بود و همه جا روشن بود. اما تو حیاط هیچ نوری نبود. یعنی شاخه های خشک درختا نمی ذاشتن نور به حیاط برسه. آدم یاد فیلمای ترسناک میوفتاد. هنوز پامو تو حیاط نذاشته بودم و فقط داشتم تو حیاطو چک می کردم. یه لحظه احساس کردم یه چیزی رو پاهام داره راه میره. حدس زدم که سوسکی چیزی باید باشه. با اون وضعیت خونه، چیز عجیبی نبود. سرمو انداختم پایین و نگاهی به پاهام انداختم. اون روز یه کتونی سفید پوشیده بودم. وقتی چشمم به کفشم افتاد، از شدت تعجب سر جام خشک شدم. کفشم خونی بود. انگار که یه نفر دست خونی شو مالیده باشه به کفشم. قشنگ جای چهار تا انگشت روش معلوم بود. یه نفس عمیق کشیدم و سعی کردم نگاهمو از کفشم بگیرم. با خودم گفتم شاید اومدنی چیزی ریخته روش. سرمو که بالا گرفتم، چشمم تو چشمای بزرگی قفل شد. اون چشما معمولی نبود و مثه چشمای ما سفیدی نداشت. کل چشماش مشکی بود. دندونای اون جنه مثه حیوونای وحشی، تیز و باریک و بزرگ بود. بیشتر صورتشو موهاش گرفته بود اما دقیق می شد کل اجزای صورتشو دید. فاصله ی صورتش تا صورتم حدود پنج سانتی متر بود. اون لحظه انقدر ترسیده بودم که داشتم سکته می کردم. می خواستم در خونه رو ببندم و از اونجا برم اما پاهام رو زمین میخکوب شده بود. جنه با یه صدای سوت مانندی گفت ولید رو بیار. تا این حرف رو زد، غیب شد. هر چی به اطراف نگاه کردم، ندیدمش. وقتی از نبودنش مطمئن شدم، سریع از اون خونه فاصله گرفتم و دویدم سمت دانشگاه و رفتم پیش محسن و همه چیزو بهش گفتم. بعد از این ماجرا تا دو سه شب تو تب داشتم می سوختم.

کیان نگاهی به ما انداخت تا ببینه حرفاش چقدر رومون تاثیر داشته. پدرام سری تکون داد و گفت:

-پس بگو چرا اون روزا همش تب داشتی. تو که به من گفتی سرما خوردی.

کیان با بیخیالی سری تکون داد و گفت:

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-حالا که فهمیدی اصل ماجرا چی بوده.

بقیه هم هر کدوم چیزی به کیان گفتن. من هموجوری که نشسته بودم، خشک شدم. یه صدای سوت مانند تو سرم می پیچید:

-ولید رو بیار.

انگار که خودم این حرف رو از زبون اون جن شنیده بودم. دست علی نشست رو دستم و یه لبخند بهم زد. آروم در گوشم گفت:

-سعی کن عادی باشی. نمی خوای که بقیه بهت شک کنن؟

سرمو انداختم پایین و چیزی نگفتم. باید آرشیدا رو می دیدم و ازش در مورد اون خرابه ی لعنتی می پرسیدم. اصلا چرا این مدت غیبش زده بود؟ چرا دیگه شبا نمی دیدمش؟

همه چی با هم قاطی شده بود. نبودن آرشیدا، پیدا کردن گذرگاه، فهمیدن ماجرای اون خرابه، جنگ بین دورگه ها و جن ها که همش به خاطر من بود. شاید باید یکم رو چیزایی که ساتیار گفته بود، فک می کردم. اگه خودمو می کشتم، همه چیز تموم می شد؟ یا شایدم نه. ساتیار گفته بود که همچین راهی هم هست اما غیرمستقیم بهم فهمونده بود که با مردن من، هیچ چیز درست نمیشه.

گیج بودم. با حرفای کیان گیج ترم شدم. منظور اون جنه از "ولید رو بیار" چی بود؟ اونا منتظر من بودن؟ صد در صد این یه تله بود. من با خوش خیالی می رفتم تو اون خرابه و یهو یه چیزی می خورد تو سرم و این دفعه دیگه جدی جدی می مردم.

از جام بلند شدم و خواستم از آشپزخونه خارج بشم که پدرام با طعنه گفت:

-جایی تشریف می برید؟

مکثی کردم و بدون اینکه نگاهی بهش بندازم یا جوابشو بدم، رفتم تو سالن. علی هم پش سرم اومد و دو تایی رو مبل گوشه سالن نشستیم. علی آروم، طوری که کسی صداشو نشنوه، گفت:

-این پسر داییت داشت در مورد خرابه ی کنار دانشگاه حرف می زد؟

-اوهوم.

-این یارو، محسن، که کیان در موردش حرف می زد، کی بود؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

با حواس پرتی گفتم:

-گفت محسن رفیقشه.

-یه رفیق که کیان همه چیزو بهش گفته. به نظرت بعدش محسن کنجکاو نمیشه بره تو اون خرابه و یه سرکی بکشه؟

سرمو بالا گرفتم و با اخم گفتم:

-چی می خوای بگی؟

علی به پشتی مبل تکیه داد و همونطور که نگاهشو اطراف سالن می چرخوند، گفت:

-فقط فک کردم این محسن دوست کیان، می تونه همون محسنی باشه که ما فردا قراره بریم تیمارستان دیدنش.

تو سکوت بهش خیره شدم. یعنی این محسن همون محسنه؟ می تونست همون باشه؟ سرمو تکون دادم و گفتم:

-تنها چیز مشترکی که میشه بین این دو تا محسن پیدا کرد، اسمشونه. نمیشه مطمئن بود.

-کیان گفت وقتی از اون خرابه بیرون اومد، رفت تو دانشگاه پیش محسن. یعنی محسن تو اون دانشگاه کنار خرابه درس می خونده. همون دانشگاهی که ما داریم درس می خونیم. حرفای باراد رو که یادته؟ می گفت محسن هم تو دانشگاه ما درس می خونده.

چیزی نگفتم که دوباره علی گفت:

-می تونی از کیان بپرسی.

-حالا اگه این محسن همون محسنی باشه که ما دنبالشیم، چه فرقی تو اصل قضیه داره؟

-حداقل می تونیم دلیل رفتین محسن و اکبر رو به اون خرابه حدس بزنیم.

پوفی کردم و با کلافگی سرمو تکون دادم. یکم بینمون سکوت برقرار شد. سکوتو شکستم:

-علی.

بی حرف سرشو به سمتم چرخوند. گفتم:

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-متاهل شدن چه حسی داره؟

-من که هنوز متاهل نشدم.

-همین که یکی رو دوست داری و اومدی خواستگاری؛ میشه متاهل شدن دیگه.

یکم فکر کرد و گفت:

-خوب حس خوبیه. نمیشه توصیفش کرد. تنها چیزی که ازش مطمئنم اینه که دلم واسه دورهمیای چهار نفره مون تنگ میشه.

-منم.

بهش نگاه کردم و لبخند زدم. اونم بهم لبخند زد. مطمئنا سیما با علی خوش بخت می شد. علی واقعا مرد بود. صدای سیما نگاهمو به سمتش کشید:

-چی میگید شما دو تا رفیقای قدیمی که با هم خلوت کردین؟

علی با شیطنت گفت:

-صحبتای خصوصی دو تا رفیق قدیمی بود.

سیما آهانی گفت و ابرو بالا انداخت. یه لحظه احساس سرخر بودن بهم دست داد و با دستپاچگی از جام بلند شدم و گفتم:

-امم... من میرم پیش بقیه.

رفتم سمت رها و محسن که با حرف داشتن مهرادو راضی می کردن که غذا بخوره. هنوز نصف بیشتر شامش تو بشقاب مونده بود. حسین که منو دید، رو به مهراد گفت:

-نگاه داداش حسام چقدر بزرگ شده. تو هم غذا بخور تا بزرگ شی.

مهراد گردنشو کج کرد و با اخم نگاهی به من انداخت و گفت:

-داداش حسام که بزرگ نشده.

کنارش نشستم و گفتم:

-بزرگ شدم دیگه. خوب نگاه کن.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

بعد به قد و هیکلم اشاره کردم. مهراد با دست علی رو بهم نشون داد و گفت:

-اون بزرگ شده. تو هنوز بزرگ نشدی.

-من و علی هم سنیم مهراد. پس منم بزرگ شدم.

-نخیر. تو هنوز عروسی نکردی.

-هر کی عروسی کنه، یعنی بزرگ شده؟

مهراد بدون اینکه جواب منو بده از جاش بلند شد و همون طور که دور مبل می چرخید با سرخوشی جیغ کشید:

-عروسی... عروسی... عروسی

قبل از اینکه رها یا حسین بتونن واکنشی نشون بدن، مهراد لگدی به عسلی کنار مبل زد و گلدون قیمتی مامان از روش افتاد و هزار تیکه شد. حسین با عصبانیت گفت:

-مهراد. بیا اینجا.

مهراد با اخم به حسین نگاه کرد و با حالت تخسی گفت:

-نمی خوام.

بعد زبونشو درآورد و دوید سمت پله ها. حسین هم رفت دنبالش. منم از جام بلند شدم تا صحنه ی جرم رو ترک کنم. خودمو رسوندم به حیاط و با بیخیالی روی تاب یخ زده ی توی حیاط نشستم. هوا هر روز داشت سردتر از روز قبل می شد. تو هوای سرد فقط سیگار کشیدن فاز می داد. پاکت سیگارمو درآوردم و یه نخ روشن کردم. تو سکوت خیره شدم به دود سیگار. یه لحظه احساس کردم از پشت دود سیگار حرکت چیزی رو دیدم. سیگارو آوردم پایین و با دقت خیره شدم به اون قسمت حیاط. چراغ اون یه تیکه سوخته بود و چیزی معلوم نبود. با بی تفاوتی به پشتی تاب تکیه دادم و دوباره با سیگارم مشغول شدم. احتمالا به خاطر حرکت دود سیگار توهم زدم. نگاهمو دور حیاط چرخوندم. یه چیزی غیر طبیعی بود و اینو حس می کردم. یه صدایی از سمت ته حیاط اومد. خواستم بدون توجه سیگارمو بکشم که دوباره صدا تکرار شد. از جام بلند شدم و با حرص سیگارمو پرت کردم رو زمین و رفتیم سمت انباری. صدا از طرف انباری ته حیاط میومد. همش احساس می کردم یکی از پشت بهم خیره شده. اما جرئت نداشتم برگردم ببینم کسی پشت سرم

نگاه دانلود
www.negahdl.com

هست یا نه. صدای خفه ی خنده ای رو از پشتم شنیدم. هی به خودم دل داری می دادم و سعی می کردم خونسردیمو از دست ندم. انباری از ساختمون خیلی دور و دقیقا ته حیاط بود. چراغ های ته حیاط خاموش بود. خواستم چراغو روشن کنم که بیخیالش شدم. ممکن بود بابا حامد از داخل خونه چشمش به انباری بیوفته و با دیدن چراغ روشنش شک کنه و بیاد اینجا. اون وقته که منو می بینه و گیر می دیده تو اینجا چیکار می کنی و آخرش کار به دعوا و کتک کاری می رسه. پس کلا بیخیالش شدم و تو همون تاریکی جلو رفتم. نور ضعیفی که از اون طرف حیاط میومد، راهمو روشن می کرد. در کمال تعجب دیدم که در انباری بازه. انباری یه در سنگین آهنی داشت که من به تنهایی به زور حرکتش می دادم. همیشه هم در انباری قفل بود. سریع ذهنم رفت سمت اینکه ممکنه دزد اومده باشه. برای بار هزارم اون پسری که صبح گوشیمو شکوند، به فحش کشیدم. چون الان چیزی نداشتم که با نورش جلومو دقیق ببینم. آروم جلو رفتم. دوباره احساس کردم یکی داره بهم نگاه می کنه. آب دهنمو قورت دادم. نرسیده به انباری یکی ازش بیرون اومد و به راحتی درشو بست. با تعجب داشتم به قد و هیکل این مرد ناشناخته نگاه می کردم. قدش خیلی بلند بود. حدود دو متر. می دونستم باید فرار کنم. اگه این یارو دزد بود، منو که می دید، خیلی راحت منو می کشت و می رفت. اگه هم جن بود، بازم خیلی راحت منو می کشت و می رفت.

آروم یه قدم عقب گذاشتم و خواستم بدون سر و صدا از اونجا دور بشم. امیدوار بودم که اون یارو منو نبینه. حال و حوصله ی بیمارستان رفتن رو نداشتم.

از اونجایی که بیش از حد خوش شانسم، پام گیر کرد به یه تیکه چوب تقریبا بزرگ و محکم خوردم زمین و بی اختیار آخ بلندی گفتم. بلافاصله سر اون مرد برگشت سمتم و نفسم تو سینه حبس شد. حالت چهره اش اون قدر عصبی و خشمگین بود که جرئت تکون خوردن نداشتم. مثه یه تیکه سنگ خشک شده بودم و با ترس به اون مرد نگاه می کردم.

در انباری رو محکم به هم کوبید و اومد سمتم. با هر قدمی که برمی داشت، ترس منم بیشتر می شد. رو زمین خودمو به سمت عقب می کشیدم و سعی داشتم ازش دور بمونم. با دستپاچگی با دست راستم دنبال چاقوی کوچیکی که سیا بهم داده بود، تو جیبم گشتم. هر چی می گشتم، کمتر به نتیجه می رسیدم. دیگه داشتم پشیمون می شدم که دستم به چیز سفت و سردی خورد و با خوشحالی چاقو رو در آوردم. با یه دست چاقو رو به سمت مرده گرفتم و به دست دیگه ام خودمو عقب کشیدم. چشم مرده تا به چاقو افتاد، ایستاد. نمی دونستم چی اون چاقو باعث شده اون بترسه اما خوشحال بودم که حداقل دیگه جلو نمیاد.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

آروم از جام بلند شدم. هنوز چاقو رو جلوم نگه داشته بودم. چشمم تو چشمای عصبانی مرد قفل شده بود. یه دفعه ای مرده نگاهشو ازم گرفت و به پشت سرم دوخت. فکر اینکه یکی پشت سرم ایستاده، باعث شد عرق سردی رو کمرم بشینه. سعی داشتم به یاد بیارم که دفعه ی قبل چی کار کرده بودم که اون جنه فرار کرده بود و من سالم مونده بودم. اما انگار ذهنم خالی خالی بود. مردی که جلوم ایستاده بود، با صدای بم وخش داری گفت:

-منتظرتیم ولید.

از ترس اشکم در اومده بود. حالم از این همه ضعیف بودنم بهم می خورد. حالم از این ترسم بهم می خورد. جلوی اشکمو گرفتم و وقتی به خودم اومدم، کسی جلوم نبود. با ترس از جا پریدم و دقیق اطرافمو نگاه کردم. خوشبختانه کسی پشت سرمم نبود. وقتی مطمئن شدم تنهام، با آخرین توانم دویدم سمت ساختمون.

هنوز چاقو تو دستم بود و مطمئن بودم رنگم پریده. دم در ورودی، زهرا و هادی ایستاده بودن و با هم سر چیزی بحث می کردن. تا من بهشون رسیدم، حرفشونو قطع کردن و با تعجب بهم خیره شدن. قبل از اینکه بجنبم و چاقو رو بذارم تو جیبم، چشم زهرا بهش افتاد و ابرو هاشو بالا انداخت. سریع چاقو رو تو جیبم گذاشتم و با لبخند مصنوعی گفتم:

-سلام. خوبین؟

چشمای هر دوشون گشاد شد. خودمم می دونستم چه جمله ی بی ربط و چرتی گفته بودم. برای اینکه بیشتر از این خودمو ضایع نکنم، لبخند احمقانه ی دیگه ای بهشو تحویل دادم و رفتم تو. بدون اینکه به کسی نگاه کنم، به سمت اتاقم رفتم و درو پشت سرم بستم. امیدوار بودم که تو سالن کسی توجهش به من جلب نشده باشه.

البته که امید واهی بود. هنوز از جلوی در کنار نرفته بودم که در باز شد و محکم خورد تو دماغم. دستمو به بینیم گرفتم و نشستم رو زمین و از درد چشمامو رو هم فشار دادم. چراغ اتاق روشن شد و بعد صدای علی رو شنیدم:

-تو پشت در چیکار می کردی؟

چشم غره ای بهش رفتم و گفتم:

-ببخشید که از شما اجازه نگرفتم.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

خنده شو کنترل کرد و کمکم کرد بایستم و گفت:

-تو در حال مرگم باشی باید حاضر جوابی کنی؟

منو نشوند روی تخت و خودشم کنارم نشست. با لحن جدی و نگرانی گفت:

-تو حیاط چه اتفاقی افتاد که این طوری رنگت پریده؟

-معمولا اتفاقایی که واسه من میوفته، از چه نوعیه؟

-از نوع جنی.

-آباریکلا. مامانت واسه داشتن پسر به این باهوشی باید به خودش افتخار کنه.

-مسخره.

نیشخندی بهش زدم و رو تخت دراز کشیدم. تنها حسی که اون لحظه داشتم، خستگی بود. خسته بودم. از همه چی و کم کم دیگه این خستگی داشت منو از پا در میاورد. می دونستم که امکان نداره زندگیم مثه قبل بشه اما امیدوار بودم حداقل راهی پیدا بشه که کمی آرامش به زندگیم برگرده.

-خوبی؟

سرمو به سمت علی برگردوندم و اوهومی گفتم. اعصابم بهم ریخته بود. اگه امشب آرشیدا رو نمی دیدم، از زیر سنگ هم شده پیداش می کردم و می پرسیدم این روزا چه خبره که همه غیبشون زده و جنا به جای اینکه بهم آسیب برسونن، میگن منتظرتیم؟ باید پیداش می کردم و می پرسیدم که باید چی کار کنم تا این ماجرا ها تموم شه. دستمو بردم سمت یقه ام و گردن بندی که مامان بهم داده بود رو دستم گرفتم. با وجودش احساس قدرت می کردم. حس می کردم دیگه هیچ جنی نمی تونه بهم آسیب بزنه.

علی دستمو کشید و از رو تخت بلندم کرد. در همون حال گفت:

-پاشو بریم پایین. زشته این بالا بمونیم.

-ساعت چنده؟

نگاهی به ساعت مچیش انداخت و گفت:

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-نزدیکای دوازده.

پوفی کشیدم. پس امشبم آرشیدا رو نمی دیدم. ساعت از ده گذشته بود و قرارای ما همیشه ساعت ده بود. دوباره رو تخت ولو شدم و گفتم:

-من خسته ام. تو برو پایین. اگه هم کسی پرسید حسام کو؛ بگو گرفت خوابید.

-زشت نیست؟

-نه بابا. چه زشتی. اینا عادت دارن که من وسط مهمونیای خانوادگی یهو غیبم بزنه. برو خیالت راحت.

سری تکون داد و از جا بلند شد و گفت:

-پس فعلا خدافظ. فردا صبح ساعت نه دم خونه ی سیا باش.

-باشه. فعلا.

رفت و درو پشت سرش بست. منم با خیال راحت سرمو گذاشتم رو بالش و چشمامو بستم.

****

هوا خیلی سرد بود و من جز یه تیشرت نازک و شلوارک، چیز دیگه ای تنم نبود. باد سردی که می وزید، اشکمو در آورده بود. از سرما می لرزیدم و تنها صدایی که می شنیدم، صدای دندونام بود که بهم می خورد.

نگاهی به اطراف انداختم تا شاید یه چیزی پیدا کنم که منو از این سرما نجات بده. با دیدن محیط اطرافم، سرما یادم رفت. اینبار از ترس بود که می لرزیدم. فضای تاریک اون قبرستون منو می ترسوند. دستام سر شده بود و حسشون نمی کردم اما یه نیشگون از بازوم گرفتم تا اگه خوابم، بیدار شم.

هیچ چیز تغییر نکرد. من هنوز تو اون قبرستون بودم. قبرستون ترسناکی که یه بار از تو خونه ی باراد واردش شده بودم. همه جا رو مه گرفته بود و همین باعث می شد سنگای بالای قبر ها ترسناک به نظر بیان. یه چند قدم رفتم جلو و ایستادم. جلوی پام یه پرتگاه بود. این پرتگاه رو قبلا هم دیده بودم.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

چند قدمی که به جلو برداشته بودم رو به عقب رفتم. نگاه گذرایی به سنگ قبر زیر پام انداختم. بازم این سوال برام به وجود اومد که چطوری این قبرستون تو دل کوه به وجود اومده؟ انسان که نمی تونه همچین کاری بکنه پس میشه گفت اینجا قبرستون اجنه س. با فکر اینکه من الان دقیقا رو قبر یه جن ایستادم، سریع عقب گرد کردم.

نمی دونم چرا اما دنبال قبر خودم بود. ناخودآگاه به سمت چپم حرکت کردم. مه اونقدر زیاد بود که دقیق ندونم به کدوم سمت میرم اما به طور غریزی می دونستم قبرم کدوم وره. چشمم که به سنگ قبر تقریبا بزرگی افتاد، پا تند کردم و کنار قبر ایستادم.

کسی اون اطراف نبود. کنار قبر زانو زدم و خیره شدم به نوشته های قرمز رنگی که اسم منو نشون می داد. چشمم افتاد به قبر کناری که نوشته های قرمزی روش می درخشید. با اینکه دقیق نمی تونستم نوشته ها رو ببینم اما تشخیص دادم که نوشته های اون قبر هم مثل قبر خودم، فارسیه. آروم از جا بلند شدم و به سمت اون قبر رفتم. چشمم که افتاد به اسم صاحب قبر، تنم یخ زد.

«سیاوش سعادتی»

آروم رو زمین نشستم. سیاوش که نمرده بود. مرده بود؟ فکرم رفت سمت سر شب که به سیا زنگ زدم و جوابمو نداده بود. اشکم داشت در میومد که یادم افتاد منم نمردم اما رو قبر بغلی اسم منو نوشتن.

شاید اینجا یه قبرستون بود که هر کسی که مرگش نزدیک بود، می شد توش پیدا کرد. یکی من و یکی هم سیا. با هول قبرای اطرافو چک کردم. رو بقیه سنگ قبرا با خط عجیب غریبی نوشته شده بود که ازش سر در نمی آوردم.

دوباره کنار قبر سیا نشستم و اینار دستمو به اسمش کشیدم. دستمو که بالا گرفتم، چشمم خورد به خون شفافی که کف دستم بود. نگام به دستم بود و سرجام خشک شده بودم. یه دفعه دستی رو شونم نشست و من از ترس فریاد کوتاهی کشیدم.

****

-آروم بابا. منم. چرا کولی بازی در میاری؟

نفس نفس زنون سرجام نشستم و به سام نگاه کردم. نگاه مشکوکی به من انداخت و گفت:

-خوبی؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

با اینکه خوب نبودم و می دونستم از رنگ پریده ام معلومه حالم چطوریه، اما گفتم:

-آره. اینجا چیکار می کنی؟

-بابا گفت بیام سراغت ببینم کجایی. خواب بودی؟

بی حرف بهش زل زدم. یعنی واقعا انقدر سخت بود که بفهمه خواب بودم؟ این دیگه کی بود.

-مهمونا رفتن؟

-رفیقت و دایی و خاله رفتن. اما عمو اینا شب اینجان.

-چی؟

از جا پرید و با اخم گفت:

-نمی تونی مثه آدم حرف بزنی؟ حتما باید هوار بکشی؟

-عمو اینا شب اینجا می مونن؟ یعنی عمو و زنعمو و اون سه تا تحفه به همراه دومادشون شب اینجا می مونن؟

-بله. عمو و زنعمو و فاطمه و زهرا و هادی و رضا شب اینجا می مونن. فهمیدی یا به زبون دیگه ای بهت بفهمونم؟

بی حال به بلای تخت تکیه دادم و نالیدم:

-حالا کجا کپه مرگشونو می ذارن؟

-مودب باش حسام. جلو بابا اینجوری حرف نزنیا.

-خوب بابا. بگو کجا می تمرگن؟

سری به نشونه ی تاسف تکون داد و گفت:

-واسه همین بابا فرستادم سراغت. رضا و هادی، یکیشون باید تو اتاق تو بخوابه و یکیشون تو اتاق من.

-باز جای شکرش باقیه که عمو نمی خواد اینجا بخوابه.

-به هادی بگم بیاد اینجا یا رضا؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-صد در صد رضا. منو هادی با هم یه جا بخوابیم، فردا صبح باید جسد تیکه تیکه شده ی جفتمونو جمع کنید.

از جا بلند شد و گفت:

-پس برم به رضا بگم بیاد.

بی حرف سرمو تکون دادم.

چند دقیقه بعد سام همراه رضا اومدن تو اتاق. رضا یه لبخندی به من زد و گفت:

-ببخشید مزاحمت شدما.

اصلا حال و حوصله ی تعارف نداشتم. بی حرف از جام بلند شدم و به سام کمک کردم که تشک رضا رو کنار تختم بندازه. کارمون که تموم شد، رو تخت دراز کشیدم و خطاب به سام گفتم:

-رفتنی چراغو خاموش کن. درم ببند.

چراغ خاموش شد و یکم بعدش، صدای بسته شدن در اومد. چشمام داشت گرم می شد که رضا پرسید:

-حسام جان بیداری؟

یه هوم کشیده گفتم و منتظر شدم بگه چه مرگشه.

-این مدت که با خانواده شما آشنا شدم، یه چیزی برام شده سوال. اشکالی نداره بپرسم؟

غلت زدم و نگاهمو دوختم به جایی که رضا خوابیده بود. فقط یه جسم سیاه ازش معلوم بود. با صدای خواب آلودی گفتم:

-اگه خصوصی نیست، بپرس.

یکم مکث کرد و بعد گفت:

-راستش اونطورکه من فهمیدم، شما زیاد تو جمع های خانوادگی حضور نداری. دلیل خاصی داره؟

-یعنی تو تا الان متوجه نگاهای بقیه به من نشدی؟

-نه. منظورت چیه؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-ببین. تو این فامیل کسی چشم دیدن منو نداره.

-چرا؟

-فرض کن به خاطر شخصیتیه که دارم. آخه می دونی من در برابر حرف هیچ کس ساکت نمی مونم. اینه که من کلا محبوب نیستم.

-آها. یعنی تنها دلیلت همینه؟

-شب بخیر.

پتو رو تا گردنم بالا کشیدم و چشمامو بستم. رضا هم دیگه حرفی نزد.

****

با صدای زنگ موبایلم از خواب پریدم. نگاهی به رضا کردم. خواب خواب بود. سریع گوشی رو جواب دادم و با صدای آرومی گفتم:

-بله؟

-کدوم گوری هستی حسام؟

شنیدن صدای سیاوش خیالمو بابت زنده بودنش راحت کرد. تمام دیشب خواب مراسم کفن و دفن سیا رو می دیدم. سیا مثه برادرم و حتی گاهی از برادرمم بهم نزدیک تر بود. نبودنش رو اصلا نمی تونستم تصور کنم. دوباره صدای داد سیا بلند شد:

-مردی الحمد الله؟

-ساعت چنده؟

یه چند لحظه سیا چیزی نگفت و انگار از صدای گرفته ام فهمید که تازه از خواب پا شدم که داد زد:

-تو هنوز خوابی؟ علی دیشب بهت نگفت ساعت نه دم خونه ی من باش؟ نمی گی وقتی خبر نمی دی، من فک می کنم باز یه بلایی سرت اومد؟ تو هم که کتک خورت ملسه؛ همش باید از تو بیمارستانا جمت کنیم. اینور ما سه تا فکرمون هزار جا رفت که آقا کدوم قبرستونی گیر کرده که نیومده و جواب تلفنشم نمیده. بعد تو اونور با خیال راحت کپه مرگتو گذاشتی؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

یه نفس عمیق کشید و ادامه داد:

-حاضرم شرط ببندم الان رو اون تخت ولویی و با چشمای نیمه باز داری به من گوش میدی. دست آزادتم از اونور تخت آویزونه و پتوتم رو زمین، پایین تخت افتاده. بالشتم به جای اینکه زیر سرت باشه، زیر پاته.

یه نگاه به وضعیتم کردم و زدم زیر خنده. سیا دقیقا همون حالت منو توصیف کرده بود. صدای خنده مو که شنید، دوباره آتیشی گفت:

-زهرمار. ببند اون نیشتو. اون تن لشتو تکون بده و یه تیکه پارچه تنت کن و جلدی بیا دم در. اگه تا ده دقیقه دیگه پیدات نشه، به جون خودت میام تو خونتون و با پس گردنی می برمت.

بدون اینکه به من مهلت حرف زدن بده، گوشی رو قطع کرد. از جام بلند شدم و در حالی که خمیازه می کشیدم، به سمت کمد رفتم. یه نگاه به رضا کردم و وقتی از خواب بودنش مطمئن شدم، لباسامو با یه شلوار و لباس گرم عوض کردم. فرصت واسه صبحونه نبود و منم که کلا صبحونه نمی خوردم. آبی به دست و صورتم زدم و رفتم پایین.

داشتم گوشی رو چک می کردم. چند تا پیام از سیا داشتم که همشون مال ساعت نه به بعد بود و توش منو به فحش کشیده بود. حدود بیست تا تماس از دست رفته هم از سیا و فرید و علی داشتم. دو تا تماس هم از همون شماره ی ناشناس و سمج به چشمم خورد. سر فرصت باید ته توی این تماسا و پیاما رو در میاوردم.

بابا و مامان تو آشپزخونه در حال پچ پچ بودن. تا من وارد شدم، صحبتشونو قطع و به من نگاه کردن. گوشی رو سر دادم تو جیبم و گفتم:

-سلام. مامان من یه کاری دارم. میرم بیرون. شاید ناهار برنگردم. منتظرم نمونید. خدافظ.

منتظر واکنشی ازشون نموندم و رفتم بیرون. آخرین لحظه صدای بابا رو شنیدم که به مامان می گفت:

-آخر سر یه روزی این گند کاریاش رو میشه و می فهمیم این همه مدت بیرون از این خونه چه غلطی می کرده.

ماشین فرید جلوی در خونه پارک شده بود. به محض اینکه سوار شدم، سلام نکرده، سیا توپید:

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-حقته بزنم با اون درخت کاج یکی شی. مرتیکه خجالت نمی کشی ما رو یه ساعته اینجا کاشتی؟

نگاهی به ساعت انداختم و گفتم:

-یه ساعت کجا بود؟ تازه ساعت نه و نیمه.

-درد. زهرمار. شیطونه میگه با پشت دست همچین بزنم در دهنت که تمام دندونات بریزه تو معده ات.

رو به فرید که پشت فرمون بود، با حرص گفت:

-پس چرا راه نمی افتی؟ این آقا تشریف فرما شدن. برو دیگه.

فرید بی حرف راه افتاد. سیا انقدر عصبی بود که منم جرئت نداشتم حرفی بزنم. چه برسه به فرید بدبخت. مونده بودم چی باعث شده سیا انقدر عصبانی بشه. مطمئنا نیم ساعت تاخیر واسه منی که همیشه خدا دیر سر قرارا می اومدم، نمی تونه دلیل این همه حرص و جوش باشه. یکم گذشت که علی آروم گفت:

-خوبی؟

-آره.

-مطمئنی خواب بودی و اتفاق خاصی نیوفتاده؟

-چطور؟

مشکوک به علی خیره شدم که روشو برگردوند و گفت:

-هیچی. فقط یکم نگرانت شدیم.

نگاهی به فرید ساکت و علی فکری و سیای عصبانی انداختم و گفتم:

-اتفاقی افتاده؟

هر سه با هم گفتن:

-نه.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

از این همه هماهنگی خنده ام گرفت. اما مطمئن بودم تا نیشمو باز کنم، سیا یه دونه می خوابونه تو گوشم. پس خندمو قورت دادم و گفتم:

-قیافه تون که یه چیز دیگه میگه.

سیا حرصی بهم تشر زد:

-ببند گاله رو بابا.

اخمام درهم رفت و دیگه حرفی نزدم. سیا به شدت عصبانی بود و اگه پاپیچ می شدم که چی شده یه چیزی می گفت که بعدا باعث پشیمونی می شد. دهنمو بستم و رومو به سمت پنجره برگردوندم.

ماشین که ایستاد، نگاهی به تابلوی بزرگی که نشون می داد اونجا تیمارستانه، کردم. بی حرف پیاده شدم و منتظر موندم بقیه هم پیاده شن. بیخودی کلافه شده بودم. از این عصبانیت سیاوش و حرف نزدنای فرید و علی، حرصم گرفته بود.

با هم وارد شدیم. تیمارستان یه محوطه ی سرسبز و دلباز داشت. تو محوطه چند تا بیمار که لباسای گشاد و بیریخت تیمارستان تنشون بود، به چشم می خورد. علی که جلوتر از همه می رفت، گفت:

-شما اینجا بمونید من میرم تو و پیداش می کنم.

علی سرع ازمون فاصله گرفت و به سمت ساختمون رفت. سیا و فرید رو نزدیک ترین نیمکت نشستن و فرید رو به من گفت:

-نمیشینی؟

سرمو به نشونه ی منفی تکون دادم. صدای زنگ گوشیم باعث شد نگاهمو از اون دو تا بگیرم. همون شماره ی آشنای ناشناس رو صفحه چشمک می زد. ناخودآگاه لبخند زدم و جواب داد:

-بفرمایید.

طرف پشت خط جوابمو نداد. پوفی کشیدم. امید واهی بود که انتظار داشتم این یارو بعد یه ماه باهام حرف بزنه. اما خلاف انتظارم بعد چند ثانیه صدای آشنایی تو گوشم پیچید:

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-سلام حسام.

بهت زده خیره ی درخت روبه روم شدم. نگاه های کنجکاو سیا و فرید روم نشسته بود. کمی ازشون فاصله گرفتم و تا خواستم حرفی بزنم، گفت:

-انتظار نداشتی صدای منو بشنوی؟ حق داری. اما باید چیزی رو بهت می گفتم.

بالاخره از بهت در اومدم و گفتم:

-چیزی شده؟

-خیلی چیزا هست که باید بدونی. دوست داری یه قرار بذاریم؟

-چه اتفاقی افتاده که از پشت تلفن نمی تونی بگی؟

-می خوام رو در رو باشیم که اگه از حرفام پس افتادی، بتونم بگیرمت تا با مخ نیوفتی زمین.

-باشه. می بینمت. کی و کجا؟

-نزدیک خونتون یه کافی شاپ دنج هست. اونجا چطوره؟

-خوبه.

-راستی. در مورد محسن. حرف خاصی نمی تونه بزنه. فقط موظب باش که وقتی رفتی پیشش، بهت حمله نکنه. دورگه ها رو خوب از آدما تشخیص میده. خیلیم با دورگه ها بده. مخصوصا با ولید.

-تو اینا رو از کجا می دونی؟ اصلا محسن اینا رو از کجا می دونه؟

-محسن جنگیر بود. از همین طریقم به وجود ما پی برد.

-فک کنم بهتره وقتی همو دیدیم در این مورد صحبت کنیم.

-اون قدر بحث های مهم دیگه برای صحبت هست که به این یکی نمی رسیم اما باشه.

-نگفتی کی ببینمت؟

-عصر ساعت پنج. دوست دارم تنها بیای.

-باشه. می بینمت.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-خدافظ.

گوشی رو قطع کردم و بدون توجه به نگاه های کنجکاو و مشکوک فرید و سیاوش، رفتم کنارشون نشستم. سیا پرسید:

-کی بود؟

-هیچکی.

ابرو بالا انداخت و چیزی نگفت. علی به سمتمون اومد و با خوشی گفت:

-جور شد. اونجا نشسته.

بعد به گوشه ای از محوطه اشاره کرد. اونجا یه پسر تنها نشسته بود که مات رو به روشو نگاه می کرد. از جام تکون نخوردم و گفتم:

-شما برید. من نمیام.

سیا نگاه پر از اخمی به من کرد و با فرید و علی رفت. سرمو انداختم پایین و به این فکر کردم چه چیز هایی هست که من ازش بی خبرم؟

نگاهمو دوختم به بچه ها که جلوی محسن نشسته بودن. خیره شدم به سیا که هنوز اخماش درهم بود. فکرم رفت سمت اون سنگ قبر و اسم روش. سنگ قبری که کنار سنگ قبر من بود. دلم شور می زد. نگران سیا بودم. زندگی سیا از اولم آروم نبود و حالا مشکلات من همون یه ذره آرامششو بهم زده بود. به خاطر من بود که امکان داشت سیا بمیره. اگه این اتفاق میوفتاد، چه جوابی به خودم و وجدانم می دادم؟ اصلا چه جوابی به مادر و خواهرش می دادم؟ می گفتم من احمق و مشکلات خطرناکم، باعث این اتفاق شدیم؟

سعی کردم این افکار آزار دهنده رو دور بریزم. فعلا که سیا زنده بود و منم تمام تلاشمو می کردم که زنده و سالم بمونه.

همون لحظه تصمیمو گرفتم. سیا باید از این ماجرا ها دور می موند. همونطوری که فرید و علی دور مونده بودن!

بچه ها سعی کردن با محسن حرف بزنن اما محسن بدون واکنش خیره ی رو به روش بود. یکم که گذشت، بچه ها هم خسته شدن و ناامید برگشتن طرف من. علی گفت:

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-پاشو بریم. اینجا چیزی پیدا نمی کنیم.

یه لحظه این سوال برام پیش اومد که سیا تا چه حد به فرید و علی در مورد من گفته. می دونستم که در مورد دورگه بودنم حرفی نزده و جز همین دیگه چیزی نمی دونستم.

نشستیم تو ماشین و فرید به سمت خونه ی سیا روند. ناهار قرار بود مثه قدیما، چهار تایی باهم بشینیم. سیا هم دیگه از اون عصبانیت اولیه اش خبری نبود و دوباره داشت شوخی می کرد. اما من حس و حال همراهی باهاش رو نداشتم. بی حرف از پنجره به بیرون نگاه می کردم و تو فکر این بودم که ساعت پنج، تو اون کافی شاپ دنج نزدیک خونمون، قراره چی بشنوم.

****

دستمالی که تو دستم بود رو مچاله کردم و انداختم رو میز. برای بار هزارم تو اون چند دقیقه نگاهی به ساعتم کردم. تقصیر خودم بود که ده دقیقه زود تر اومدم و اینطور کلافه شده بودم. صندلی رو به روم که کشیده شد، سرمو بالا گرفتم. سحر با همون لبخند همیشگی روی صورتش، سلامی گفت و نشست. در جوابش سرمو تکون دادم و منتظر نگاهش کردم. لبخندش عمیق تر شد و گفت:

-انتظار نداری که از راه نرسیده برم سر اصل مطلب؟

نفس عمیقی کشیدم و چیزی نگفتم. نگاهی به در و دیوار کافی شاپ کرد و پرسید:

-چیزی سفارش ندادی؟

-نمی خورم.

به گارسونی که کنارمون اومده بود، سفارش دو تا نسکافه داد. دستامو گذاشتم زیر چونم و زل زدم به صورتش. چشمای عسلی روشنش مثه دو تا نگین انگشتر بود که تو صورتش می درخشید. نمی دونم این چه حسی بود که وقتی در کنار سحر بودم منو وادار به تماشا کردنش می کرد و وقتی کنارش نبودم، وادار به فکر کردن در موردش. هر چی بود، عشق نبود. اینو مطمئن بودم. تو این احساس خبری از تند شدن ضربان قلب و گر گرفتن نبود. فقط و فقط یه دوست داشتن بی دلیل و تمایل به کنار سحر بودن. من و اون زمان زیادی رو در کنار هم نبودیم که عاشق هم بشیم. همین حس دوست داشتن ضعیف هم از طرف من بود و سحر فقط منو به عنوان ولید نگاه می کرد.

نسکافه ها که جلومون قرار گرفت، سحر گفت:

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-ملاقات با محسن چطور پیش رفت؟

-تو از کجا می دونی که رفته بودم اونجا؟

-فراموش که نکردی؛ من و خواهرم و برادرام، محافظ توایییم. حتی اگه بهمون دستور بدن دور از تو بمونیم؛ بازم محافظتیم و موظفیم مراقبت باشیم.

-پس هنوز تعقیبم می کنید.

-با دید مثبت به قضایا نگاه کن. این کار فقط برای مراقبت از توئه.

-من از پس خودم بر میام.

-بدون شک همین طوره. اینو ثابت کردی.

پشت بند این حرفش، لبخند عمیق و دوستانه ای زد. دستی توی موهام کشیدم و گفتم:

-باشه. فعلا اینو فراموش کن. قرار بود در مورد چیز دیگه ای حرف بزنیم.

یکم از نسکافه اش خورد و با دستمال دور لبشو پاک کرد. ابرو بالا انداختم و منتظر شدم.

-درسته. قرار بود در مورد چیزایی حرف بزنیم که تو ازش بی خبری.

-خب؟

-موضوع قدرت توئه.

-فک می کردم این بحث تموم شده س.

-تموم شده س. اما نه برای تو. تو در مورد خودت و قدرت هات خیلی چیزا رو نمی دونی و اینکه تو رو با همین بی خبری در برابر جن هایی که قصد جونتو کردن تنها بذاریم، ظلمه.

-من چیا رو نمی دونم؟

-ببین من می دونم تو با آرشیدا ارتباط داشتی. اونو می دیدی و جواباتو ازش می گرفتی. اما آرشیدا یه روحه با محدودیت های خودش. اون حق دخالت تو زندگی انسانا رو به هیچ عنوان نداره و ارتباطش با دورگه ها، محدوده. بنابراین خیلی چیزا هست که بهت نگفته. یا نخواسته و یا اجازه نداشته. من اینجام که چیز هایی رو بهت بگم که آرشیدا بهت نگفته.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

بی حرف منم از نسکافه ام خورم و سحر ادامه داد:

-گردنبندی که مادرت از طرف پدرت بهت داد رو میشه بهم نشون بدی؟

بدون سوال، گردنبند رو در آوردم و دادم دستش. پلاکشو تو دستش گرفت و چشماشو بست. وقتی چشماشو باز کرد، احساس کردم کمی عسلی چشماش روشن تر شده. گرنبند رو بهم پس داد و گفت:

-پر از نیروئه. نیروی هم نام نیروهای تو. کشش قدرت درونت رو باهاش حس می کنی؟

مثه بچه های خنگ و زبون نفهم بهش خیره شدم. دوباره پرسید:

-کشش چیزی در درونت با این گردنبند رو حس می کنی؟

یکم تمرکز کردم و بعد متوجه حرف سحر شدم. تمام وجود من با بودن این گردنبند آروم می گرفت و این گردنبند بهم احساس قدرتمند بودن می داد. من کشش دو نیرو رو حس می کردم.

-حسش می کنم.

-آخرین کاری که برای آزاد شدن قدرتت باید بکنی، آزاد کردن نیروی توی این گردنبنده. اینو هیچ کس بهت نگفته چون کسی دوست نداره تو تمام قدرتتو در اختیار داشته باشی. همون اندازه ای که داری و باهاش می تونی جلوی اجنه رو بگیری، برای بقیه کافیه.

-تو چرا داری بهم میگی چی کار کنم؟

-من جز منافع خودم، به تو هم ناه می کنم. به خود تو. به حسام. نه ولید، یا حتی یه دورگه. من به حسام نگاه می کنم و می دونم حسام لایق داشتن این قدرت هست.

-چی کار باید بکنم؟

-پلاک این گردنبند رو خرد کن تا مثه پودر بشه. بعد اونو بریز تو آب و بخور. مزه ی بدی نداره.

لیوان خالیشو گذاشت رو میز و از جاش بلند شد. لبخندی زد و من خیلی واضح برق چشماشو دیدم.

-امیدوارم موفق باشی. اگه از دست برادرام به خاطر اینکه این چیزا رو ازت مخفی کردن، عصبانی باشی؛ سرزنشت نمی کنم. اما پیشنهاد می کنم وقتی تمام قدرتت رو به دست آوردی یه سر به

نگاه دانلود
www.negahdl.com

خونه ی ما بزنی. من نمی دونم اونا راز دیگه ای هم مخفی کردن یا نه اما تو می تونی ازشون بپرسی. چون ازشون قوی تری، بهت دروغ نمیگن. خدافظ.

بدون اینکه منتظر جواب من باشه، با قدم های سریع از من فاصله گرفت. یاد حرف نسیم افتادم:

«یکم زیاد از حد داره فضولی می کنه»

قطعا سحر داشت تو کار پدر من دخالت می کرد. سحر تو خطر بود؛ اینو حس می کردم.

****

-تو بالاخره از تو میای بیرون دیگه. اون وقت من می دونم و تو.

-من از جام جم نمی خورم. خیلیم اینجا قشنگه.

سیا مشت محکمی به در کوبید و گفت:

-به جان علی دستم بهت برسه، تیکه تیکه ات می کنم.

علی اعتراض کرد:

-به من چه؟ از جون خودت مایع بذار.

سیا لگدی نثار در کرد و داد زد:

-فرید گمشو بیرون.

-عمرا. مگه از جونم سیر شدم. حالا حالاها این توام. دارم از پیامات فیض می برم.

-رمز داره خره.

-رمزشو بلدم. سال تولد حسامه.

ابرو بالا انداختم و با تعجب گفتم:

-سال تولد من؟ رمز گوشی تو سال تولد منه؟

سیا بی توجه به من دوباره کوبید به در دستشویی و گفت:

-نخون بیشعور. اونا مناسب سن تو نیست.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

صدای خنده ی فرید بلند شد و صداش اومد:

-این جکه چه باحاله. نوشته یه روز یه مرده میره دندون پزشکی میگه...

بقیه حرف فرید تو داد و فریادای بلند سیا و صدای ضربه هایی که به در می زد، گم شد. بی حوصله داد زدم:

-فرید بیخیال شو خواهشا. بیا گوشیشو بده و همه مونو راحت کن.

فرید: صد سال سیاه. بعد عمری دستم بهش رسیده حالا بیام تحویل بدم؟ من که اخرش کتکه رو خوردم، بذار حداقل کارمو تموم کنم.

سیا مشت کوبید به در و گفت:

-کتک؟ فک کردی من فقط به کتک راضی میشم؟ خونتو میریزم فرید. به هفتاد قسمت نامساوی تقسیمت می کنم. سرتو جلوی در خونه ام آویزون می کنم تا عبرتی برای بقیه بشه. پوستتو می کنم باهاش پالتو می دوزم.

سرمو گذاشتم رو مبل و سعی کردم بخوابم. سرم درد می کرد و شدید خسته بودم اما با داد و فریاد های سیا و فرید مگه می شد خوابید؟ . از دست داداشای سحرم ناجور حرصی بودم و فقط منتظر بودم تو یه فرصت نیرومو آزاد کنم و بعد برم سراغشون.

علی رو مبل کناریم نشسته بود و ریز ریز می خندید. برعکس من از دیدن بحث سیا و فرید خنده اش گرفته بود. نگاه کلافه ام رو به سیا دوختم که متفکر به در نگاه می کرد. یکم دورخیز کرد و بعد لگد محکمی به در زد که با خودم گفتم در از جاش کنده شد. سیا که دید در باز نشد، دوباره شروع به تهدید کرد:

-فرید تو فقط بیا بیرون. دستم که بهت برسه، تک تک استخوناتو خرد می کنم. با خونت در و دیوارو رنگ می زنم. با کمربند سیاه و کبودت می کنم.

سیا دوباره با لگد کوبید به در و خواست حرفی بزنه که صدای زنگ در باعث شد دهنشو ببنده و بره درو باز کنه. فرید که دید صدای سیا نمیاد، گفت:

-سیاوش رفتی؟

علی با خنده گفت:

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-زود بیا بیرون تا نیومده.

فرید درو باز کرد و سرکی تو هال کشید. وقتی از نبودن سیا مطمئن شد، اومد بیرون. نیشش رو تا بناگوشش باز کرد و گفت:

-وای بچه ها شما هم یه بار باید بشینین جکای اینو بخونید. یه چیزایی تو گوشیش پیدا میشه...

نگاهش رو ورودی هال خشک شد و لبخند رو لبش ماسید. سرمو کج کردم و سیا رو کنار در هال دیدم. سیا که خیز برداشت سمت ما، فرید دوید سمت اتاق و درشو محکم بست. سیا که دیر رسیده بود، غرید:

-خیلی بیشعوری فرید.

بی توجه به سیا که دوباره داشت فریدو تهدید می کرد، به پودر توی دستم خیره شدم. برخلاف تصورم پلاک اون گردنبند خیلی راحت خرد شد. حالا پودرش تو یه نایلون، تو دستم بود. نفس عمیقی کشیدم و از جام بلند شدم. علی سرش تو گوشیش و سیا هم مشغول تهدید کردن فرید بود و حواس هیچ کدومشون به من نبود. رفتم تو آشپزخونه و از آبچکون یه لیوان برداشتم. کل پودرو توش خالی کرد و گرفتم زیر شیر آب. با قاشق که همش زدم، رنگ طوسی به خودش رفت.

با اینکه زیاد اشتها برانگیز نبود اما همه رو یه ضرب دادم بالا. طعم مثه زهرمارش، حالمو بد کرد. دماغمو چین دادم و عق زدم. کف آشپزخونه نشستم و با تموم وجودم عق زدم. پاهامو تو شکمم جمع کردم و دوباره عق زدم.

یه دفعه حس کردم چیزی مثه یه بمب هسته ای، تو وجودم منفجر شد. نمی دونم توهم زده بودم یا واقعا موج سیاهی از درون من به بیرون رفت. چشمامو بستم و بی حال کف آشپزخونه ولو شدم. احساس خستگی نمی کردم. حس ورزشکاری رو داشتم که دوپین کرده. شارژ شارژ بودم. قدرت رو درونم حس می کردم. انرژیم آزاد شده بود.

سر جام که نشستم، سیاوش و علی با نگرانی وارد آشپزخونه شدن. سیا کنارم نشست و گفت:

-چرا رو زمین خوابیدی؟

کل هیکلمو چک کرد و در همون حال گفت:

-خوبی؟ کسی بهت حمله کرده؟ زخمی شدی؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

علی دستشو رو شونهی سیا گذاشت و با آرامش گفت:

-حالش خوبه سیاوش.

برای تایید حرف علی، سرجام نشستم و با لبخند گفتم:

-از خوب، بهترم.

سیا اخم کرد و پرسید:

-یه چیز سیا از تو آشپزخونه اومد بیرون. مثه یه سایه که خیلی سریع حرکت می کنه. تو دیدیش؟

خودمو زدم به اون راه:

-سایه سیاه؟ نه، ندیدم.

علی: پس چرا افتاده بودی زمین؟

نگاهی به ورودی آشپزخونه کردم و پادری رو بهشون نشون دادم و گفتم:

-پام به اون گیر کرد.

از قیافه هاشون معلوم بود که قانع نشدن. سیا ابرو بالا انداخت و نگاه عاقل اندرسفیهی بهم انداخت. علی هم بی حرف خیره خیره نگام کرد. از جام بلند شدم و تیشرتمو صاف کردم و گفتم:

-من موندم آخه آدم جلو در آشپزخونه پادری می ذاره؟ اگه سرم می خورد به لبه کابینت که کارم تموم بود.

پادری رو لوله کردم و با یه لبخند احمقانه گفتم:

-من اینو می برم یه جای دیگه می ذارم.

بعد خیلی سریع ازشون دور شدم. احساس خوبی داشتم. حس می کردم می تونم تا آخر روز با سریع یک نواختی بدوم و اصلا خسته نشم. حس می کردم می تونم خونه سیا رو با تمام وسایل و آدمای توش بلند کنم. همین قدرت، عصبانیتمو نسبت به سینا و پهر و ساتیار، زیاد می کرد. مطمئن بودم اگه بخوام می تونم با یه دست گردنشونو خرد کنم. نیشمو باز کردم و پادری رو انداختم گوشه ی هال.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

باید می رفتم سراغ سینا و سپهر و ساتیار. باید از زیر زبونشون تمام واقعیت رو بیرون می کشیدم. تمام وجودم همینو می خواست. دیگه دروغاشون رو قبول نمی کردم. حقیقت رو می خواستم.

از جا پریدم و رفتم سمت لباسام. سویشرتی که انداخته بودم رو عسلی رو برداشتم و پوشیدم. رفتم در اتاق رو کوبیدم و گفتم:

-فرید کیف پول منو از رو تخت بده.

در باز شد و فرید با تعجب بهم نگاه کرد و گفت:

-کیف پول؟ جایی می خوای بری؟

بدون اینکه جوابشو بدم، رفتم تو اتاق و کیفم رو برداشتم و خواستم از خونه بزنم بیرون که سیا جلومو گرفت و گفت:

-چی شده حسام؟ کجا میری؟

با اخم بهش نگاه کردم. نمی دونم تو نگاهم چی دید که بی حرف از جلوی در کنار رفت. سریع رفتم سوار ماشین سام که صبحی ازش گرفته بودم، شدم و روشنش کردم. نگاه گذرایی به علی و فرید و سیا که دم در ایستاده بودن، انداختم و پامو رو گاز فشار دادم.

اگه امروز صبح ازم می پرسیدن خونه ی سحر اینا کجاست؛ مطمئنم که نمی تونستم جواب بدم اما الان انگار ناخودآگاه به سمت خونه شون کشیده می شدم. جلوی درشون پارک کردم و پیاده شدم.

نفس هام به خاطر عصبانیت تند شده بود. نفس عمیقی کشیدم و زیر لب به خودم گفتم:

-عصبانیت هیچ چیزی رو درست نمی کنه.

می دونستم عصبانیتم از کجا سرچشمه می گیره. از قدرت خاموشی که ناگهانی آزاد شده بود و خشمگین تو وجودم می چرخید و می غرید. وجود اون منو از دست تمام کسایی که فک می کردم چیزایی رو ازم پنهان کردن، عصبانی می کرد.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

باید خودمو کنترل می کردم و اجازه ی فوران این خشم رو نمی دادم. اون طوری، هر کسی که تو این خونه بود، متوجه می شد من قدرتم رو تمام و کمال به دست آوردم. یه حسی بهم می گفت اونا نباید از این موضوع چیزی بدونن وگرنه مثه قبل سعی می کنن قدرتم رو مهار کنن.

دستم رو روی زنگ فشار دادم و سه بار پشت سر هم زدم. در بی هیچ پرسشی باز شد. حیاط رو با قدم های سریعی طی کردم و رفتم تو ساختمون. سحر و سپهر و سینا و ساتیار، روی مبلا نشسته بودن و سوین دست به سینه جلوی ورودی سالن ایستاده بود. بدون اینکه سلامی کنه، گفت:

-اتفاقی افتاده؟

نگاهی به سر تا پاش انداختم. قد و هیکلش مثه سحر بود اما اون چشمای عسلی سحر رو نداشت. سرشو تکون داد و دوباره پرسید:

-اتفاقی افتاده؟

جوابشو ندادم و از کنارش رد شدم و رفتم سمت مبلا. جلوی مبل سه نفره ای که سینا و سپهر و ساتیار نشسته بودن، ایستادم و طلبکارانه گفتم:

-می شنوم.

سینا از جاش بلند شد و گفت:

-چی شده؟ چی رو می شنوی؟

چشم غره ای نثارش کردم و رو به ساتیار کردم و ازش پرسیدم:

-دیگه چی رو ازم مخفی کردید؟

ساتیار یه ابروشو بالا انداخت و سکوت کرد. به جاش دوباره سینا گفت:

-ما چیزی رو ازت مخفی نکردیم حسام.

با عصبانیت و حرص بهش نگاه کردم که یه قدم رفت عقب. دست خودم نبود که از این واکنشش پوزخندی رو لبم نشست. خم شدم طرف ساتیار و صورتمو جلوی صورتش قرار دادم. آروم و با حرص گفتم:

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-دیگه چی هست که من ندونم؟ جز موضوع قدرتم، جز در مورد گذرگاه، دیگه چی هست که من ندونم و باید بدونم؟

ساتیار بی حرف فقط بهم نگاه کرد. حتی تغییری تو حالتش نداد. از این همه خونسردیش، اعصابم خرد می شد. یکم صدامو بالا بردم و گفتم:

-دِ بگو دیگه. چی رو ازم مخفی کردین؟

خیلی خونسرد و بی ربط به موضوع گفت:

-رنگ چشمات تیره تر شده.

یه چند لحظه هنگ کردم. اصلا فک نمی کردم ساتیار همچین حرفی بزنه. راست سر جام ایستادم و چیزی نگفتم. ساتیار دستشو گذاشت زیر چونه اش و حالت متفکری به خودش گرفت و گفت:

-اما دلیلش چی می تونه باشه؟

بعد سوالی بهم نگاه کرد. تازه از هنگ در اومدم و یادم اومد من واسه چی اومد تو این خونه. برگشتم به موضع خودم و گفتم:

-ببین من الان اصلا اعصاب این چرت و پرتایی که میگی رو ندارم. فقط یه سوال ازت پرسیدم و جواب درست می خوام. دیگه چی رو ازم پنهان کردید؟

به مبل رو به روش اشاره کرد و گفت:

-بشین تا برات بگم. دوست ندارم اینطور طلبکار بالا سرم بایستی.

سپهر با لحنی اخطار دهنده گفت:

-ساتیار.

-حسام باید بدونه. من از همون اول هم مخالف این بودم که بهش نگیم. به هر حال آخرش باید اون کارو انجام بده و این حقشه که بدونه بعد از انجامش، چی در انتظارشه.

با این حرفشون کنجکاو شدم و رو مبل پشت سرم نشستم و گفتم:

-می شنوم.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

سحر از جاش بلند شد و همراه سوین از سالن خارج شد. موندیم من و ساتیار و سپهر و سینا. سپهر و سینا نگاه های مرددی رد و بدل کردن و سینا به ساتیار گفت:

-دستور مستقیم این بوده که چیزی به حسام نگیم. می خوای از دستور سرپیچی کنی؟

ساتیار با بیخیالی نگاهی به سینا انداخت و گفت:

-من با الکس هم صحبت کردم. اونم با من موافقه. وقتی من کسی مثه الکس رو تو جبهه ی خودم دارم، چرا باید نگران باشم؟

سینا با کلافگی پوفی کرد. ساتیار با جدیت به من خیره شد و گفت:

-ببین حسام تو برای جامعه ی ما خیلی ارزش داری. نه واسه اینکه ولیدی. واسه اینکه تو برگ برنده ی ما تو این جنگی. گفتی از موضوع گذرگاه خبر داری. نمی دونم از کجا و علاقه ای هم به دونستنش ندارم. همین که خبر داری، کارو برام راحت تر می کنه. قدرت تو مثه یه بمب هسته ای قدرتمند می مونه که با ۲۴ سال مبحوس موندنش، قوی تر شده. تنها کاری که تو باید برای ما و جامعه ی خودت بکنی، اینه که بری تو اون گذرگاه و قدرتت رو منفجر کنی. نیرویی که آزاد میشه خیلی بیشتر از نیروی یه بمب هسته ایه. این نیروی زیاد گذرگاه رو می بنده و تمام.

سکوت کرد و نگاهی به من انداخت تا واکنشمو ببینه. تا این جاش که چیز خاصی نبود. من از اولم می دونستم باید با استفاده از قدرتم بهشون کمک کنم تا جن ها رو شکست بدن.

-این وسط دو تا مشکل هست. اول اینکه ما هنوز گذرگاه رو پیدا نکردیم اما دنبالشیم. دوم، ما دقیق نمی دونیم تو از اون انفجار قدرت زنده بیرون میای یا نه. ممکنه خودت هم با اون انفجار، منفجر بشی و بمیری.

شوکه فقط نگاهش کردم. همچین خونسرد در مورد مردن من حرف می زد که انگار در مورد سرخ کردن مرغ صحبت می کنه.

-پدرت دستور مستقیم داد که این موضوع رو به تو نگیم. نمی خواست تو ناامید بشی و یهو تصمیم بگیری بهمون کمک نکنی.

چند بار پشت سر هم پلک زدم. واقعیت، مثه دیواری که خراب شده باشه، آوار شد رو سرم. آخر این ماجرا مرگ من بود و همه، حتی پدر واقعیم، فک می کردن من اون قدر ترسوام که با دونستن این موضوع می زنم زیر همه چیز و می رم.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

چشمامو بستم و به روز های خوشی که قبل از تمام این ماجرا ها داشتم فک کردم. وقتایی که با زنگ موبایلم بیدار می شدم و وقتی جواب می دادم، سیاوش با کلی داد و بیداد و فحش، کلاس هامو یادم میاورد. وقتایی که با بابا حامد بحث می کردم و آخرش یه کتک جانانه می خوردم. وقتایی که مامان با چشم غره و غرغر ازم کار می کشید. وقتایی که کلی التماس سام می کردم تا ماشینشو بهم بده.

ذهنم رفت سمت تمام لحظات خوبی که کنار بچه ها بودم و توش از ته دل می خندیدم.

بازی کردنامون. شیطنت هامون سر کلاس. مسخره بازی های سیا و فرید. مهمونی رفتنامون.

تمام اینا برای یه حسام دیگه بود. یه حسام عادی با مشغله های عادی تر. نه مال منی که میگفتن دورگه ام، ولیدم و مسئول نجات دادن تمام دورگه ها از دست جن هام.

من دیگه عادی نبودم و نمی تونستم لحظات عادی و شاد، مثه قبلا داشته باشم. چه خوشم می اومد چه نه، باید قبول می کردم زندگیم تغییر کرده. من به خاطر داشتن قدرت زیاد محکوم به مرگ بودم. این موضوع اصلا اون قدری ناراحتم نمی کرد که از خیر کمک به کسایی که می گفتن هم نوع منن، بگذرم. عصبانیتم بیشتر شد و موج قدرتی که تو وجودم می چرخید، غرش کرد. دندونامو بهم سابیدم و از جام بلند شدم. از لای دندونای چفت شده ام غریدم:

-فک کردید من انقدر بی وجدان و عوضی ام که وقتی به کمکم احتیاج دارید، جا بزنم؟

سینا جلوم ایستاد و آروم گفت:

-نه حسام. موضوع این نیست. ما فقط...

غریدم:

-خفه شو سینا. فقط خفه شو.

سینا لجوجانه گفت:

-ما فقط فکر کردیم اگه بهت نگیم بهتره. اینطوری تو هم روحیه تو از دست نمی دی. منطقی فکر کن حسام. به خاطر خودت بود که بهت نگفتیم.

چشمامو بستم و نفس عمیقی کشیدم. دستامو مشت کردم و غریدم:

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-تمومش کن سینا.

سینا دستشو گذاشت رو شونه ام و گفت:

-خوبی؟

یه قدم عقب رفتم و دستامو به معنی بهم دست نزن، بالا گرفتم. چشمامو باز کردم و نگاهی به هر سه تاشون انداختم و گفتم:

-فقط خفه شید و تنهام بذارید.

سینا با بهت یه قدم عقب رفت و سپهر و ساتیار از جاشون پریدن. سپهر آروم گفت:

-چشات سیاه شده ان.

عقب گرد کردم و بی حرف از خونه زدم بیرون. حس عجیبی داشتم. انگار می تونستم از گوشه حیاط و از چشم یه نفر دیگه خودمو ببینم. خودمو که عصبانی و تند تند نفس می کشیدم و چشمام که یه دست سیاه شده بود و هیچ سفیدی توش نبود. اون لحظه اصلا از اینکه چشمام اینطوری شده و می تونم از دید یه شخص خیالی خودمو ببینم، تعجب نکردم. انگار این یه امر طبیعی و عادی برام بود. می دونستم که این سیاه شدن چشمام ربطی به قدرتم و عصبانیت بیش از حدم داره. اما سپهر و ساتیار و سینا خیلی تعجب کردن. تو دلم گفتم:

-به جهنم. یه بارم اونا از اینکه یه چیزی رو نمی دونن و من ازشون مخفی کردم، حرص بخورن.

انگار این یه امر طبیعی و عادی برام بود. می دونستم که این سیاه شدن چشمام ربطی به قدرتم و عصبانیت بیش از حدم داره. اما سپهر و ساتیار و سینا خیلی تعجب کردن. تو دلم گفتم:

-به جهنم. یه بارم اونا از اینکه یه چیزی رو نمی دونن و من ازشون مخفی کردم، حرص بخورن.

با سریع ترین سرعتی که می تونستم، از اونجا دور شدم. ساتیار، سپهر، سینا؛ هیچ کدوم دنبالم نیومدن. این برام کمی عجیب بود اما حال و حوصله ی فکر کردن بهش رو نداشتم.

هوا تاریک شده بود که به خونه ی سیا رسیدم. قرار بود فردا صبح راه بیوفتیم و منم وسایلی که لازم داشتم رو آورده بودم خونه ی سیا.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

دستم رو گذاشتم رو زنگ و بر نداشتم. بعد چند ثانیه در به شدت باز شد و سیا دستمو از رو زنگ برداشت.

-سوخت احمق. نمی تونی مثه آدم زنگ بزنی؟

بی حرف از کنارش رد شدم و رفتم تو. علی و فرید رو زمین، رو به روی تلویزیون نشسته بودن و بازی می کردن. علی بدون اینکه بهم نگاه کنه، گفت:

-کجا بودی؟

-یه کاری داشتم، رفتم بیرون.

ولو شدم رو مبل و وقتی سیا اومد تو، گفتم:

-شام چی داری؟

-گشنه پلو با خورشت زهرمار. دوست داری؟

-خیلی گشنمه سیا. یه چیزی بیار بخورم.

-خدا رو شکر هم پا داری هم دست. گمشو یه چیزی پیدا کن و بخور.

-پس هیچی. گشنه ام نیست.

فرید خندید و گفت:

-عجب موجود تنبلی هستی تو.

همون لحظه علی بازی رو باخت و دسته رو انداخت زمین. سیا زد تو سرش و هلش داد اونطرف:

-بیا برو اونور. به این چوب شور باختی؟

اون دو تا مشغول بازی شدن و علی اومد کنار من نشست. یکم تو سکوت به فرید و سیا که واسه هم کری می خوندن، نگاه کرد و بعد گفت:

-سیما نگ زده بود.

-چی می گفت؟

-می خواست بدونه حالت خوبه یا نه؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

من که رو مبل دو نفره دراز کشیده بودم، با این حرف علی نیم خیز شدم و گفتم:

-چطور؟

-هیچی. همین طوری.

-نکنه اون اتفاق دم غروب رو واسش تعریف کردی؟ ها؟

نگاهشو دوخت به پاهاش و گفت:

-سیما پرسید، منم جواب دادم.

-ای بابا. علی من فقط پام گیر کرد به پادری و افتادم زمین. هیچ موج سیاهی هم ندیدم که قصد جونمو کرده باشه. نباید چیزی رو به سیما می گفتی که اتفاق نیوفتاده.

علی حرفی نزد. یکم کنارم نشست و رفت تو آشپزخونه. پوف کلافه ای کشیدم و دوباره رو مبل ولو شدم. از سیا پرسیدم:

-سیا، فردا ساعت چند راه میوفتیم؟

به جای اینکه جواب منو بده، از جا پرید و داد زد:

-گُله. ایول گُله.

مشتشو زد تو هوا و داد زد:

-شیش.

سرمو به نشونه ی تاسف تکون دادم و رفتم کنار فرید. زدم تو سرش و گفتم:

-خاک بر سرت که از این گُل خوردی. بده من ببینم.

دسته رو ازش گرفتم و مشغول شدم.

فرید نشست کنار من و هی تشویقم می کرد. سیا داد زد:

-علی تو هم بیا منو تشویق کن.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

علی با یه کاسه تخمه اومد پیشمون و نشست کنار سیا. اون قدر همه مون داد و بی داد کردیم که وقتی بازی تموم شد، صدامون گرفته بود. آخرشم من ٤-٣ سیا رو بردم. سیا یه مشت تخمه از تو کاسه برداشت و با بیخیالی گفت:

-امروز کلا حس بازی نداشتم وگرنه می بردم.

فرید: آره جون خودت. تو که راست میگی.

-تو حرف نزدن که دو تا گُل به تنهایی ازم خوردی.

تا وقتی غذایی که علی سفارش داده بود برسه، سیا و فرید با هم کل انداختن. یکی سیا می گفت یکی فرید. موقع غذا خوردنم دست برنمی داشتن. آخر سر علی دیگه طاقت نیاورد و داد زد:

-بس کنید دیگه. داریم غذا کوفت می کنیما.

سیا ابرو بالا انداخت و به علی نگاه کرد. از حالتش فهمیدم که الان می خواد به کوفت گفتن علی گیر بده. سریع بحث رو کشیدم به سفر فردا و جلوی حرف زدن سیا رو گرفتم.

-سیا وسایلتو جمع کردی؟

بدون اینکه بهم نگاه کنه، نچی گفت. اخم کردم و گفتم:

-چرا؟ صبح وقت نمیشه ساک جمع کنی.

-من نمیام.

همزمان با فرید و علی داد زدم:

-چی؟

خونسرد نگاهی به ما انداخت و گفت:

-چتونه یهو داد می زنید؟ کار دارم؛ نمیام.

علی: چه کاری؟

-کارای انتشاراتی. همشون جمع شده رو هم. چند روز دیگه باید تحویل بدم.

-خوب بیا اونجا کار کن.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

یه قاشق پر برنج گذاشت تو دهنش و گفت:

-گفتم نمیام. بحث تمومه.

****

سرمو به شیشه تکیه دادم و نالیدم:

-پس کی می رسیم؟

فرید از تو آینه نگاه بی حوصله ای بهم انداخت و گفت:

-پنج دقیقه پیش این سوالو پرسیدی.

-جدا؟ چقدر زمان دیر می گذره.

علی خیاری به سمتم گرفت و گفت:

-اگه به اطراف نگاه کنی و سعی کنی خودتو سرگرم کنی و مخ ما رو نخوری، زمان خیلی هم دیر نمی گذره.

ماشین شاسی بلند آرش چند تا بوق زد و با سرعت ازمون سبقت گرفت. فرید با سر به پدرام که از سانروف ماشین بیرون اومده بود و رو سقف نشسته بود، اشاره کرد و گفت:

-عین بچه های دو ساله می مونه. خجالتم نمی کشه.

پاهامو دراز کردم و به در تکیه دادم. یکم خودمو تکون دادم تا جام راحت بشه.

-زیاد واسه پدرام تاسف نخور. اون از همون دو سالگیش به بعد فقط قدش بلند شده وگرنه مخش اندازه عدسه.

صدای خنده ی فرید و علی بلند شد. از شیشه نگاه گذرایی به ماشین سام و حسین و رضا که پشت سرمون بودن، انداختم. اونقدر حوصله ام سر رفته بود که دلم می خواست سرمو به دیوار بکوبم. به توصیه ی علی عمل کردم و به جنگل سرسبزی که کنار جاده بود، خیره شدم.

-کی می رسیم؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

علی پوف کلافه ای کشید و فرید دستشو آورد پشت و محکم کوبید به پام. جای ضربه شو با دست مالیدم و گفتم:

-چته؟ چرا می زنی؟

-به جان خودت، اگه یه بار دیگه این سوالو بپرسی، ماشینو نگه می دارم و با قفل فرمون میام سراغت.

آروم خندیدم. وقتی سیا نبود، تنها سرگرمیم، اذیت کردن فرید بود. صبح زود وقتی از خواب بیدارمون کرده بود و ساکمونو داده بود دستمون، به نظرم رسید که رنگش یکم زرد شده اما رفتارش مثه همیشه سرحال و پرانرژی بود. مثه مامانای نگران، کلی توصیه ایمنی به فرید کرده بود و چیزی که باعث شده بود من و فرید تا نیم ساعت بعد از راه افتادنمون بهش بخندیم، اسفند دود کردن سیا و زیر لبی دعا خوندنش بود. اگه یه چادرم سرش می کرد، ممکن بود اونو با مامان بزرگ خدابیامرزم اشتباه بگیرم. آخر سرم منو سپرده بود دست علی و فرید و پشت سرمون آب ریخته بود.

-حسام با خودت حوله آوردی؟

سرمو به نشونه ی تایید تکون دادم:

-چطور؟

-می خوایم بریم دریا.

-مگه نگفتی یه ساعت با ویلاتون فاصله داره؟

فرید صورتشو کج و کوله کرد و ادامو در آورد.

-خوب داشته باشه. آدم به عشق دریا میره شمال دیگه. اگه قرار بود دریا نریم، می رفتیم کویر به جای شمال.

علی برگشت سمتم و با شیطنت گفت:

-نکنه خجالت می کشی جلوی ما لخت شی؟ نترس نمی خوریمت.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

با پا زدم تو سرش و یه برو بابا نثارش کردم. چند ساعتی رو با نگاه کردن به سفق و جاده ی شلوغ و ماشینای رنگ و وارنگ، سر کردم. به خاطر ترافیک سنگین جاده، خیلی بیشتر از اون چیزی که فرید گفته بود، تو راه بودیم. فرید از یه بریدگی پیچید و وارد جاده ی خاکی شد. جاده سربالایی بود و پیچ در پیچ. از پنجره به پایین نگاه کردم و وقتی فهمیدم، داریم میریم بالای کوه، با تعجب پرسیدم:

-ویلاتون اون بالاست؟

فرید: نگفته بودم؟ حتما یادم رفته. آره. یه ده اون بالاست که ما بالای ده خونه داریم.

آرش و سام و حسین هم پشت سرمون میومدن اما اونقدر گرد و خاک اطرافمون بود که به سختی می دیدمشون. وارد روستایی که فرید می گفت شدیم. فرید ماشین رو کنار یه طویله ی بزرگ پارک کرد و گفت:

-بریزید پایین.

علی دماغشو چین داد و به طویله اشاره کرد و گفت:

-حالا چرا کنار این ایستادی؟

-اینجاها نمی ذارن ماشین پارک کنیم. گاو و گوسفنداشون به ماشین لگد می زنن و اونا هم پول خسارت ندارن. صاحب این طویله پدر شوهر خاله مه. پیرمرد خوبیه و اجازه داده اینجا ماشین بذاریم.

خودمو از بین دو تا صندلی کشیدم جلو و به فرید گفتم:

-مگه نگفتی خونه تون بالای دهه؟ پس چرا اینجا ایستادی؟

-بقیه مسیر شیبش تنده. ماشین نمیکشه بیاد.

از ماشین پیاده شدم و به بقیه خبر دادم. کوله امو انداختم پشتم و با یه دست پتو ها رو برداشتم و با دست دیگه ام، خوراکی ها رو. همه با هم راه افتادیم. از همون اول زهرا و فاطمه شروع کردن به غر زدن که وای ما خسته شدیم و نمی تونیم ادامه بدیم. رضا دست فاطمه رو گرفت و با مهربونی کمکش کرد راه بیاد. فاطمه نگاهی به هادی کرد و گفت:

-دستمو می گیری هادی؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

هادی عین بز نگاش کرد و شونه بالا انداخت:

-نمی تونم.

بعدم راهشو کشید و رفت. خوب حق داشت بیچاره؛ اونقدر بی جون و مردنی بود که یکی باید به خودش کمک می کرد. علی اومد کنارم و با صدای آرومی گفتم:

-حسام؟

سرمو بهش نزدیک کردم و گفتم:

-چیه؟

-الان حالت خوبه؟

یه چند بار پلک زدم و بی حرف بهش خیره شدم. سعی کردم یادم بیاد که من کی مریض شده بودم که این الان داره حالمو می پرسه. علی که فهمید من منظورشو نفهمیدم، گفت:

-از نظر اینکه هی جن می دیدی و اونا اذیتت می کردن.

-آها... آره خوبم.

-من شنیده بودم تو جنگلای شمال جن زیاده. می خوای اصلا نریم؟

-بابا من خوبم.

-من نگرانم. سیاوشم تو رو دست ما سپرده.

مشکوک بهش نگاه کردم و گفتم:

-راستشو بگو. چی شده؟

خیلی زود خودشو لو داد:

-اون موقع که تو خوابیده بودی...

-صبح رو میگی؟

چشم غره ای به خاطر قطع کردن حرفش بهم رفت.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-بله، صبح. وقتی خواب بودی، فرید یه چیزی بهم گفت.

-چی؟

-این پدر شوهر خاله ی فرید، جن گیره.

این پدر شوهر خاله ی فرید، جن گیره.

-به من چه؟

-یه اتفاقی اینجا افتاده که منو نگران کرده.

-باید حتما با انبر ازت حرف بکشم؟ خو بگو چی شده دیگه.

-ویلا بغلی فرید اینا، مال یه پسر جوونه، تقریبا همسن ما، که چند وقت پیش رفته بود تو جنگلای اینجا و پدر شوهر خاله ی فرید، جنازشو پیدا کرده بود. می گفت جنا کشتنش.

-دقیقا کی اینا رو به فرید گفته؟

-اون موقع که خواب بودی زنگ زد.

شونه بالا انداختم و بیخیال گفتم:

-این چه ربطی به من داره؟ چون جنا اونو کشتن، یعنی حتما منم می کشن؟

-نه آخه می دونی. پدرشوهر خاله ی فرید می گفت جنازه پسره رو بسته بودن به درخت و رو تنه درخت هم با خونش نوشته بودن «منتظرتیم ولید»

ایستادم و با چشمای گرد شده به علی نگاه کردم. به زور گفتم:

-چرا فک کردی این به من ربطی داره؟

-سیا می گفت اون جنایی که اذیتت می کنن، تو رو به اسم ولید می شناسن.

-و سیا گفت که چرا جنا اذیتم می کنن؟

-به خاطر بابات دیگه.

-سیا گفت بابام کیه؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

علی چپ چپ نگام کرد و گفت:

-سیا همه چیزو بهمون گفت حسام. من و فرید هر جفتمون می دونیم که بابای واقعی تو، جنگیره و همه این بلاها هم به خاطر کارای اونه.

بی حرکت به علی خیره شدم. اصلا برام مهم نبود که سیا چه دروغی براشون سرهم کرده. فقط مهم این بود که علی و فرید در مورد دورگه بودن من چیزی ندونن. سرمو چند بار تکون دادم و گفتم:

-به سیا که در مورد این پسره چیزی نگفتین؟

-نه هنوز.

-بهش نگو. هیچ اتفاقی قرار نیست بیوفته. فقط سیا رو الکی نگران می کنی. پا میشه میاد شمال و همه کاراش به خاطر یه نگرانی بی مورد، نصفه می مونه.

علی سرشو تکون داد و چیزی نگفت. قدم هامو تند کردم تا به بقیه که ازمون جلو افتاده بودن برسم. صدای قدم های سریع علی رو هم پشت سرم می شنیدم.

آفتاب دقیقا داشت تو فرق سرم می خورد و کلاه همراهم نیاورده بودم. از خستگی نفس نفس می زدم و بدنم خیس عرق بود. تمام لباسام به تنم چسبیده بود و اون لحظه فقط یه حموم داغ می تونست سرحالم کنه. فرید به خونه ی تقریبا بزرگی که یکم باهامون فاصله داشت، اشاره کرد و گفت:

-اوناهاش. رسیدیم.

گروه خسته و داغون ما، با این حرفش هشیار شدن و قدم هاشون رو سریع تر برداشتن. ویلای فریدا‌ینا، یه خونه ی معمولی و متوسط بود که نمای سفید و شیرونی نارنجی داشت. یه حیاط سرسبز که اندازه پارک دو تا ماشین توش جا بود، به چشم می خورد. وسط حیاطم یه حالت حوضچه مانند داشت که یه پل روش می خورد. تو حوض پر از قورباغه بود. رها با دیدن اونا چنان جیغ بفنشی کشید که مهراد با ترس از جا پرید و افتاد تو حوض. تا حسین مهراد رو در بیاره، صدای جیغای رها رو مخ همه بود. حسین مهراد خیس رو بغل کرد و چشم غره ای به رها رفت و زیر لبی چیزی بهش گفت که چون دور بودن، صداشو نشنیدم.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

داخل خونه منو یاد خونه ی سیا می انداخت. یه هال بزرگ، یه اتاق کوچیک و یه آشپزخونه اندازه ی اتاق، کل خونه رو تشکیل می داد. دستشویی هم ته هال بود و حموم تو اتاق. وسایلامون رو انداختیم تو اتاق و همه مون رو زمین ولو شدیم. علی چند تا دکمه ی بالای پیراهنشو باز کرد و خطاب به فرید که تو آشپزخونه بود، گفت:

-اینجا هم جا بود که شما خونه گرفتید؟ میمردید پایین کوه یه خونه پیدا کنید؟

فرید از تو سبد، یه سیب برداشت و گازی بهش زد. با دهن پر گفت:

-این زمینا مال بابابزرگمه. بابام و شوهر خاله ام، با هم اینجا رو ساختن.

علی یه چند تا دکمه ی دیگه شو باز کرد و غر زد:

-اینجا چرا انقدر گرمه؟ کولر ندارید؟

-تو الان داغ کردی داداش. بدنت که سرد بشه، می فهمی هوای اینجا چقدر خنکه. اون موقع دنبال بخاری می گردی.

کیان سرجاش نشست و با سرخوشی گفت:

-کی پایه س امشب بریم قبرستون؟

چشمامو تو حدقه چرخوندم و گفتم:

-چه دل خوشی دارید شما.

زهرا شالشو از سرش برداشت و گفت:

-وای نه. من می ترسم.

فاطمه و رها هم حرفشو تایید کردن. آرش زد پشت کیان و با نیشخند گفت:

-پایه تم داداش.

هادی و رضا خانوما رو بهونه کردن و گفتن که باید پیش اونا باشن و نمیان. حسین هم زیر چشم غره های رها، به ناچار گفت که نمیاد. سام هم با اخم گفته بود که خوابش میاد و خسته س. موندیم من و فرید و علی و آرش و کیان و پدرام.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

خانوما بلند شدن و رفتن تو آشپزخونه تا یه فکری به حال ناهار کنن. پسرا هم رفتن تو اتاق و واسه خودشون جا انداختن و خوابیدن. من که اصلا خوابم نمی اومد. بلند شدم و رفتم تو حیاط. از حیاط با بالا اومدن از حدود بیست تا پله، می رسیدی به تراس و بعد با چهار تا پله می خورد به در ورودی. نشستم رو پله های جلوی در و از تو پاکت سیگاری بیرون کشیدم.

با حرفایی که علی در مورد اون پسره زده بود، یکم ترسیده بودم اما کنجکاویم به خاطر دیدن قبرستونی که فرید کلی از ترسناکیش تعریف می کرد، به ترسم غلبه می کرد. هنوز وجود قدرتم رو تو وجودم حس می کردم. اگه اتفاقی می افتاد، خودم از پسش بر میومدم.

صدای پدرام اومد:

-نکش. ضرر داره.

سرمو چرخوندم تا ببینمش. از پنجره سرشو بیرون اورده بود و با نیشخند منو نگاه می کرد. شونه بالا انداختم و گفتم:

-تو خودتم می کشی.

-دلیل نمیشه نصیحت نکنم.

دود سیگار رو فوت کردم سمتش. خندید و گفت:

-یه دونه هم بده به ما. تنها تنها می کشی؟

-تو که گفتی ضرر داره.

یه دونه سیگار بهش دادم. نیشخندی تحویلم داد و رفت تو. به رو به رو خیره شدم. حس کردم کسی دوید و رفت پشت منبع آب. سرمو کج کردم و با کنجکاوی از جام بلند شدم.

دیگه از اینکه یه جن ببینم، نمی ترسیدم. قدرت مبارزه باهاشون رو داشتم. آروم به منبع نزدیک شدم. سیگارمو انداختم اونطرف. آروم رفتم پشت منبع. اول صدای خش خشی رو شنیدم، بعد چشم تو چشم دختری شدم.

شکه به دختره نگاه کردم. لبخندی بهم زد و گفت:

-سلام.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

در حیاط رو چک کردم تا ببینم بازه یا نه. ازش پرسیدم:

-مال ویلا های اطرافی؟ چیزی گم کردی؟ توپت افتاده تو حیاط و اومدی دنبالش؟

اون قدر کم سن و سال می زد که حدس می زدم دنبال توپی چیزی اومده تو حیاط. یه دختر حدودا پونزده شونزده ساله که چشمای قهوه ای داشت و موهای قهوه ای روشنش تو نور آفتاب برق می زد. هیچ شالی نداشت و یه سارافون و شلوار خاکستری تنش بود. هیچ رقمه به جنایی که من دیده بودم نمی خورد.

فاطمه از پنجره سرشو اورد بیرون و صدام زد:

-حسام. کجایی؟

گردن کشیدم و بهش نگاه کردم. با تعجب گفت:

-اون پشت چی کار می کنی؟

-هیچی الان میام.

-بیا. ناهار حاضره.

-باشه.

فاطمه رفت تو و پنجره رو بست. نفس عمیقی کشیدم و برگشتم سمت اون دختر و دهنمو باز کردم که چیزی بگم. با دیدن فضای خالی رو به روم، حرف تو دهنم ماسید... دختره نبود.

آب دهنمو قورت دادم و عقب عقب از منبع دور شدم. پله ها رو دو تا یکی کردم و پریدم تو خونه. در محکم به دیوار خورد و به خاطرش فرید چشم غره ای بهم رفت. نفس عمیقی کشیدم و با خودم گفتم:

-خوب احمق جنا به هر شکلی که بخوان می تونن در بیان. وقتی شکل یه دختر بچه باشن، راحت تر بهت نزدیک میشن و می کشنت.

-چرا عین چنار ایستادی بالا سر ما؟ بشین دیگه.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

سرمو واسه فرید تکون دادم و کنارش نشستم. تو طول ناهار پدرام و کیان سعی داشتن بقیه بچه ها رو راضی کنن که شب با ما بیان قبرستون. آخر سر سام قاشقشو پرت کرد تو بشقاب و بهشون توپید:

-یا خفه شید یا خودم زحمتشو می کشم.

پدرام سرفه ی مصلحتی کرد و دماغشو خاروند و ساکت شد. تا غذام تموم شه، کلی دعا به جون سام کردم که یه بار این گند اخلاقیش به درد خورد.

بعد تموم شدن غذام نشستم کنار بخاری که روشن شده بود. داشتم به حرف فرید می رسیدم. اینجا هوا خیلی سرد بود. فرید کنارم نشست و خیره شد به شعله های توی بخاری.

-حسام؟

-هوم؟

-یه چیزی رو باید بهت بگم.

-خو بگو.

-این ویلا بغلیه رو اومدنی دیدی؟

سریع گرفتم در مورد چی می خواد حرف بزنه. می خواست ماجرای پسره که کشته بودنش رو تعریف کنه یا شایدم مثه علی پیشنهاد بده برگردیم. بی حوصله گفتم:

-علی بهم گفت چی شده.

-پس علی بهت گفته... اینم گفته که پدر شوهرخاله ی من، جنگیره؟

-اوهوم.

-می خوای یه سر بری پیشش؟

کامل برگشتم سمتش و خیره به نیم رخش شدم.

-واسه چی؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-واسه همین ماجراهای جن و این چیزا. می دونی، دیگه حالم داره از این صحنه ی تکراری که تو رو باید با سر و صورت خونی پیدا کنم، بهم می خوره.

اونقدر با مظلومیت حرف زد، که بیشتر دلم برای اون سوخت تا خودم. به ناچار گفتم:

-امروز که نمیشه. قراره بریم قبرستون. بمونه واسه فردا.

آهی کشید و بی حرف سرشو گذاشت رو زانوهاش. یه لحظه بهش خیره شدم و دیدم تو این مدت که من خودم درگیر مشکلاتم بودم و اینا رو هم درگیر کرده بودم، چقدر خسته تر از قبل به نظر میرسه. هنوز همون فرید لاغری مردنی بود که با دیدنش خنده ام می گرفت اما دیگه مثه قبلنا بست و چهار ساعته نیشش تا بناگوشش باز نبود و زیاد شوخی نمی کرد. سیاوشم همون طور. سر به سر گذاشتناش خیلی کمتر شده بود و حتی حاضر نشده بود با ما بیاد سفر و کار رو بهونه کرده بود. حتی حالا که دقت می کردم، می دیدم علی هم آروم تر از قبل به نظر میرسه.

حداقل خوبیش این بود که بعد از این سفر، همه چیزو تموم می کردم.

یکم گرفتیم خوابیدیم و بعد از غروب آفتاب، راه افتادیم. فرید یه چراغ قوه ی بزرگ دستش بود و جلوتر از همه حرکت می کرد. پشت سرش آرش و کیان و پدرام بودن و پشت سر اونا، من و علی. هر چی جلوتر می رفتیم، هوا تاریک تر می شد. تا جایی که اگه چراغ قوه ی تو دست فرید نبود، جلوی پامونو نمی دیدیم. هوا ابری بود و نور مهتاب هم جایی رو نمی تونست روشن کنه. فرید سر جاش ایستاد و گفت:

-نزدیک هم راه بیاین. اینجاها گرگ و شغال داره. اگه گم بشید، فاتحه تون خونده س.

کیان و پدرام و آرش بهم چسبیدن و دست همو گرفتن. من و علی هم نزدیک تر شدیم اما مثه بچه های ترسو دست همو محکم نگرفتیم. سرمو چرخوندم و به اطراف نگاه کردم. انگار با چشمای بسته می خواستم اطرافو ببینم. حس آدمای کور رو داشتم. تاریکی اونقدر عمیق بود که با خیره شدن بهش، چشمام درد می گرفت. رسیدیم به یه دروازه ی آهنی که از بین میله هاش، می شد اونطرف رو هم دید. فرید چراغ قوه رو داد دست کیان و قفل دروازه رو باز کرد. در با صدای جیرجیر بلندی باز شد. صدا تو کل محوطه پیچید و آرش رو از جا پروند. از دیدن چهره ی رنگ پریده ی آرش که با نور چراغ قوه دیده می شد، خنده ام گرفت.

فرید رفت تو ما هم پشت سرش. صدای زوزه ی گرگی اومد. پدرام آروم پرسید:

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-گرگا می تونن بیان تو قبرستون؟

فرید خیلی آروم تر از اون جواب داد:

-اگه وحشی بشن یا بوی خون بهشون برسه، آره. وگرنه تو قبرستون نمیان... حسام درو پشت سرت ببند.

سری تکون دادم و درو بستم. بچه ها جلوتر رفته بودن. سریع دویدم سمتشون و کنار علی ایستادم. مسلما اگه تنهایی میومدم اینجا، از ترس سکته می کردم اما با وجود علی و فرید و اون سه تا الدنگ، خیالم راحت بود. فرید نور چراغ قوه رو انداخت رو یه سنگ قبر و گفت:

-اینجا مثه شالیزار میمونه. طبقه طبقه شده و تو هر طبقه سه تا قبره.

گردن کشیدم و با دقت به بقیه قبرا نگاه کردم. قبرستونش شیب دار بود و مثه مزارع برنج درستش کرده بودن. انگار قبرا رو پله های خیلی بزرگی کنده شده بود.

تا جایی که نور چراغ قوه روشن می کرد، فقط قبر دیده می شد. بعضی از سنگ قبر نداشتن و یه سنگ کوچیک به صورت عمودی، بالای قبرا قرار داشت.

علی: همه اینا مال همین ده بودن؟

فرید: آره. پدر شوهر خاله ام میگه قبلنا اینجا یه ده پر جمعیت بوده. بیشترشون بر اثر یه بیماری ناشناخته که تو ده پیچیده بود، مردن.

فرید آروم حرف می زد و از لرزیدن صداش می تونستم بفهمم ترسیده. معلوم بود که می خواد جلوی کیان و پدرام و آرش خودشو شجاع نشون بده وگرنه فرید در حالت عادی باید پشت سر علی قایم می شد و با ترس التماس می کرد که برگردیم. یکم جلو تر رفتیم و رسیدیم به یه تخته سنگ بزرگ که بقیه راه رو مسدود کرده بود. سرفه ای کردم تا گلوم صاف شه و پرسیدم:

-این دیگه چیه؟

-اون قسمت از قبرستون ممنوعه س. اهل ده بهش می گن محله ممنوعه. خیلی قبل تر از وقتی که این ده تشکیل بشه، اینجا بوده. چند نفر توش گم شدن یا بعضیا با دیدن اونجا، زده به سرشون. بستنش که کسی نره اونور.

-مگه اونور چی هست؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-اونجا هم قبرستونه اما قبراش به جای اینکه تو خاک کنده شده باشه، تو سنگ کنده شده. اهل ده میگن اونجا...

صداشو آورد پایین تر. انگار می ترسید کسی حرفشو بشنوه:

-قبرستون اجنه س.

یه قسمت از سنگ خرد شده بود و می شد ازش بالا رفت و رد شد. دستی به او قسمت کشیدم. یه فکری مثه خوره داشت مخمو می خورد. دوست داشتم برم اونور و چیزایی که فرید می گفت رو از نزدیک ببینم. کیان هم چشمش به اون قسمت افتاد و با لبخند گفت:

-میشه ازش رد شد.

فرید با ترس یه قدم عقب رفت و گفت:

-من تا حالا اونور نرفتم اما انقدر در موردش شنیدم که بدونم رفتن به اونجا خریته محضه.

کیان شونه بالا انداخت و به آرش گفت:

-من که می خوام برم. تو میای؟

آرش بی حرف سرشو به نشونه ی منفی تکون داد. پدرام زد تو سرش و گفت:

-ای ترسو. من میام کیان.

علی هم مثه آرش مخالفت کرد. کیان با نیشخند به من نگاه کرد و گفت:

-تو هم حتما نمیای دیگه؟

-چرا نیام؟

کیان ابرو بالا انداخت و لبخند کجی زد. فرید با اخم بهم نگاه کرد و خطاب به همه مون گفت:

-چراغ قوه دست من می مونه. علی و آرشم پیش منن. شما سه تا با نور گوشیاتون جلو پاتونو ببینید.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

با این حرفش یاد گوشی عزیزم افتادم که جلوی اون فروشگاه کذایی، افتاده بود زمین و خرد شده بود. سیمکارتمو انداخته بودم تو یه گوشی داغون که از قبل داشتم تا زمانی که گوشی بخرم. بدبختی این بود که این گوشی لعنتی، چراغ قوه نداشت.

بی اهمیت به اینکه من چراغی واسه دیدن جلو پام ندارم، پشت سر پدرام، از سنگ بالا رفتم و پریدم اونور. کیان و پدرام گوشیاشونو روشن کردن و راه افتادن. رفتم وسطشون. سرمو بالا گرفتم و به محیط رو به روم نگاه کردم. مه همه جا رو گرفته بود و با وجود نور گوشیای کیان و پدرام، فقط تا فاصله ی چند متریمون دیده می شد. صدای زوزه های گرگ نزدیک تر به نظر میومد. آروم جلو رفتیم. انگار کیان و پدرام هم ترسیده بودن که آروم آروم جلو می رفتن. پام به چیزی گیر کرد و نزدیک بود با مخ پخش زمین بشم. شونه ی کیان رو گرفتم و از افتادنم جلوگیری کردم. زیر پام رو که دیدم، یه لحظه خشک شدم. نفسم حبس شد و رنگم پرید.

روی سنگ قبر زیر پام، با خط عجیب و غریبی نوشته شده بود. فقط یه بار این خط رو دیده بودم...

تو همون قبرسونی که قبر من توش بود...

انگار کیان و پدرام هم ترسیده بودن که آروم آروم جلو می رفتن. پام به چیزی گیر کرد و نزدیک بود با مخ پخش زمین بشم. شونه ی کیان رو گرفتم و از افتادنم جلوگیری کردم. زیر پام رو که دیدم، یه لحظه خشک شدم. نفسم حبس شد و رنگم پرید.

روی سنگ قبر زیر پام، با خط عجیب و غریبی نوشته شده بود. فقط یه بار این خط رو دیده بودم...

تو همون قبرسونی که قبر من توش بود...

به زور آب دهنمو قورت دادم و آروم گفتم:

-برگردیم.

کیان پوزخند زد و با صدای لرزونی گفت:

-چیه ترسو؟ از چهار تا قبر می ترسی؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

دوباره نگام به سمت اون قبر کشیده شد. فرید گفته بود قبرستون اجنه. علی گفته بود جنا با خون اون پسره رو تنه ی درخت نوشته ان که منتظرمن. اون جن جلوی انباری گفته بود که منتظرمه. شاید اینجا همون جایی بود که منتظرم بودن...

یه قدم عقب رفتم و سرمو تکون دادم:

-باید بریم. شما نمی فهمید.

کیان نور گوشیشو انداخت جلو پاش و چند قدم جلوتر رفت.

-من می خوام برم جلو. توی ترسو همین جا بمون.

پدرام هم دنبال کیان رفت. چند قدم که جلوتر رفتن، تاریکی اطرافمو گرفت. با حس دست سردی که روی کمرم کشیده شد، از جا پریدم و دویدم سمت کیان و پدرام.

از روی سنگ قبر بزرگی پریدم و دست پدرامو گرفتم. با التماس گفتم:

-تو رو خدا بگرد. اینجا خطرناکه. تا اتفاقی نیوفتاده بیاین بریم.

پدرام با شک بهم خیره شد. از درموندگی و ترس نزدیک بود اشکم در بیاد. من نحسی این مکان رو حس می کردم...

پدرام دستشو کشید و بی توجه به من، از کنارم گذشت. صدای نفس های عمیقی که به طور واضح می شنیدم، عرق سردی رو کمرم نشوند. با دقت به اطراف نگاه کردم. چشمام تو تاریکی دودو می زد. هیچ چیز دیده نمی شد و همون منبع نوری رو که همراهم بود، داشت ازم فاصله می گرفت.

لمس دستای سردی رو روی صورتم حس کردم. عقب عقب رفتم و نفس حبس شده مو آزاد کردم. خودمو به پدرام و کیان رسوندم که با قدمای تند، جلو می رفتن. دلم نمی خواست اونقدر از راه ورودی دور بشیم که پیدا کردنش سخت بشه اما انگار این چیزا برای کیان مهم نبود.

چند قدم جلو نرفته بودیم که کیان و پدرام ایستادن و من صدای حبس شدن نفسشونو به وضوح شنیدم.

چشممو چرخوندم و به رو به رو، جایی که کیان و پدرام با چشمای گرد شده بهش خیره شده بودن، نگاه کردم.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

مرد قد بلندی که ردای ساده ی سفیدی تنش بود، جلومون ایستاده بود. چشمای یک دست مشکی و پوست سفیدش، بیشتر از همه جلب توجه می کرد. رو زمین نبود و به فاصله ی چند سانتی متر از زمین، رو هوا معلق بود. سرمو آروم به سمت من برگردوند. صدای ترقی که گردنش داد، تو تمام قبرستون پیچید. دستش آروم بالا اومد و رسید به گردنم. خود اون مرد چند متر با ما فاصله داشت اما دستاش، دقیقا جلوی گلوم بود. نمی تونستم تکون بخورم. ترس فلجم کرده بود. بدتر از اون مرده، نبود قدرتم منو می ترسوند. غریدنشو تو وجودم حس نمی کردم.

با یه حرکت، گلومو گرفت. نفس کم آوردم و کبود شدن صورتم رو حس کردم. دست و پا زدم تا نفس بکشم. نبود. اکسیژن نبود.

از زیر چشم، خم شدن کیان به سمت زمین رو دیدم. سنگ بزرگی که تو دستش بود رو پرت کرد سمت اون مرد. ضربه ی محکمی نبود اما مستقیم خورد تو کله ی مرده و لحظه ای حواسشو پرت کرد. دستش از دور گلوم شل شد و با تمام وجود اکسیژن رو بلعیدم. رو زمین افتادم و سرفه کردم.

نفهمیدم چی شد؛ فقط لحظه ی آخر هجوم مرد رو به سمت کیان دیدم و بعد کیان بی جون، پخش زمین شد.

پدرام با ترس اسمشو صدا کرد و کنارش زانو زد. قرمزی خونی که از بینی کیان میومد، خیلی غیرعادی برق می زد. پدرام، کیان رو انداخت رو شونه اش و برگشت سمت من:

-پاشو باید بریم تا اون یارو برنگشته.

گیج بودم از این حال کیان و رفتار اون جن. به قصد کشت من جلوی راهمون سبز شده بود و به کیان آسیب رسونده بود.

با کمک پدرام از جام بلند شدم و هر دو با آخرین سرعتی که داشتیم، به سمت جایی که فک می کردیم ورودی قبرستون باشه، دویدیم.

هر چی رفتیم به سنگی که ازش اومده بودیم، نرسیدیم. پدرام سرعتشو کم کرد و تکونی به کیان که رو کولش بود داد و گفت:

-داریم دور خودمون می چرخیم. من سومین باره اون قبر رو می بینم.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

به قبر بزرگی که اشاره می کرد، نگاه کردم وچشمم خورد به خط عجیب و غریبی که بالای قبر بود. انگار یکی تو ذهنم داشت اون زبان رو ترجمه می کرد و وقتی فهمیدم اون قبر چیه، گوشم سوت کشید. سرم گیج رفت و دست پدرامو محکم چسبیدم تا مانع از افتادنم بشه.

اون قبر، قبر من بود. چند باری تو خوابام دیده بودمش. با دقت قبرای اطراف قبرم رو نگاه کردم. هیچ کدومش اون قبر سیاه و ترسناک سیاوش نبود. ناخودآگاه نفس عمیقی کشیدم.

اون دست خط رو نمی فهمیدم اما همین که اون مترجم ذهنیم هم هیچ کدوم از اسما رو به اسم سیاوش ترجمه نکرد، خیالم راحت شد.

پدرام فشاری به دستم آورد و زمزمه کرد:

-حسام.

مسیر نگاهشو دنبال کردم و رسیدم به پیرمردی که با لبخندآسوده ای نگاهمون می کرد. یه شلوار گشاد و یه پیرهن خاکستری تنش بود. موهای یه دست سفید و کوتاهش با اون چشمای مشکی آرامش بخش، بهم این حس رو داد که این مرد قابل اطمینانه.

****

برگه ی سفیدی از دفترچه تلفن کندم و دادم دست حاج حیدر. یه خودکارم دادم دتش و خیره شدم به چیزایی که رو کاغذ مینوشت.

«تملیخا مکسلمینا مشلینا مرنوش ربینوش شاذنوش مرطونس قطمیر»

با کنجکاوی پرسیدم:

-اینا یعنی چی؟

لبخندی زد و کاغذ رو لوله کرد.

-اون جنی که گفتی نرفته تو جسم این پسر. هموز تسخیر نشده اما اگه جن رو از این پسر دور نکنم، تا صبح کارش تمومه.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

با عذاب وجدان فکر کردم که اگه کیان اون سنگ رو به طرف مرده پرت نمی کرد، الان من جاش بودم. حاج حیدر با نخی که دستش بود، کاغذ رو به گردن کیان آویزون کرد. به محض اینکه کارش تموم شد، سنگی به شیشه هال خورد منو از جا پروند.

حاج حیدر دستشو رو پام گذاشت و آروم گفت:

-نترس پسر. چیزی نیست. دارن مقابله می کنن.

سنگ دیگه ای به شیشه خورد و شیشه رو شکوند. با ترس از جام پریدم اما حاج حیدر خونسرد از جا بلند شد و سنگ رو برداشت. بلند گفت:

-حسبی الله و کفی سمع الله لمن دعا لیس وراء الله منتهی.

بعد سنگ رو پرت کرد بیرون. هر لحظه منتظر بودم سنگ دیگه ای پرت شه اما خبری نشد. حاج حیدر برگشت و دوباره کنار کیان نشست.

از وقتی حاج حیدر ما رو از قبرستون بیرون آورده بود، کیان بیهوش بود. حاج حیدر خون ریزی بینیشو بند آورده بود و همون طور بیحال ولش کرده بود جلوی بخاری. وقتی پدرام شاکی ازش پرسیده بود که چرا کاری برای بهتر شدن حال کیان انجام نمی ده، حاج حیدر لبخند زده بود و مهربون گفته بود:

-الان ساعت خوبی برای دعا نوشتن نیست پسرم. اگه الان دعا بنویسم، فقط حالش رو بدتر می کنم.

این شده بود که تا طلوع خورشید، بالای سر کیان نشسته بودیم و در سکوت به بالا و پایین رفتن سینه ی کیان نگاه می کردیم. بعد از طلوع خورشید، حاج حیدر فرید رو فرستاده بود دنبال چند تا چیز که از خونه اش بیاره و خودش داشت بالای سر کیان دعا می خوند.

همه بچه ها به دستور حاج حیدر تو اتاق نشسته بودن و در هم بسته بود. کسایی هم که خواب بودن، بیدار نکرده بودیم تا الکی نترسن و نگران نشن. حاج حیدر با تاکید گفته بود که اگه صدای داد و فریاد و کمک هم شنیدن، نیان تو هال. این وسط به دلیلی که هنوز خودم ازش خبر نداشتم، به من اجازه داده بود بالا سر کیان بمونم و تو کاراش کمک کنم.

حدس می زدم جنگیرها بتونن دورگه ها و جن ها رو از هم تشخیص بدن. شاید همین دورگه بودنم باعث شده حاج حیدر منو تو اتاق نگه داره.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-گفتی اون جن به قصد آسیب به تو جلو اومده بود، پسر جان؟

کف دستمو محکم روی گونه ام کشیدم و گفتم:

-اوهوم.

-و فقط به خاطر سنگ پرت کردن این پسر، این بلا سرش اومده؟

-فک کنم.

سرشو بلند کرد و خیره شد تو چشمام و آروم و با اطمینان گفت:

-این بلایی که سر این پسر اومده، می تونست سر تو بیاد.

-می دونم.

-جنا خیلی زود عصبانی میشن. عصبانیت هاشون هم خطرناکه. این پسر با عصبانی کردن اون جن، در واقع خودشو سپر بلای تو کرده.

-می دونم.

-اما این کسی که این بلا رو سر این پسر آورده، جن نبوده.

با این حرفش خیلی تعجب کردم. ابرو بالا انداختم و پرسیدم:

-پس چی بوده.

-شما توی محله ممنوعه بودید و اونجا پر از ارواح و اجنه س. شانس آوردید که تنها یه روح بهتون حمله کرده. اگه جنی بهتون حمله می کرد، هیچ کدومتون جون سالم به در نمی بردین. جنا تو محله ی ممنوعه قدرتشون بیشتر میشه.

-این محله ی ممنوعه برای من خیلی جالبه. چرا قدرت جنا اونجا بیشتر میشه؟

-اینا الان مهم نیست. مهم اینه که دوستت به خاطر نجات تو به این روز افتاده. پس بهش کمک کن.

-چی کار کنم؟

یه کاغذ و قلم بردار.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

از رو اپن یه کاغذ و خودکار برداشتم و منتظر و آماده جلوی حاج حیدر نشستم.

-سوره های حمد و ناس و فلق رو حفظی پسرم؟

یکم فک کردم و بعد جواب مثبت دادم.

-هر کدومو ده بار بنویسشون. ریز و درشت بودن یا بد خط بودنش مهم نیست. فقط دقیق و درست بنویس.

سرمو تکون دادم و مشغول شدم. کل اون یه تیکه کاغذ، در عرض ده دقیقه پر شد از این سه تا سوره. اونقدر ریز نوشته بودم که خودمم به زور می تونستم بخونمش اما مطمئن بودم که درست نوشتم.

تا کارم تموم شد، حاج حیدر یه کاغذ دیگه داد دستم و گفت:

-رو اینم ده بار از حمد و فلق و ناس رو بنویس.

پوفی کشیدم و خواستم دوباره شروع کنم که صدای حاج حیدر، متوقفم کرد:

-با خودکار نه. با مشک و زعفرون.

-خوب این مشک و زعفرون رو دقیقا از کجا بیارم؟

با اخم از پنجره به بیرون نگاه کرد و زیر لب گفت:

-این پسر کجا مونده؟ پسر جان زنگ بزن به این پسره، فرید و بگو عجله کنه. ساعت مخصوص هر دعا که بگذره، باید تا چند ساعت معطل بشیم. حال این پسر هم خوب نیست.

خیلی احمقانه داشتم تعداد "پسر" هایی که حاج حیدر تو یه جمله گفته بود رو می شمردم که تشر زد:

-عجله کن پسر.

با گوشی به فرید زنگ زدم که قطع کرد و چند ثانیه بعد، با نفس نفس خودشو انداخت تو خونه. سلامی گفت و ساکی که دستش بود رو به حاج حیدر داد.

-حاجی به من میگی وسایلت تو هاله، بعد من تو اتاق پیداشون کردم. ساکتم که تو گنجه نبود، گذاشته بودی تو صندوق.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

حاج حیدر با لبخند، ظرفی رو که مایع تقریبا زرد کدری توش داشت، داد به من و گفت:

-پیر شدم دیگه پسر. حواس برام نمونده... اینو بریز تو این خودنویس و با این بنویس.

ظرف و خودنویس رو گرفتم و مشغول پر کردن خودنویس شدم.

فرید کنار کیان نشست و پرسید:

-حالش چطوره؟

-خوبه. اگه این پسر کارش رو تندتر انجام بده، بهترم میشه.

نیشخندی تحویل حاج حیدر دادم. کارم با خودنویس تموم شد و مشغول نوشتن آیه ها روی کاغذ شدم.

کاغذی که رو پر شده بود از آیه های زرد رنگ رو دادم به حاج حیدر و اونم در کمال تعجب من، کاغذ رو انداخت و ظرفی که اون مایع زرد توش بود.

حاج حیدر که قیافه ی کنجکاو منو دید، توضیح داد:

-این مشک و زعفرون و آبه. این پسر که بهوش اومد، از این که بخوره، خوب خوب میشه.

کاغذی که آیه ها رو با خودکار روش نوشته بودم، برداشت و کنار کاغذی که دور گردن کیان بود، آویزون کرد.

نشستم کنار فرید و خیره شدم به حاج حیدر که دستشو گذاشته بود رو پیشونی کیان و زیر لب چیزی زمزمه می کرد. یکم که گذشت، کیان تکون شدیدی خورد و یهو خیلی بی جون و شل، افتاد زمین. وقتی بالا و پایین رفتن قفسه سینشو ندیدم، خواستم از جام بلند شم و به حاج حیدر بگم کیان نفس نمی کشه. اما فرید دستمو محکم گرفت و آروم پچ پچ کرد:

-بشین و حرف نزن.

صدای فریاد بلند کیان، منو از جا پرید. سرمو انقدر سریع برگردوندم سمتش که گردنم رگ به رگ شد و بی اختیار آخی گفتم. کیان مثه کسایی که تشنج کردن، تکون می خورد و از ته دل داد می کشید. صدای فریاد بلندش گوشمو اذیت می کرد اما انقدر از دیدن کیان تو اون وضعیت متعجب شده بودم که حتی دستمو بالا نیاوردم که بذارم رو گوشام.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

فرید سرشو گذاشته بود بین زانوهاش و با زانو به گوشاش فشار میاورد تا نشونه. از اون طرفم دست منو اونقدر سفت گرفته بود که حسش نمی کردم.

کیان انقدر داد زد که سرم درد گرفت. وقتی ساکت شد، حاج حیدر از جاش بلند شد و به آشپزخونه رفت.کیان سریع سرجاش نشست و با تعجب به دور و برش نگاه کرد. قیافه اش شبیه کسایی بود که با یه پارچ آب یخ از خواب بیدار شدن. همون قدر گیج و ترسیده و خیس. اونقدر عرق کرده بود که موهاش چسبیده بود به پیشونیش. فرید آروم سرشو بالا آورد و به کیان نگاه کرد. صدای حاج حیدر از تو اشپزخونه بلند شد:

-با این پسر چه کردی که انقدر شجاع شده؟

مونده بودم داره که کی سوال می پرسه که با یه لیوان آب از آشپزخونه بیرون اومد و منتظر به من خیره شد. لبخند مسخره ای زدم و گفتم:

-امممم... کدوم پسرو میگید؟

لیوان آب رو داد دست کیان و بهش لبخند زد.

-این فرید خودمون رو میگم.

-آها. خوب هیچ کاریش نکردم.

با لبخند مرموزی برگشت سمتم و چند لحظه خیره خیره نگام کرد و بعد دوباره برگشت سمت کیان. کاغذای دور گردنش رو نشون داد و گفت:

-اینا رو تا یه مدت نگه دار. حموم هم رفتی، یه جا نزدیک خودت بذار.

بعد اون زعفرون و آب رو داد بهش.

-اینم با آب بخور.

کیان بی چون و چرا هر چی بهش گفته شده بود رو انجام داد. خیره شدم به صورت کیان. می خواستم بدونم فازش از نجات دادن جون من چی بوده. اونم وقتی که می دونست ممکنه خودشو تو خطر بندازه.

-همچین قیافه ی درمونده ها رو گرفته که انگار چی شده.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

برگشتم سمت فرید و گفتم:

-چی؟

نگاهشو از حاج حیدر و کیان گرفت و با تعجب بهم نگاه کرد. سرمو به معنی چیه تکون دادم. گیج پرسید:

-چی؟

-اینو که من الان پرسیدم.

-خوب چی چیه؟

-چرا چرت و پرت میگی؟

پشت سرشو خاروند و گفت:

-خوب برای چی پرسیدی چی؟

-چون از حرفت تعجب کردم.

-حرفم؟ کدوم حرفم؟

-همین که میگی کیان قیافه ی درمونده ها رو به خودش گرفته و از این حرفا.

یه چند ثانیه بی واکنش فقط بهم خیره شد و چیزی نگفت. بعد بدون اینکه جواب منو بده، به حاج حیدر گفت:

-امکان داره اون جنی که تو بدن کیان بوده، مثلا بیاد تو بدن یکی از ماها؟

-چطور؟

-چون حسام داره چرت و پرت میگه. فک نکنم حالش خوب باشه.

زدم تو سرش و معترض گفتم:

-هوی. خودت داری چرت و پرت میگی.

سرشو مالید و گفت:

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-اخه داری میگی من همچین حرفی زدم. من اصلا حرف نزدم که.

می دونستم داره اذیتم می کنه. خواستم یه دونه دیگه بزنم تو سرش که سرشو دزدید و ازم فاصله گرفت. حاج حیدر اودم پیشم و دست گذاشت رو شونه ام و پرسید:

-چی شده پسرم؟

-داره اذیت می کنه حاجی. در گوش من داره حرف می زنه، بعد میگه من حرف نزدم.

فرید از اونور گفت:

-جون شما من اصلا حرفی نزدم.

چشم غره ای بهش رفتم که مظلومانه گفت:

-جون تو.

با شک به اطرافم نگاه کردم. جز من و فرید و کیان و حاج حیدر، کسی تو هال نبود. کیان که اصلا نای حرف زدن نداشت و اگه هم داشت، در مورد خودش اون حرفو نمی زد. حاج حیدرم که حواسش به کیان بود. می موندیم من و فرید. اگه واقعا فرید حرفی نزده، پس کی بوده؟

-ببخشید. فک نمی کردم شوکه بشی.

صاف سرجام نشستم و گوشامو تیز کردم. این صدا آشنا بود. صدای فرید یا کیان نبود. صدای یه دختر آشنا بود. هر چقدر فک می کردم، یادم نمی اومد که این صدا رو کجا شنیدم. یه صدای ظریف و دخترونه. کجا شنیدمش؟

حاج حیدر بیخیال من که در و دیوار رو با دقت نگاه می کردم شد و رفت پیش کیان. فرید هم آروم آروم اومد سمتم و در گوشم گفت:

-میگم اون جنی که تو بدن کیان بود...

-خوب؟

-می تونه الان این جا باشه؟ تو هال؟

-چطور؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-آخه من حرفی نزدم. جدی میگم. شاید اون جنه، قصد ترسوندن و اذیت کردن ما رو داره.

با ابروی بالا رفته بهش نگاه کردم. خیلی هم بیراه نمی گفت. شاید اون جن تو هاله و داره در گوشم حرف می زنه.

با این فکر، عرق سردی رو کمرم نشست. یه دفعه ای اخمام درهم رفت. مگه اون جن مرد نبود؟ پس چطور می تونه این صدای دخترونه مال اون باشه؟

یادم اومد که سیا یه بار گفته بود تو نت خونده جن ها می تونن هر نوع صدایی رو تقلید کنن. طوری که آدم اشتباه کنه.

سعی کردم ذهنمو منحرف کنم تا دیگه به این چیزا فک نکنم.

حاج حیدر از جاش بلند شد و گفت:

-من دیگه برم پسرا. مواظب این باشید.

به کیان اشاره کرد و تهدید آمیز ادامه داد:

-دیگه سمت محله ممنوعه نرید.

من و فرید مثل بچه های حرف گوش کن، سر تکون دادیم. اما من مطمئن بودم برای یه بار دیگه هم که شده، میرم تو اون قبرستون. هنوز اون قبر بزرگی که اسم من روش حک شده بود، برام مثل یه مسئله ی حل نشده باقی مونده بود.

فرید بلند شد و حاج حیدر رو تا دم در همراهی کرد. وقتی برگشت، نشست رو اپن و گفت:

-میگم حسی.

-حسی و درد.

نیشخندی زد و بی توجه به من دوباره گفت:

-حسی؟

-زهر مار. بنال.

-سیاوش جواب تلفنامونو نمی ده.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

بی حرف خیره شدم تو چشماش. سیاوش جواب تلفنا رو نمی ده. اونم سیاوشی که همیشه گوشیش تو دستش بود و با بوق اول جواب می داد.

-دیشب قبل از اینکه بریم قبرستون، زنگ زد. می گفت نگرانته. صداش می لرزید. گفت خوابتو دیده.

اگه سیاوش انقدر نگران بود و جواب نمی داد، این یعنی چی؟ فقط یه احتمال به ذهنم می رسید...

از جا پریدم و رفتم سمت در اتاق. درو باز کردم و با چشم دور اتاق رو نگاه کردم. هیکل بزرگ علی بین بقیه خیلی واضح و تو چشم بود. با لگد زدم تو ساق پاش که از جاش پرید. منو که دید، خواست بهم حمله ور شه که تازه چشمش به قیافه ام افتاد. احتمالا اونقدر قیافه ام داغون و نگران بود که بیخیال تلافی شه. با هول پرسید:

-کیان مُرد؟

-می دونستی سیا جواب نمی ده؟

سکوت که کرد، فهمیدم خبر داشته. به سمت کیفم خیز برداشتم و یه پلیور از توش بیرون کشیدم و پوشیدم. در همون حال گفتم:

-پاشو علی. پاشو ببینیم کدوم قبرستونی رفته.

یه دفعه خشکم زد... قبرستون... قبر سیاوش... وای.

یا حسینی زیر لب گفتم و سرعت لباس پوشیدنمو بیشتر کردم. سر علی که هنوز گیج خواب منو نگاه می کرد، داد زدم:

-دِ پاشو دیگه.

با صدای دادم چند تا از بچه ها از خواب بیدار شدن اما مهم نبود. علی از جا بلند شد و مشغول عوض کردن لباساش شد. اونقدر به خاطر سیاوش هول کرده بودم که یادم نبود دخترا هم تو همین اتاق خوابیدن. وقتی با زهرا چشم تو چشم شدم و فهمیدم که فقط شلوار تنمه، تازه متوجه حضورشون شدم. سرمو پایین انداختم و زود از اتاق زدم بیرون. فرید هنوز رو اپن نشسته بود و از پنجره به بیرون نگاه می کرد. هولش دادم پایین و گفتم:

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-بپر بریم خونه سیا.

-شاید فقط خوابیده باشه.

-خواب؟ ساعت یازده و خواب؟ کوالا که نیست انقدر بخوابه.

-بپر بریم خونه سیا.

-شاید فقط خوابیده باشه.

-خواب؟ ساعت یازده و خواب؟ کوالا که نیست انقدر بخوابه.

علی حاضر و آماده از اتاق بیرون اومد و گفت:

-بریم.

کفشامونو داشتیم می پوشیدیم که پدرام اومد بیرون و پرسید:

-به کجا چنین شتابان؟

حال و حوصله ی مزه پرونیای پدرامو نداشتم. بی توجه بهش، از پله ها رفتم پایین و شنیدم که فرید براش توضیح داد که کار داریم و زود بر می گردیم.

سرعت ماشین فرید از ٦٠ تا بیشتر نمی شد. اونم با کلی ترس و لرزش توش نشسته بودیم که نکنه یه وقت ماشین از هم متلاشی شه. علی با اصرار من داشت شماره ی سیا رو می گرفت که جواب نمی داد. با نگرانی گفتم:

-یه بار دیگه بگیرش.

اون بدبختم واسه خاطر دلخوشی من، دوباره مشغول شماره گیری شد. جلو چشمم فقط تصویر یه سنگ قبر سیاه بود و اسم قرمز سیاوش. می ترسیدم وقتی برسم خونه سیا، با یه جسد بی جون مواجه شم.

چقدر احمق بودم. دیدن اون قبرا صد در صد هشدار بود. برای اینکه بفهمم زندگی خودم و سیا در خطره. بعد من خر سیاوشو ول کردم و اومدم سفر.

پاهامو جمع کردم تو شکمم و دستامو دورش گره زدم. سرمو گذاشتم رو زانوم و زیر لب گفتم:

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-تو یه احمق به تمام معنایی. خری. وقتی می دونستی ممکنه سیا طوریش بشه، چرا ولش کردی آخه؟

کم کم استرس من به فرید و علی هم سرایت کرد. علی بدون اینکه من چیزی بگم، خودش تند تند و پشت سر هم شماره ی سیا رو می گرفت. فرید هم سرعت ماشین رو یکم زیادتر کرد؛ طوری که دیگه صدای موتور در اومده بود.

تو دلم داشتم التماس می کردم:

-زنده باشه. زنده باشه. فقط زنده باشه.

احساس بدی داشتم و مدام خودمو سرزنش می کرد. فقط امیدوار بودم سیا زنده باشه. اصلا نمی دونستم چرا افکارم به سمت مرگش کشیده می شد اما هی تصویر قبر سیاوش رو جلو چشمم می دیدم.

وقتی استرس داری و منتظر تموم شدن راهی، اون راه برای حرص دادن تو هم که شده، اونقدر طولانی میشه که جونت در بیاد. آخر سر وقتی فرید با غرغر جلوی خونه ی سیا پارک کرد، ساعت نزدیکای دو بود. از ماشین پریدم بیرون و هجوم بردم سمت زنگ و پشت سر هم زنگ زدم. اشکم در اومده بود. از استرس قلبم تو دهنم بود. علی دستشو گذاشت رو شونه ام و گفت:

-درش بازه.

خیره شدم به در ورودی که لاش باز بود و به وضوح دیده می شد. احتمالا به خاطر استرس بیش از حدم، ندیده بودمش. همین در باز هم نشونه ی شومی بود.

درو باز کردم و رفتم تو. از تو همون راهرو داد زدم:

-سیاوش. سیا.

سکوت خونه، ترسمو بیشتر می کرد. هال خالی بود. اثری از سیا تو آشپزخونه هم دیده نمی شد. جلوی در بسته ی اتاقش ایستادم و مردد به دستگیره خیره شدم. می ترسیدم درو باز کنم و با چیزی رو به رو شم که تا آخر عمرم خودمو واسه خاطر احمق بودنم سرزنش کنم. دست فرید از کنارم رد شد و صداشو شنیدم که می گفت:

-استخاره می کنی؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

جز کمد و تخت و پاتختی، هیچی تو اتاق نبود. نفس راحتی کشیدم. حداقل با جنازه ای چیزی رو به رو نشده بودیم. علی گوشی سیا رو از رو پاتختی برداشت و گفت:

-صد و بیست و نه تا میسکال. آخریش مال دیروزه.

فرید ابرو بالا انداخت و نشست رو تخت:

-مال دیروز؟ یعنی دو روزه دست به گوشیش نزده؟

-شاید اونقدر سرش شلوغ بوده که به گوشیش نگاهم نکرده.

-صدای زنگشم نشنیده؟

در کمدو باز کردم و نگاهی به لباساش انداختم. پنج تا شلوار و پونزده تا تیشرت و سه تا پیراهن و کت و شلوارش؛ همه سرجاشون بودن. لبمو خیس کردم و گفتم:

-همه ی لباساش سر جاشه. پس نمی تونه بیرون رفته باشه.

فرید خم شد و زیر تخت رو نگاه کرد و به مسخره گفت:

-بذار ببینم شاید اینجاست. سیاوش اینج...

بقیه حرفش تو دهنش ماسید. سریع از رو تخت پرید پایین و به علی گفت:

-کمک کن تخت رو جا به جا کنیم.

علی اخم کرد اما به حرفش گوش داد. تخت که کمی کنار رفت، دایره ی بزرگ قرمز زیر تخت معلوم شد. هر سه خشک شده به اون قرمزی تیره رنگ نگاه کردیم و فرید زمزمه کرد:

-خونه... وای سیاوش...

در اتاق ناگهانی بسته شد و ما رو از جا پروند. توجه هر سه مون به بالکن اتاق جلب شد که درش باز بود و باد شدیدی که می وزید، در اتاق رو بسته بود. البته من دوست داشتم اینطوری فک کنم.

تکون خوردن جسمی رو پشت پرده دیدم و کنجکاو ابرو بالا انداختم. آروم آروم به سمت بالکن رفتم. اون خون هیچ چیزی رو ثابت نمی کرد؛ نه تا وقتی که از خود سیاوش خبری نبود. یکم خون، منو واسه پیدا کردن سیا ناامید نمی کرد. بالکن آخرین جایی بود که احتمال داشت سیا اونجا باشه.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

درو کامل باز کردم و پرده رو کنار زدم. چشمم خورد به دختر نوجوونی که مستقیم نگاهم می کرد. دستم رو دستگیره در مشت شد. همون دختری بود که تو ویلا، پشت منبع آب دیده بودمش.

نگاهم افتاد به زیر پاهاش. پیکر خونی و داغونی که عجیب آشنا بود.

تو فاصله ی یه پلک زدن، دختر دیگه اونجا نبود. دویدم سمت بدن آش و لاشش و دستمو گذاشتم رو صورت سفیدش. از سرمای صورتش وحشت کردم. ناخودآگاه به گریه افتادم و داد زدم:

-فرید، علی. بیان.

خیره شدم بهش و نالیدم:

-سیاوش.

****

نفس عمیقی کشیدم و محکم کوبیدم به در. در عرض چند ثانیه، در باز شد و پادرا گفت:

-خوش اومدی ولید جان.

دندونامو رو هم سابیدم و گفتم:

-می خوام پدرمو ببینم.

لبخند گیجی زد و سرشو کج کرد. دوباره و بلندتر گفتم:

-می خوام پدرمو ببینم. کجاست؟

-قطعا حدس می زنی که دیدن یه شخص مهم نیاز به وقت قبلی داره.

-من پسرشم.

به خاطر دادم،یه قدم عقب رفت و گفت:

-بیا تو. در موردش حرف می زنیم.

از جلوی در کنار رفت. از کنارش رد شدم و مستقیم رفتم به سمت سالن.

سپهر و سینا رو مبلا نشسته بودن و با دیدن من، با تعجب بلند شدن. بی توجه بهشون، برگشتم سمت پادرا و گفتم:

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-بهش بگو می خوام ببینمش.

-چرا؟

-اینکه بخوام پدرمو ببینم، چرا داره؟

نشست کنار پسراش و گفت:

-اتفاقی افتاده؟

-اتفاق؟ یعنی شما هیچی نمی دونی دیگه؟ مسخره س. خبرا که زود می رسید دست شما.

-میشه خواهش کنم داد زنی؟ بشین و آروم بگو چی شده.

بدون اینکه از جام تکون بخورم، برای بار سوم گفتم:

-می خوام پدرمو ببینم.

-گفتم که. نمیشه.

-چرا؟

-نمی تونم انقدر ناگهانی بفرستمت اونجا. باید برنامه ریزی کنیم. می دونی تو هیچ وقت تو جامعه ی دروگه ها حضور نداشتی و حضور ناگهانیت باعث ایجاد ترس میشه.

-به درک. کیه که اهمیت بده.

خونسرد شونه بالا انداخت و گفت:

-به هر حال دادن نشونی پدرت، تو حیطه ی کاری من نیست.

رو پاشنه ی پا چرخیدم و همون طور که می رفتم سمت در، گفتم:

-به درک. پیدا کردنش خیلی هم سخت نیست برام.

دستم که به دستگیره رسید، صدای سپهر بلند شد:

-صبر کن.

لبخند کمرنگی زدم و سرجام ایستادم.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-برای چی می خوای پدرتو ببینی؟

برگشتم سمتش و توپیدم:

-اونش به خودم مربوطه.

پادرا نفسی کشید و گفت:

-باشه. شب بیا اینجا تا با هم بریم پیش پدرت.

-من تا شب فرصت ندارم.

-عصر بیا.

-من همین الان می خوام ببینمش.

-نمیشه.

-باشه خودم پیداش می کنم.

پادرا از جاش بلند شد و با شک پرسید:

-چطوری؟ چطوری می تونی پدرتو پیدا کنی؟

لبخند کجی زدم و خونسرد گفتم:

-خیلی خطرناکه کسی که قدرتمنده رو با قدرتش آشنا کنی.

سینا لبخند کجی زد و گفت:

-تو هنوز خیلی چیزا در مورد قدرتت نمی دونی.

-مطمئنا اونقدری می دونم که بتونم باهاش پدرمو پیدا کنم.

-چطور فهمیدی از قدرتت استفاده کنی؟

-منم روشای خودمو دارم.

درو باز کردم و بی توجه به چهره های بهت زده ی اونا، از خونه زدم بیرون.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

باید بابا رو پیدا می کردم. صد در صد اون می دونست برای نجات سیا چیکار باید بکنم. فعلا تنها امید من، بابا بود.

****

یه احساس غریزی بود وقتی نشستم وسط هال خونه ی سیا و چشمامو بستم. اجازه دادم غریزه ام منو هدایت کنه. خروش کم قدرتم رو حس می کردم. چنگ زدم بهش و کشیدمش بالا. گذاشتم تو تموم وجودم بچرخه و بعد خواستم انرژی هم نامم رو پیدا کنم. طولی نکشید که احساس کردم هاله ی سیاه رنگی دورمو گرفت و بعد من از خودم جدا شدم.

یه اتاق کوچیک و معمولی و ساده. یه فرش رنگ و رو رفته و یه میز شیش نفره و دو تا صندلی تنها چیزهایی بود که دیده می شد. اتاق نه در داشت و نه پنجره. نمی دونستم چطور شد که اومدم اینجا اما صبر کردم تا ببینم چی پیش میاد. پادرا نمی دونست وقتی قدرتمو به طور کامل به دست بیارم، خیلی راحت هم می تونم ازش استفاده کنم. فقط کافی بود چیزی رو که می خواستم به موج خروشان درونم منتقل کنم و بوم... به خواستم می رسیدم.

دست کسی رو شونه ام نشست و بعد صدای مردونه و بمی گفت:

-نمی دونستم تا این حد قدرتمندی که منو به اینجا بکشونی.

اونقدر سریع برگشتم سمتش که رگ گردنم گرفت و آخم به هوا رفت.

خیره شدم به مرد رو به روم. بینی متوسط و لبای صاف و چشمای قهوه ای و پوست سفیدش خیلی برام آشنا بود. انگار داشتم یه آدم کپی شده از رو خودمو نگاه می کردم. اونقدر شبیه من بود که اگه ریش و مدل موهاش نبود، فک می کردم دارم تو آینه نگاه می کنم. لبخند کمرنگی زد و به شوخی گفت:

-منم از دیدنت خوشحالم پسرم.

خوب... بابا اصلا شبیه تصوراتم نبود. تو ذهنم یه چهره ی مشخص با یه حالت چشم و بینی و دهن در نظر نگرفته بودم اما حداقل فک می کردم بابا باید یکم مسن تر باشه. این مرد رو به روی من انگار دقیقا هم سنم بود.

-خوبم. ممنون که پرسیدی.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

خوب ظاهرا حس شوخ طبعیشم از من بیشتر بود. بدون اینکه چیزی بگم خیره شدم بهش. یکم طول می کشید تا هضم کنم این مرد، بابامه.

-مادرت چطوره؟ من خیلی بهش گفتم که با اون مرد ازدواج نکنه... اما سر لج و لجبازی بله رو داد. می دونم چقدر اذیت شدی تو بچگیت اما باور کن منم چاره ای جز دوری ازت نداشتم... خوب الان می بینم مردی شدی واسه خودت. قد کشیدی و خوشگل و خوش تیپ شدی... یعنی دقیقا شبیه من شدی.

ابرو بالا انداختم. چقدر این آقای پدر متواضع و فروتن بود. اخلاقشم طبق تصوراتم نبود. فک می کردم بابا یه ادم خشک و سرده که با هر چیزی برخلاف میلش، برخورد می کنه. این مرد یه خورده زیادی صمیمی رفتار می کرد.

-نکنه زبونت رو از دست دادی؟ می دونم خیلی خوش قیافه ام اما بهتره دست از این عین بز زل زدن به من برداری.

-تو پدرمی؟

-اِ. معرفی نکردم؟

حالت جدی به خودش گرفت و سرشو بالا برد:

-بارمان هستم. رهبر جامعه ی دورگه ها. خوش قیافه ترین مرد جامعه. امم... آها. پدر تو هم هستم.

یه چند بار پلک زدم. واقعا نمی دونستم چه واکنشی نشون بدم. عین مونگلا فقط بهش نگاه می کردم و ترجیح می دادم چیزی نگم.

-آخ راستی. نگفتی از کجا این کارو یاد گرفتی؟

-چی کار؟

-انتقال روح به دنیای...

وقتی درهم رفتن قیافه ی منو دید، حرفشو خورد و گفت:

-امم... هیچی ولش کن.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

به صندلیا اشاره کرد و گفت:

-فک کنم اگه بشینیم حرف زدن راحت تره و تو هم زبونت باز بشه.

وقتی نشستیم، گفت:

-از چی انقدر ناراحتی؟

با تعجب بهش نگاه کردم و گفتم:

-کی گفته من ناراحتم؟

-و البته عصبانی؛ که دلیلشو نمی دونم.

-از کجا می فهمی من ناراحت و عصبانیم؟

لبخند مرموزی زد و گفت:

-مثلا من رهبر یه جامعه ام. اگه نتونم احساسات طرف مقابلم که پسرمم هست رو بفهمم، اون مقام رهبری بخوره تو فرق سرم.

ناخودآگاه خندم گرفت. زود خندمو جمع کردم و گفتم:

-خواستم ببینمت تا فقط یه چیزی ازت بپرسم... برای نجات دادن سیا چی کار باید بکنم؟

-وای. منو تحت تاثیر قرار دادی! پسرم بعد ۲۶ سال اومده منو ببینه و دلیلش چیزی جز دلتنگی برای منه!

چشمامو تو حدقه چرخوندم و تو سکوت منتظر شدم. یکم خیره خیره نگام کرد و بعد گفت:

-اوه انقدر احساساتی نباش پسر. دوستت شانس اینو داشت که همراه تو و در امان باشه اما ترجیح داد تنها بمونه.

-اونی که تنهاش گذاشت من بودم.

-ازش خواستی که باهات بیاد. نه؟

اخم کردم و بابا ادامه داد:

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-پس تقصیر خودشه. من براش هشدار هایی فرستادم که مراقب خودش باشه. از تنها موندن ترسوندمش. این کار هم فقط به خاطر دوستیش با تو بود که انجام دادم. خود اون انتخاب کرد که تنها بمونه.

-سیا فقط به خاطر دوستی با من این بلا سرش اومده.

-میتونه یکی از دلایلش باشه!

قبل از اینکه من چیزی بگم، با بیخیالی شونه بالا انداخت و گفت:

-به هر حال کاری از من ساخته نیست. تنها راه نجاتش، نابود کردن چیزیه که بهش آسیب زده. از اونجایی که پیدا کردن یه جن که نمی شناسیمش، بین این همه جن، کار غیر ممکنیه؛ فقط می تونم بگم زیاد به زنده موندن دوستت امیدوار نباش. متاسفم.

هیچ تاسفی به خاطر حال سیا تو چهره اش دیده نمی شد. یکم فکر کردم و گفتم:

-اگه تمام جن ها از بین برن چی؟

-این امکان نداره. مگه اینکه خود خدا چنین کاری کنه. قدرت من و تو اونقدری نیست که تو این چیزا دخالت کنیم.

-خوب... اگه راه ورودشون به اینجا بسته بشه چی؟ حال سیا خوب میشه؟

-داری در مورد نابود کردن گذرگاه فکر می کنی؟

-اوهوم.

-ببین پسر. سیاوش یه انسانه و الان تو کماست. حال و روزش زیاد خوب نیست و می تونم بهت اطمینان صد در صد بدم که حداکثر تا سه هفته اینطوری دووم میاره. متاسفم که ناراحتت می کنم اما رک بهت میگم؛ من تا حالا قدرتی رو ندیدم که بتونه کمتر از یک ماه گذرگاه رو ببنده. تازه اگه مکان گذرگاه رو بدونه.

-یعنی نمی دونی گذرگاه کجاست؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-تو پیداش نکردی؟ چه حیف. روت بیشتر از اینا حساب باز می کردم... گذرگاه های زیادی تو طول زمان به دست دورگه ها نابود شده و هر دفعه کلی گشتن تا مکانش رو پیدا کنن. خوب من فقط یه چیز در مورد گذرگاه فعلی فهمیدم... اینکه در محلی قرار داره که ولید وقت در اونجا کشته میشه.

چشمام گرد شد و گفتم:

-ولید وقت؟ منظورت منم؟

-دقیقا و خوب من قصد ندارم بذارم حالا حالا ها کشته بشی؛ حالا به دست هر خری. من ازت حمایت می کنم.

-مگه نگفتین من تنها کسی ام که می تونه دروازه رو ببنده و گذرگاه رو نابود کنه؟ خوب الان داری میگی وقتی من کشته بشم، تازه معلوم میشه گذرگاه کجاست.

-خوب همین دیگه. تو تنها کسی هستی که می تونی مکان گذرگاه رو به ما نشون بدی.

یکم بینمون سکوت شد و بابا سکوت رو شکست:

-من زیاد آدم پایبند قانونی نیستم. اینو هر کسی که ماجرای ازدواجم با غزال رو بشنوه، می فهمه. من ۲۶ سال ازت محروم بودم و نمی خوام حالا که می تونم داشته باشمت، از دستت بدم. مردم من می تونن ۸۰ سال دیگه هم این جنگ رو تحمل کنن پس نیازی نیست که منتظر بمونم تا کشته بشی. ازت حمایت می کنم تا نذارم کشته بشی! می فهمی منو حسام؟

-یعنی حالا حالا ها قصد نداری گذرگاه رو پیدا کنی و این جنگ رو به آخر برسونی؟

-فقط به خاطر اینکه تو رو در کنارم داشته باشم.

اونقدر جمله اش صادقانه و با محبت گفته شد که کمی معذب شدم. سرمو انداختم پایین و گفتم:

-فقط یه سوال... اگه گذرگاه نابود بشه، سیا حالش خوب میشه؟

-شاید. کی می تونه دقیق بگه؟

از جام بلند شدم و آروم گفتم:

-از وقتی فهمیدم پدرم یکی دیگه س، دلم خواست ببینمش. اما تو نخواستی. بعدا که دلیلت رو به خاطر این کناره گیریت فهمیدم، به این نتیجه رسیدیم که تو اگه از همون بچگی پیشم بودی و

نگاه دانلود
www.negahdl.com

بزرگم می کردی، مطمئنا الان احساس بهتری به زندگی داشتم. کل زندگی من ترس بود. ترس از بابا، ترس از جن، ترس از آسیب رسیدن به دوستام، ترس از اینکه نکنه کسی بفهمه من چیم، ترس و ترس و ترس. می دونی چیه؟ خسته شدم از این همه ترس. اگه دست خودم بود، ترجیح می دادم کشته بشم تا این همه ترس تموم بشه. مردنم حداقل سودی داره؛ برای همه. به شما کمک می کنه و سیا حالش خوب میشه. ای کاش این انتخاب رو به عهده ی خودم می ذاشتی بابا.

سرم به سینه ی بابا فشرده شد و من برای اولین بار آغوش گرم یه پدر رو فهمیدم. حتی با وجود اینکه این پدر، خیلی شبیه من بود و تقریبا هم سنم می زد.آروم گفتم:

-خداحافظ بابا.

جدا شدم از بابا، اون اتاق و یهو دیدم وسط هال خونه ی سیا نشسته ام.

****

سیگارو انداختم تو سطل آشغال و رفتم تو. آروم آروم پله ها رو بالا رفتم و اصلا حواسم نبود ببینم آسانسور پایینه یا نه. صندلی های جلوی درICU، پر شده بود. علی و فرید نشسته بودن کنار حاج خانوم و باهاش حرف می زدن. چادر حاج خانوم جلوی صورتش بود و شونه هاش از گریه تکون می خورد. سما تو دیدم نبود. شونه بالا انداختم و رفتم سمتشون.

فرید اولین کسی بود که منو دید و خیره شد تو چشمام. علی هم متوجه حضورم شد و حرفشو نصفه ول کرد. ایستادم کنارشون و آروم گفتم:

-سلام.

چادر حاج خانوم کنار رفت و صورت قرمز و ملتهبش دیده شد. همون جور که گریه می کرد، گفت:

-من پسرمو سپرده بودم دست تو.

سرمو پایین انداختم و گفتم:

-والا حاج خانوم من خودمم نمی دونم چی شده. ما رفتیم خونه سیاوش و دیدیم بیهوش افتاده زمین.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

یکم به خاطر دروغی که گفتم، عذاب وجدان گرفتم اما زود خفه اش کردم. نمی تونستم به این مادر نگران بگم که یه مشت جن ریختن سر سیا و به این روز انداختنش. برای خودمم سوال بودن که چرا سیا؟ چرا رفتن سراغ سیا و نیومدن سراغ من؟

در شیشه ای ICU باز شد و سما با هق هق اومد بیرون. سلام زیر لبی تحویلش دادم که با گریه گوشه ی پلیورمو گرفت و گفت:

-آقا حسام سیاوش چرا اینطوری شده؟ من که دیروز باهاش حرف می زدم. خوب بود. می خندید. شوخی می کرد. الان چرا حرف نمی زنه؟ شما بهش بگید بلند شه. حرف شما رو گوش می کنه. تو رو خدا بهش بگید بلند شه.

کلافه دستی به صورتم کشیدم و به سماکمک کردم که بشینه رو صندلی کنار مادرش و بعد ازشون فاصله گرفتم. علی اومد کنارم ایستاد و آروم پرسید:

-چی شد؟

-حدسمون درست بود. کار جن هاست.

-فهمیدی چطوری سیاوش رو... خوب کنی؟

خیره شدم تو چشماش و گفتم:

-دارم روش کار می کنم.

-خوبه.

تکیه داد به دیوار و سرشو انداخت پایین. نفسی گرفتم و گفتم:

-میشه ببینمش؟

-فک کنم بذارن. به خواهرش که اجازه دادن.

از پرستاری که داشت وارد ICU می شد خواستم که سیاوش رو ببینم. بهم اجازه داد و بعد از پوشیدن گان، منو برد کنار تخت سیا و با تاکید گفت:

-فقط پنج دقیقه.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

سرمو تکون دادم و منتظر شدم که ازمون دور شه. به محض اینکه رفت، کف دستمو گذاشتم رو پیشونیش و کمی از قدرتم رو وارد بدنش کردم. لبخند زدم و زیر لب گفتم:

-نجاتت میدم سیا. حتی اگه به قیمت جونم تموم بشه. این انرژی هم کمکت می کنه که حالت بهتر شه. این تنها کاریه که از دستم برمیاد.

دو طرف صورتشو بوسیدم. صاف سرجام ایستادم و خیره شدم به صورتش. اشک توی چشمامو پس زدم و آروم گفتم:

-خداحافظ داداش. برای همیشه.

بیشتر از این نمی تونستم اونجا بمونم. سریع عقب گرد کردم و بعد از درآوردن گان، از ICU زدم بیرون.

****

با صدای در نیم خیز شدم و گفتم:

-بله؟

در باز شد و سیما اومد تو. اخمام درهم رفت و سر جام نشستم. درو بست و گفت:

-خوبی؟

ابرو بالا انداختم و با تعجب بهش نگاه کردم. شونه بالا انداخت و گفت:

-علی می گفت حال سیاوش خوب نیست.

مکثی کرد و ادامه داد:

-از ظهر که اومدی خونه، خیلی گرفته ای. دیشبم نیومدی و موندی بیمارستان. حالت خوبه؟

-ممنون. سلام می رسونم.

-جدی پرسیدم حسام. حالت خوبه؟

به پهلو خوابیدم رو تخت و با جدیت نگاه کردم تو چشماشو گفتم:

-نگران بودن بهت نمیاد.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-نامرد نشو حسام. من واسه برادرم نگران میشم.

موشکافانه بهش نگاه کردم. به نظر سالم میومد. لبخند کجی زدم و گفتم:

-سرت جایی خورده قاطی کردی یا مستی؟

اخم کرد و از جا بلند شد و با حرص گفت:

-مسخره. منو ببین نگران کی شدم.

با حرص درو باز کرد و خواست بره بیرون که صداش زدم:

-سیما.

برگشت سمتم و بهم نگاه کرد.

-مرسی که نگرانم بودی.

لبخندی زد و خواست بیخیال بیرون رفتن بشه که ادامه دادم:

-رفتی بیرون، درم ببند.

دوباره اخم کرد و رفت بیرون و درو پشت سرش کوبید. با خنده طاق باز خوابیدم. اینکه یهو به سر سیما زده بود که نگرانم بشه، خیلی برام خنده دار بود. واقعا ممنون علی بودم که با این عاشق شدنش باعث شده بود سیما تغییر کنه. دیگه لوس حرف نمی زد و با همه مهربون تر شده بود. اما هنوز برای من همون سیمای غیرقابل تحمل بود.

پتو رو کشیدم روم و چشمامو بستم. کل دیشب تو بیمارستان بودم و یه ثانیه هم پلک رو هم نذاشته بودم. حالا هم با بودن مادر و خواهر سیا، نیازی به بودن من نبود. خودمم از حضورشون خجالت می کشیدم. تازه چشمام گرم شده بود که احساس کردم که تشک تخت پایین رفت و یکی کنارم نشست. لای پلکمو باز کردم و با دیدن کسی که بالا سرم نشسته بود، از جا پریدم و سرم محکم به تاج تخت خورد و آخم در اومد. لبخند کمرنگی زد و گفت:

-آروم تر.

نشستم سر جام و همون طور که با دستم، سرمو می مالیدم، گفتم:

-اینجا چی کار می کنی؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-باید چیزی رو بهت می گفتم.

-چطوری اومدی تو؟

-در، پنجره؛ چه فرقی می کنه؟

از تخت پایین اومدم و در اتاق رو قفل کردم که یهو یکی بی هوا وارد نشه و سحرو تو اتاق من ببینه. تکیه دادم به در و گفتم:

-اگه پدر یا برادرات فرستادنت که در مورد...

-من خودم اومدم حسام.

-چرا؟

-می دونم الان نگران دوستتی و در به در دنبال یه راه حل برای نجاتشی. تا الانم به هیچ جا نرسیدی.

-ممنون بابت یادآوریت.

-نیومدم بهت یادآوری کنم. اومدم بگم چیزی فهمیدم که شاید کمکت کنه.

ناخودآگاه اخم کردم و رفتم سمتش. آروم پرسیدم:

-چی؟

-خوب من رفته بودم... امم... یه جا و یه چیزی پیدا کردم.

-این "یه جا" کجاست؟

-یه جا که جن ها توش زندگی می کنن.

-اما فک می کردم جن ها نیاز به یه جا برای زندگی ندارن.

-درسته. اونا مثه ماها و آدما محدود به زمان و مکان نیستن اما بعضی جا ها هست که اونا روش تعصب دارن و همیشه چند نفر ازشون اونجا حضور دارن... بیخیال. الان موضوع این نیست. من خیلی اتفاقی حرفاشونو شنیدم.

-مگه با هم حرف هم می زنن؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

نگاه خشنی بهم انداخت و گفت:

-فک کردی منظورشونو با ایما و اشاره به هم می رسونن؟

-نه نه. فقط... هیچی ادامه بده.

-شنیدم که در مورد تو حرف می زدن.

-من؟

-میشه انقدر وسط حرفم نپری؟

-باشه باشه.

پوف کلافه ای کشید و ادامه داد:

-یکی شون داشت به اون یکی هشدار می داد. می گفت که اگه ولید مفهوم اون پیشگویی رو بفهمه، کارمون تمومه؛ البته مفهوم جمله اش این بود.

-منظورشون منم؟

-ظاهرا. تو ولیدی.

-خوب من که تا حالا پیش گویی نشنیدم.

-همینم برای من غیرقابل فهمه. همه می دونن که کسایی که قدرتای بالا دارن، صحنه هایی از آینده رو می بینن و اونا فک می کردن تو پیشگویی ای دیدی که باعث نابودی همه شون میشه.

-نمی فهمم.

-به نظر من منظورشون گذرگاه بوده. فقط نابود شدن گذرگاه می تونه باعث این همه ترس برای اونا بشه و اونا رو تو دنیای خودشون حبس کنه. ما هم نمی دونیم گذرگاه کجاست. اما مثه اینکه این پیشگویی که تو دیدی، محل گذرگاه رو نشون میده. فهمیدی؟

-فک کنم.

-مهم نیست. فقط سعی کن یادت بیاد چه جور پیش گویی رو دیدی.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-من اصلا نمی دونم پیش گویی چی هست. چه شکلیه؟ مثلا یهو یه تصویر از آینده می بینی و می دونی که این یه پیشگوییه؟

-پیشگوها هفت نفرن. کسایی که پیشگویی بهشون الهام شده، اون هفت نفر رو تو خواب دیدن. حالا یا از زبون اونا شنیدن که چه اتفاقی میوفته یا از مکانی که اونا درش قرار دارن، می فهمن در آینده چه اتفاقی افتاده.

-باید فک کنم و یادم بیاد که کی هفت نفر رو تو خوابم دیدم؟

-آره. سعی کن یادت بیاد. چون زندگی دوستت در خطره.

سرمو تکون دادم. رفت سمت تراس و لحظه آخر برگشت سمتم و گفت:

-دوست داشتم بهت کمک کنم. اما فقط همین قدر می دونم.

در تراس رو باز کرد که صداش زدم:

-سحر.

برگشت سمتم و بی حرف بهم خیره شد.

-چرا بهم کمک می کنی؟ چرا مثه بقیه همه چیزو ازم پنهون نمی کنی؟

با لبخند غمگینی بهم خیره شد و گفت:

-من یه محافظم. تو یه ولید. بودن ولید و محافظ در کنار هم، ازدواج کردنشون، نقض قانونه... من قانون رو دور می زنم چون از هر چی قانون بی خود، متنفرم.

سریع رفت تو تراس و درو پشت سرش بست. با چشمای گرد شده به در تراس نگاه کردم. دلم نمی خواست فک کنم منظورش از اون حرف، همونی بود که من فک می کردم. اونم بعد اون همه خود درگیری من واسه خفه کردن یکم علاقه ای که بهش داشتم.

دوباره دراز کشیدم رو تخت و چشمامو بستم. دلم نمی خواست به هیچی فک کنم. نه به ولید بودنم، نه به حال و احوال سیاوش، نه به حرفای سحر. فقط می خواستم بخوابم و یکم از این همه اتفاق دور بشم.

****

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-حالت خوبه؟

با مکث نگاهمو از رو به رو گرفتم و دوختم به آرشیدا. چند بار پلک زدم و پرسیدم:

-من چرا اینجام؟

لبخندی زد و کنارم نشست. رداشو مرتب کرد و گفت:

-خواستم خوشحالت کنم.

-با آوردن من به اینجا؟

با دست به محیط مه گرفته ی اطرافم اشاره کردم. آرشیدا به پشت سرم خیره شد و گفت:

-نه. با دیدن اون.

سرمو برگردوندم عقب و با دیدن کسی که تو فاصله ی کمی از من ایستاده بود، از جا پریدم. با ناباوری سرمو به دو طرف تکون دادم و گفتم:

-باورم نمیشه خودت باشی.

اونم بی حرف فقط نگام می کرد. از قیافه اش می شد فهمید که انتظار دیدن منو نداشته و مثه خودم ماتش برده. نفس عمیقی کشیدم تا جلوی اشکامو بگیریم اما زیاد موفق نبودم. دویدم سمتش و خودمو انداختم تو بغلش و با بعض گفتم:

-سیاوش.

محکم تر از من، بغلم کرد و آروم گفت:

-حسام.

باورم نمی شد این، سیاوش باشه. سیاوشی که روی تخت بیمارستا خوابیده بود، سر و صورتش زخمی و کبود بود اما حالا... سیاوش جلوم ایستاده بود. ظاهرا سالم بود و داشت با من حرف می زد. این گیجم می کرد.

برگشتم سمت آرشیدا و منتظر بهش خیره شدم. لبخندی زد و گفت

-یادته یه بار جونتو نجات دادم؟ همون جوری جون دوستت رو هم نجات دادم.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-یعنی الان سیا می تونه برگرده به جسمش؟

-نه.

-چرا؟ من که تونستم. فقط کافیه بخوابه.

برگشتم سمت سیاوش و گفتم:

-باید چشماتو ببندی و بخوابی تا برگردی به جسمت.

آرشیدا یه قدم بهمون نزدیک شد و با ملایمت گفت:

-سیاوش فعلا نمی تونه برگرده حسام.

-چرا؟ مشکل چیه؟

-اون اینجا زندانی شده. نمی تونه خارج شه.

نگاهمو اطرافم چرخوندم و گفتم:

-اگه جسمشو بیارم اینجا چی؟

سرشو آروم تکون داد و گفت:

-نمی تونه برگرده. یه جورایی اسیر شده.

چشمم خورد به قبر سیا. با نفرت نگاهمو از اون قبر کندم و گفتم:

-به خاطر اینه؟ این قبره که نمی ذاره سیا برگرده؟

-نه. اون قبر فقط نشون دهنده ی آینده ی سیاوشه.

با تعجب پرسیدم:

-یعنی در هر صورت میمیره؟

خیره شدم به سیا که تا الان ساکت مونده بود. آرشیدا سریع گفت:

-آینده متغیره حسام. اگه گذرگاه نابود بشه، این قبر هم نابود میشه و سیاوش نجات پیدا می کنه.

-قبر منم نابود میشه؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-نمی دونم. من پیشگو نیستم.

نگاهم به قبر خودم بود وقتی آرشیدا این حرف رو زد. ذهنم رفت سمت حرفای سحر. یه پیشگویی در مورد آینده که من دیده بودمش...

انگار یه چراغ بزرگ بالا سرم روشن شد. پیشگویی تو همین قبرستون بوده. همین جا. تو محله ممنوعه. من اون هفت نفرو دیده بودم که در مورد کشته شدن من حرف می زدن. که همین جا و به دست خودم کشته میشم.

یه دفعه ای تمام تیکه های پازل کنار هم قرار گرفت.

محله ممنوعه، همون گذرگاه بود.

همون جایی که باید نابود می شد و منم همراهش نابود می شدم.

-همین جاست.

سیا دستشو گذاشت رو شونه ام و پرسید:

-چی همین جاست؟ حالت خوبه؟

سرمو به شدت بالا و پایین کردم و گفتم:

-همین جاست سیا. گذرگاه همین جاست.

سیا یکم خیره خیره نگام کرد. نگاهش رفت سمت قبر من و قبر خودش. اونقدری در مورد گذرگاه می دونست که الان به همون نتیجه ای برسه که من رسیده بودم.

شونه هامو گرفت و گفت:

-به خاطر من این کارو نمی کنی حسام. می فهمی؟ گفته بودی ممکنه موقع نابود کرد گذرگاه بمیری. به خاطر من خودتو به کشتن نمی دی. می فهمی؟

با لبخند بهش نگاه کردم و گفتم:

-تو می خوای جلومو بگیری؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

اخم کرد. روشو برگردوند سمت آرشیدا و منتظر شد اونم یه حرفی واسه منصرف شدن من بزنه. اما آرشیدا تو سکوت و با یه لبخند بی معنی بهمون نگاه می کرد. سیاوشو بغل کردم و گفتم:

-خون خودتو کثیف نکن داداش. من به هر قیمتی شده، نجاتت میدم.

-با کشتن خودت؟

-اگه با این کار تو حالت رو به راه میشه، آره.

-خیلی خری.

-می دونم.

-خیلی کله پوک و احمقی.

-می دونم.

-خیلی هم زبون نفهمی.

-می دونم.

-مرگ و می دونم. حداقل ببند دهنتو و منو بیشتر حرص نده.

لبخند شیطونی بهش زدم و رفتم سمت آرشیدا. آروم در گوشش گفتم:

-وقتش که شد، کمک کن برگرده به بدنش.

سرشو آروم تکون داد و نگاهشو گرفت. رو به سیا گفتم:

-مواظب خودت و خانواده ات و علی و فرید باش.

نشستم زمین و بی توجه به سیا ک با حرص غرغر می کرد، چشمامو بستم و خوابیدم.

****

برف می بارید وقتی نشستم تو ماشین و استارت زدم. آماده بودم. برای هر چیزی. حتی مرگ.

یه روز از وقتی سیا رو دیده بودم می گذشت و من برخلاف حرفی که به سیا زده بودم، تردید داشتم واسه رفتنم تو اون خراب شده ای که بهش می گفتن محله ممنوعه. نه به خاطر خودم و جونم؛ فقط می ترسیدم با از بین بردن اونجا، سیاوشی که اونجا گیر افتاده بود هم از بین بره. بابا

نگاه دانلود
www.negahdl.com

گفته بود شاید. گفته بود احتمال نجاتش هست. اطمینان صد در صد نداده بود که سیا حتما نجات پیدا کنه. کلی با خودم کلنجار رفتم و آخر سر به این نتیجه رسیدم که باید ریسک کنم. برای نجات سیاوشی که خیلی جاها پشتم بود و حمایتم می کرد و از برادرم بیشتر برام برادری می کرد، باید ریسک می کردم. اگه این کارو نمی کردم، یه عمر خودمو سرزنش می کردم که چرا حتی حاضر نشدم یه قدم برای نجات سیاوش بردارم.

رفته بودم بیمارستان. با علی و فرید خداظی کرده بودم و بهشون گفته بودم راه حل رو پیدا کردم. نگفته بودم راه حلم قطعی نیست. امیدوارشون کرده بودم که شاید تا فردا سیا چشم باز کنه.

برای آخرین بار بغلشون کردم و با هزار بدبختی جلوی گریه مو گرفتم که شک نکنن چه خبره.

آخرین جمله ای که به علی گفته بودم این بود:

-به سیا بگو هر کاری کردم، به نفع همه بود. ازم ناراحت نباش.

نگاه نگران و مشکوک علی روم زوم شد و من بی توجه بهش از بیمارستان زدم بیرون.

رفتم خونه و برای اولین بار سعی کردم از کنار خانواده بودنم لذت ببرم. اخما و چشم غره های بابا حامد رو نادیده گرفتم و خیره شدم به مامان که درسته کمتر از سیما و سام، اما به منم محبت می کرد. گوش دادم به تیکه ها و طعنه های هر از گاهی سیما و خیره شدم به چشمای بی تفاوت سام...

و حس کردم که دلم برای همین جمع پنج نفره تنگ میشه.

حالا نشسته بودم تو ماشین و می روندم سمت رودبار. دقیق نمی دونستم وقتی اونجا رسیدم چی کار کنم اما از این مطمئن بودم که اگه از اون نیروی خروشان درونم بخوام، خودش همه چیزو حل می کنه.

بارش برف و لغزندگی جاده ها، باعث ترافیک شده بود و اعصاب نداشته ی منو تحریک می کرد.

کلافه سرمو گذاشته بودم رو فرمون و چشمامو بستم. ذهنم رفت سمت اون پیشگویی که دیده بودم و صدا ها تو سرم پیچید.

«یه نفر با صدای زمختی گفت:

-اون یه تهدید بود. اخرش باید همینجا می مرد.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

یکی دیگه گفت:

-خیلی مقاومت کرد اما بی فایده بود.

صدای زنونه ای ادامه داد:

-اون تنها بود.

چند ثانیه کسی چیزی نگفت. اروم از کنار سنگ سرکی کشیدم. فردی که پایین سنگ قبر نشسته بود، تکونی به خودش داد و گفت:

-عزیزترین فرد زندگیشو از دست داد.

بغل دستیش ضربه ای به سنگ قبر زد:

-اون به دست خودش کشته شد.

هفتمین نفر که بالای سنگ قبر نشسته بود، از جاش بلند شد و به سمت من برگشت. یه لحظه فک کردم منو دیده اما از زیر اون شنل امکان نداشت.

بیشتر خودمو پشت سنگ جمع کردم و فقط با یه چشمم به اونا نگاه کردم. همون مرد پوزخند صدا داری زد و بلند گفت:

-موفق باشی دورگه.»

حداقل این وسط یه نفر برام آرزوی موفقیت کرده بود.

می خواستم باور داشته باشم که موفق میشم. هر موقع که ذهنم می رفت سمت مرگ سیا و موفق نشدنم، سریع افکارمو پس می زدم. من باید موفق می شدم.

صدای زنگ گوشیم بلند شد. حال جواب دادن نداشتم اما وقتی اسم علی رو دیدم، فک کردم شاید خبری از بیمارستان داره.

-چیزی شده؟

-سلام عرض شد.

-سلام. چیزی شده؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-نه. سیاوش همون جوریه که بود.

نفس عمیقی کشیدم و تو سکوت منتظر شدم خودش دلیل زنگ زدنشو بگه.

-کجایی حسام؟

اخم کردم و پرسیدم:

-چطور؟

-زنگ زدم خونه تون مامانت گفت از ظهر رفتی بیرون. کجایی؟

-پی بدبختیم.

-من از این جواب واضحت ممنونم. منو از تاریکی های ظلمت خارج کردی.

-بامزه شدی.

-من بامزه نشدم. تو خیلی پکری.

-زنگ زدی که بهم بگی پکرم؟

-زنگ زدم ازت بپرسم کدوم گوری هستی؟

-چی شده علی؟

اونقدر جدی این سوالو پرسیدم که بعد ار مکثی گفت:

-حال سیاوش خوب نیست حسام. سطح هوشیاریش یهویی پایین اومده.

آب دهنم رو قورت دادم و به زور گفتم:

-بهت قول میدم تا آخر امروز، حالش خوب خوب بشه.

-نمیای بیمارستان؟

-کار دارم.

-چی کار؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-گفتم که ره حل خوب شدن سیا رو پیدا کردم. دنبال همون راه حلم. بهتون قول دادم حالش خوب بشه. نگران نباش. من هر کاری براش می کنم.

-باشه. مراقب خودت باش.

-فعلا.

گوشی رو قطع کردم و انداختم رو صندلی کنارم. سطح هوشیاری سیا پایین اومده بود. این شاید یه مقابله به مثل بود در برابر منی که داشتم برای نابودی گذرگاه می رفتم. شاید ترسیده بودن که می خواستن منو از طریق سیا پشیمون کنن. اما من کارمو نیمه تموم ول نمی کردم و برگردم. اومده بودم که گذرگاه رو نابود کنم و خودمو برای هر چیزی آماده کرده بودم.

ساعت حدودای دو بود که رسیدم به روستا. ماشین رو گذاشتم جلوی طویله ی حاج حیدر و پیاده شدم. گوشی و سویچ ماشین و کیف پولم رو گذاشتم رو صندلی راننده و بدون قفل کردن ماشین، راه افتادم.

از کنار ویلای فرید که رد می شدم، نگاهم افتاد به پنجره ی باز خونه و دختری که از داخل منو نگاه می کرد. سرجام ایستادم و خیره شدم بهش. برام سوال شده بود که چی از جونم می خواد. بار ها منو تنها گیر آورده بود و گذشته بود سالم بمونم. نمی دونستم طرف کیه اما حدس می زدم طرف دورگه ها باشه و داره از من حمایت می کنه. اون روز هم که بالا سر سیا دیده بودمش، حالتش تهدید کننده به نظر نمی رسید. شاید اونم به آرشیدا کمک کرده بود که سیا رو موقتا نجات بده.

سرمو کلافه تکون دادم. نمی خواستم به این چیزا فک کنم. فک کردن بهشون فقط و فقط باعث می شد خودم گیج تر از اینی که هستم، بشم.

از جلوی پنجره کنار رفت. یکم به جای خالیش خیره شدم و دوباره راه افتادم.

از در قبرستون گذشتم و بی هیچ مکثی رفتم سمت اون تخته سنگ بزرگ و ازش بالا رفتم. مچ پامو که به خاطر پریدن از روی سنگ درد گرفته بود، مالیدم و زیر چشمی اطرافمو چک کردم.

تا حالا موقع روز نیومده بودم اینجا. هر بار که خوابشو دیده بودم، همه جا تاریک و مه گرفته بود. اما اینبار تو نور روز و بدون مه داشتم محله ممنوعه رو می دیدم.

رفتم سمت قبر خودم و نشستم کنارش و خیره شدم به اسمم که با رنگ قرمز حک شده بود.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

قرار بود تنها باشم. اینجا و به دست خودم بمیرم. عزیز ترین فرد زندگیم هم ظاهرا از دست داده بودم. تمام پیشگویی داشت اجرا می شد.

نمی دونم چقدر نشستم بالا سر اون قبر خالی و فک کردم. اونقدر خاطراتمو مرور کردم که هوا رو به تاریکی رفت و احساسم بهم گفت وقتشه کارمو شروع کنم.

یه دستمو گذاشتم رو قبر خودم و یه دستمو گذاشتم رو قبر سیا و چشمامو بستم. نیرومو تو کل بدنم پخش کردم و ازش خواستم منفجر بشه. منفجر شدن تنها راهی بود که می شد تمام قدرتمو هم زمان آزاد کنم.

چشمم خورد به همون دختر نوجوون که اومد و کنارم نشست. لبخند مهربونی زد و دستشو به سمتم دراز کرد. یه نگاه به دستش و یه نگاه به خودش انداختم. باید دستشو می گرفتم؟ می تونستم دستشو بگیرم و از قدرت اونم برای تخریب اینجا استفاده کنم. اما امکان داشت همین دختر مظلوم، دشمن من باشه و وقتی دستشو بگیرم، با قدرتش مانع از انفجار اینجا بشه.

نفس عمیقی کشیدم و دستشو گرفتم. یه چیزی بهم می گفت میشه به این دختر اعتماد کرد.

چشمامو بستم و آماده شدم. زیر لب زمزمه کردم:

-خداحافظ سیاوش. علی. فرید... و حسام.

ضربان قلبم تند تر شد و عرق سردی رو پیشونیم نشست. دستام می لرزید و نفس نفس می زدم. یاد حرف سحر افتادم که می گفت بدن انسانی من تحمل نگه داشتن قدرت به این بزرگی رو نداره. داشتم به حرفش می رسیدم. پوستم شروع به سوزش کرد و احساس می کردم تمام عضلات صورتم داره کش میاد. همون لحظه فهمیدم که هیچ بازگشتی برای من وجود نداره. بدن من نمی تونست این انفجار رو تحمل کنه و نابود می شد. فقط امیدوار بودم مردنم، خوب شدن حال سیاوش رو در پیش داشته باشه. دختره فشاری به دستم آورد و من نیرومو آزاد کردم.

هاله سیاه رنگی دورمو گرفت و من صدای انفجار بزرگی رو شنیدم.

چشمام رو هم افتاد. آخرین لحظه احساس کردم که کسی منو همراه خودش داره می کشه و گذاشتم منو با خودش ببره.

این پایان کار من بود.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

صدای بلند قران و گریه های مادر حسام، تو خونه پیچیده بود. سیما کنار علی نشسته بود و های های گریه می کرد. علی هم با اینکه داشت اشک می ریخت، سعی می کرد سیما رو آروم کنه. مامان و سما کنار مادر حسام نشسته بودن و گریه می کردن. نگاه نگران و خیس فرید هم دائم روی من زوم می شد. بین اون همه ناراحتی، نگران وضعیت منم بود.

نشسته بودم روی دورترین مبل به جمع و نگاهم به مادر حسام بود. از صبح دو بار از حال رفته بود و سام رسونده بودتش درمونگاه.

می گفتن مرده عزیز دل همه میشه، راست بوده واقعا. حتی ناپدری حسامم براش اشک می ریخت. البته من که معتقد بودم داره حفظ ظاهر می کنه.

سینی چای که جلوی صورتم قرار گرفت، سرمو بلند کردم و چشمم خورد به دختر عموی حسام، زهرا. صورت پف کرده و چشمای خیسش برام قابل درک نبود. حسام می گفت زهرا بعد از اون مراسم خواستگاری ازش متنفر شده و من این ناراحتی رو نمی فهمیدم.

ممنونی گفتم و سرمو دوباره انداختم پایین. باورش سخت بود. باور اینکه حسام رفته و دیگه برنمی گرده. وقتی حاج حیدر زنگ زد به فرید و گفت جنازه ی نیمه سوخته ی حسام رو پیدا کرده، مطمئن بودم که این حقیقت نداره. حسامی که همیشه جون سالم به در می برده، حالا باید باور می کردم که مرده.

وقتی جنازه اشو دیدم، نابود شدم. به معنای کامل کلمه فرو ریختم. حسام مثه برادر نداشته ام بود. از همون بچگی هم کلاسی و دوستم بود. حتی یه خاطره بدون حضورش تو ذهنم ثبت نشده بود. اونقدر عادت کرده بودم به بودنش که این نبودن یهوییش، نابودم کرد.

چقدر خوشحال بود که داره میره شمال و یه مدت از تمام اتفاقای اینجا دور میشه. چقدر اسرار کرد که همراهش برم. لحظه ی آخری که باهام دست داد و گفت مراقب خودت باش، هیچ وقت از یادم نمیره. بهش گفته بودم نگران نباش. هیچی نمیشه. اما شد... یه دسته جن ریختن سرم و بعد دیگه هیچی نفهمیدم. وقتی بهوش اومدم، بهم گفتن حسام رفت. برای همیشه رفت.

زمان می خواستم که باور کنم رفته. که لحظه های با هم بودنمون دیگه تکرار نمیشه. هر بار که چشمم می خورد به عکس بزرگش روی دیوار و اون لبخند کج و بیخیالش، به این فک می کردم که واقعا رفته؟ حسامی که یه بار مرگو تو اون اتاق عمل کذایی دور زده، واقعا رفته؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

همون شبی که جنازه ی حسام پیدا شده بود، بهوش اومده بودم و با حرفای علی و فرید که می گفتن حسام یه راه حل پیدا کرده و قبول داده بود تا شب حال من خوب بشه، شک کرده بودم که نکنه به خاطر نجات دادن من مرده باشه!

کسی کنارم نشست. سرمو بلند کردم و دیدم پسر جوونی با لبخند خیره ام شده. سر خاک هم دیده بودمش و نمی دونستم نسبتش با حسام چیه. دستشو به سمتم دراز کرد و گفت:

-من پدرامم. یکی از دوست های حسام. شما باید سیاوش باشین؟

باهاش دست دادم و بی حوصله گفتم:

-حسام نگفته بود دوستی به اسم پدرام داره.

لبخند غمگینی زد و گفت:

-اما از شما زیاد پیش من تعریف کرده.

اگه حوصله شو داشتم حتما می پرسیدم که چیا گفته اما منتها همون حوصلهه نبود. سرمو بالا و پایین کردم. بی توجه به قیافه ی گرفته ی من، گفت:

-ناراحت نباش سیا. هیچی همون طوری نیست که به نظر میاد.

تو کف جمله اش و سیا گفتنش با اون لحن صمیمی و آشنا بودم که از جاش بلند شد و گفت:

-امیدوارم بازم هم دیگه رو ببینیم.

قبل از اینکه من حرفی بزنم، ازم دور شد و به سمت در ورودی رفت.

این پسر عجیب برام آشنا می زد. مثه کسی که ته ته ذهنم می دونستم کیه و کجا دیدمش اما هر چی فک می کردم نمی شناختمش. این آدم رو صد در صد یه جایی دیده بودم.

صدای گریه ی مادر حسام بلندتر شد و نگام افتاد به سام که کلافه از سر و صدای خونه، رفته بود بیرون و حالا برگشته بود. خوب بود که شباهت زیادی به حسام نداشت. اگه قرار بود هر بار با دیدنش چهره ی حسام بیاد جلوی چشمم، مطمئنا قاطی می کردم.

دست فرید نشست رو شونه ام و گفت:

-پاشو سیاوش. باید قرصاتو بخوری.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-می خورم حالا.

-باشه.

تو اون پیرهن مشکی لاغرتر دیده می شد. چقدر با حسام بهش می خندیدیم و اذیتش می کردیم.
لبخند زد و گفت:

-اون پسری که کنارت نشسته بود رو می شناختی؟

نه. چطور؟

-می گفت از دوستای حسامه.

-تا حالا اسمشو از زبون حسام نشنیده بودم.

سرشو به نشونه ی تایید تکون داد و گفت:

-منم.

یکم سکوت کرد و بعد گفت:

-حاج حیدر می گفت حسامو نزدیک قبرستون پیدا کرده.

با اخم بهش خیره شدم. الان جای این حرفا بود واقعا؟

-می گفت وقتی دیدتش، تو دستش یه تیکه سنگ سیاه بوده.

-سنگ؟

-اوهوم. الان دست منه سنگه.

سنگی رو از تو جیبش در آورد و داد دستم و گفت:

-حاج حیدر می گفت از جنس سنگاییه که تو محله ممنوعه بوده.

-حسام اونجا بوده؟

-اوهوم. تازه حاج حیدر می گفت ورودی محله ممنوعه بسته شده.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

ابرو بالا انداختم و به سنگ توی دستم خیره شدم. حسام اونجا چی کار می کرده؟ چه اتفاقی براش افتاده بوده که پوستش سوخته بوده؟ سنگ رو گذاشتم تو جیبم و گفتم:

-این پیش من بمونه فعلا.

شونه هاشو به نشونه ی بی تفاوتی بالا انداخت.

باید می گشتم دنبال ماجرای این سنگ. باید می فهمیدم که حسام اونجا چی می خواست و چرا اون بلا سرش اومده. این یه معمای تازه بود.

****

محله ممنوعه تموم شد. محله ممنوعه اولین کار من بود. خیلی خام و پر از اشکال بود و اینکه انقدر مورد علاقه ی شما قرار گرفت، منو تحت تاثیر قرار داد. فک نمی کردم قلم خام من، بتونه انقدر جالب در بیاد.

ممنونم که تا اینجا همراهم اومدین. محله ممنوعه جلد دومی هم خواهد داشت که خیلی قوی تر از جلد اول نوشته میشه. تو این یک سالی که پا به پام اومدین و رمان رو خوندین و اشکالام رو گفتین، کلی تجربه کسب کردم. خودمم احساس می کنم پایان رمان، خیلی قوی تر و پخته تر از اولای رمانه. پایان رمان یه جور پایان بازه. ماجرای این جلد تموم شد اما «هیچی همون طوری نیست که به نظر میاد.

منبع تایپ :http://www.forum.98ia.com/t1357569.html

www.negahdl.com

نگاه دانلود مرجع دانلود رمان

در صورتی که مایل به همکاری با ما هستید و یا نویسنده هستید و میخواهید که رمانها یا شعرهایتان در قالب نرم افزار موبایل ساخته و منتشر شوند میتوانید به وبسایت ما مراجعه و ما با تماس بگیرید